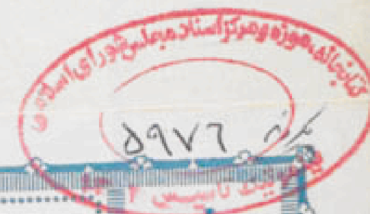
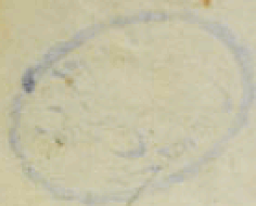
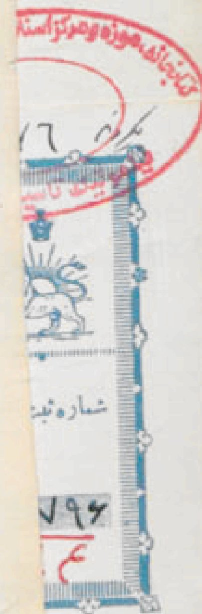

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۵۹۷۶





بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت پادشاه علی الاطلاق عزت کلمته و جلت عظمته منشور دولت
سلطان المرسلین و متمم اخلاق المحسنین محمد النبی الامین را صلی الله
علیه و آله بطغرای غرای و انک لعلی خلق عظیم مرصع و مزین گردانید
زیرا که حسن خلق و زینت از انوار حکمت الهی و سریست از اسرار نامتناهی
و عزت پادشاهی هر که بدان شرف دیده بصیرت منور گردد و بدان
سر عزیز معرفت حسن صفات میسر شود و از مضمون حدیث بزرگوار
بعثت لاتمم مکارم الاخلاق مفهوم میشود که فایده بعثت او صفات
لاجرم زبان معجز بیان آن حضرت بکلمه تخلقوا باخلاق الله ناطق شده
تا امت عالی همت بدانند که تحقق باین تخلق امریست لازم و ارتفاع

مستجاب هر تیر دعا که سلطان عادل عدالت شعار بر کمان امکان
نهاده بشصت درست اخلاص گشاید بیشک بهدف اجابت و نشانه
استجابت میرسد آورده‌اند که در شهری از بلاد اسلام چند شبانه روز
متصل باران آمد بمثابه که کارهای مردم دشوار شده راه آمد و شد
فروبسته گشت و منزلهای مردم روی بویرانی نهاده و دغدغه
در خاطر خرد و بزرگ افتاده جمعی از اهل نجوم گفتند که از نظرات
فلکی استدلال میتوان کرد که تمام این شهر بواسطه کثرت آب خراب
خواهد شد مردم دل از جان و خانمان و مال برداشتند جزع و
فزع در خلقان افتاد چون کار از حد گذشت و طاقت طاق شد
رجوع بسلطان کردند و او مرد عادل و پاکیزه صیرت بود اهل
شهر را تسلی داد خود بخلوت درآمده روی نیاز بر خاک نهاد و گفت
بار خدایا همه رعایای شهر اتفاق کرده‌اند تو قادری که تصور ایشان
باطل کنی و آثار قدرت بخلاف آنچه در خیال ایشان میگذرد ظاهر گردانی

فی الحال بارانی بان شدت منقطع شده آفتاب برآید و این دلیل روشنست
که چون پادشاه پاک اعتقاد بود دل او با رعیت راست باشد هر دعائی
که پادشاه در باره خود و ایشان کند بشرف اقتران میپیابد بیت
پادشاهی که نهاد از ره لطف ٭ بر سرت افسر شاهنشاهی ٭ هر چه میخواهی
از او خواه که او ٭ دهدت هر چه از او میخواهی باب چهارم در شکر و سپاس
و ستایش باشد مر منعم را انعام و چون نعمت سلطان بزرگتر از نعمتها است
سلطان باید که پیوسته شکرگذاری و سپاس داری این نعمت قیام نماید
و شکر بدل این است که منعم حقیقی را بشناسد که هر نعمتی که بدو رسیده
از فیض عنایت و لطف بی نهایت اوست اما شکر بزبان آنست که
حق را یاد کند و کلمه الحمد لله بسیار گوید که گفتن این کلمه فایز است
شکر نعمت اما شکر به جوارح آنست که قوت نعمت را در طاعت منعم
صرف کند هر عضوی را از اعضا بطاعتی که بدان مخصوص است
مشغول گرداند مثلا طاعت چشم آنست که نظر در مخلوقات بعبرت
کند و در علما

کند و در علما و فصحا بنظر حرمت کرد و در ضعفا و زیردستان بشفقت
نگاه کند و طاعت گوش استماع کلام الهی و اخبار نبوی و قصص اکابر دین
و مواعظ و نصایح مشایخ اهل یقین است و طاعت دست احسان با فقیران
و محتاجان و طاعت پای رفتن بمساجد و معابد و مزارات اولیاء و علما
و تفقد درویشان خالص و گوشه نشینان منقطع و علی هذا چون بحکم لئن
شکرتم لازیدنکم شکرگذاری سبب زیادتی نعمت حق سبحانه و تعالی مال
و جاه و جلال او را زیادت گرداند بیت شکر سوی سپهر سعادت برد ٭
هر که کند شکر نعمت زیادت برد ٭ که سلطان سنجر ماضی [illegible]
بر باره میگذشت خرقه پوشی بر سر راه ایستاده بود سلام کرد سلطان [illegible]
میخواند سری بجنبانید و بزبان جواب وی نگفت درویش گفت ای شاه سلام
کردن سنت است و جواب آن واجب است من سنت بجای آوردم تو چرا
ترک واجب کردی سلطان از روی انصاف و صلابت در اسلام عنان
باز کشید و باعتذار در آمد و فرمود که ای درویش شکرگذاری مشغول بودم

از جواب تو غافل گشتم درویش گفت کرا شکر ملکی گفت خدای را که منعم مطلق است
و همه نعمتها داده او است و همه نعمتها و ثنا و ثناء او بیت از ماه تا بماهی و از
زمین تا بعرش ٭ هر ذره از او شده مستغرق نعم ٭ درویش پرسید که بجای جمیع
شکر مملکت سلطان جواب داد که کلمهٔ الحمد لله رب العالمین که شکر جمیع نعمتهاست
درویش گفت ای سلطان تو طریق سپاس داری میدانی و وظیفه شکر گزاری
بجای می‌آوری شکر تو باید بقدر فیضان نعمت الهی و ترادف مرحمت نامتناهی
باشد که روزگار دولت را حاصل و شرکت تام ترا شامل است شکرانه هم
این باشد که یک نفس عندلیب نغمه سرای زبان را بر گلبن الحمد لله مترنم سازی
و پس شکر سلاطین که در حضرت مالک الملک متوقع قبول یابد و بدرجهٔ آن
شاکر بستحق المزید متحقق شود آنست که بهر چه داری شکر که مناسب آن باشد
بجای آری سلطان سنجر التماس نمود که مرا از آن مطلع گردان درویش گفت
شکر سلطنت معدلت بر عموم عالمیان و احسان با جمیع آدمیان شکر مملکت
وسعت عرصه ولایت طمع نا کردن در املاک رعیت و شکر فرمان روائی

حق فرمانان را

حق خدمت فرمانان را با شناختن شکر بلندی بخت و بسیاری اقبال را افتا
دگان خاک مذلت داد با رحم کردن شکر معموری خزانه صدقات دادن
جهت استحقاق مقرر داشتن شکر قدرت و قوت بر عاجزان و ضعیفان بخشودن
شکر صحت بیماران ستم رسیده را از قانون عدل شفای کلی ارزانی فرمودن
شکر بسیاری لشکر پناه است ایشان و در ساختن از مسلمانان شکر
عمارتهای عالی و باغهای بهشت آئین مساکن و منازل رعیت از
نزول حشم معاف داشتن و خلاصه شکرگذاری که در حشم و رضای
جانب حق فرو نگذاری و آسایش خلق را در آسایش خود مقدم داری
بیت نیاساید اندر دیار تو کس ٭ چو آسایش خویش خواهی و بس ٭
سلطان را ذوق سخنان درویش در یافته حرارت ذوق در کرده فرود
آید و ویرا زیارت کند چون در نگریست هیچ جا درویش را ندید
کس از وی نشان نداد بغیر بود تا این کلمات را دو شنید و دستور العمل
روزگار خود ساخت بیت پند حکیم صیقل آئینه دل است ٭ مقصود

هر دو عالم از آن بنده حاصل است **باب پنجم در صبر** و آن شکیبائی
باشد بر مکاره و بلیّاتی که از حق تعالی به بنده می‌رسد و صبر صفتی بغایت
مقبول و مرضی است و منقبت صبر همین بس که بمضمون ان الله
مع الصابرین عون الهی در دین با ایشانست و بفحوای انما یوفی
الصابرون اجرهم بغیر حساب مزد ایشان در عقبی بسیار
و بی پایان در اخبار آمده است که حق سبحانه و تعالی وحی فرمود
بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام که ای داود تکلف نمای تا
اخلاق مرا اثر بر روزگار خود سازی و از جمله صفات بسزای
من یکی آنست که صبورم صبر بهتر مرد را از هر چه هست تا یابد
بر مراد خویش دست هر که در تیرباران حوادث سپر صبر
در روی کشد هر چند زودتر خدنگ امیدش بهدف مراد
رسد زیرا که صبر مفتاح فرج است و در خانهٔ راحت جز بدین
کلید نگشاید **بیت** کلید در گنج مقصود صبر است ه در بسته‌ای که

بکشود جز صبر است ه چه خارای کوه و چه دریای گردون ه لبیبی که
هرگز نفرسود جز صبر است ه در کلمات ملوک ترکستان آورده‌اند
که از اسباب مردی برای خود در اکتفا که بهیات و شکل
مردان خود و اسب و شوکت ایشان فریفته نشوند و بلافی
که در نبرد و دعوی که کنند مغرور نگردند و وقتی که ایشان را بیازمایند
بصبر و پایداری اگر بر محک صبر تمام عیار بند ایشان را بمردی و مردانگی
اعتبار کنند **بیت** به بد عولیت قدر قیمت مرد ه قیمت مرد
صبر بباید کرد **آورده‌اند** که روزی یکی از امرا پیش پادشاهی ایستاده
بود و پادشاه با او در مهمی مشاورت می‌فرمود و قضا را کژدمی
در پیراهن او افتاده بود و هر ساعتی امیر را گزید و به نیش زهرآلود خود
ضرر می‌رسانید تا وقتی که نیش او از کار افتاد و هر زهری که داشت
بکار برد و آن امیر در آن مشاورت قطع سخن نکرد و تغیری
از او ظاهر نشد و سخنش از قانون قاعده و نقش حکمت انحراف

زیافت ما بخانه آمد و آن کژدم را از جامه بیرون کرد این خبر به
پادشاه رسید متعجب و متحیر گشت روزی دیگر که امیر کلان رفت
[illegible] سلطان فرمود که دفع ضرر از نفس واجب است تو چرا در روز
آزار عقرب را از خود مندفع نساختی جواب داد که من آن
نیم شرف مکالمه چون تو پادشاهی بسبب الم زهر کژدم قطع سخن
کنم و اگر امروز در مجلس بزم ریش کژدم صبر نتوانم کرد فردا
در معرکه رزم بر تیغ زهرآب دار دشمن چگونه صبر توانم کرد پادشاه
را از این سخن خوش آمد و مرتبه او را بلند گردانید و بدان مقدار
صبر که فرمود بمراد و مقصود رسید بیت گرت چو نوح نبی
صبر هست در غم طوفان ۰ بلا بگردد و کام هزار ساله برآید ۰

باب ششم در رضا و آن خشنودی باشد بهر چه از قضای خدای تعالی
به بنده رسد و باید دانست که تیر قضا را هیچ سپری شایسته
تر از رضا نیست هر که سر بر آستانه رضا و تسلیم نهاد رود در صدر

مسند سروری و سرفرازی تواند نشست رضی الله عنهم و رضوا عنه مؤید
این حال است و منقبت الرضا بالقضا باب الله الاعظم مؤکد این
مقال بیت تقدیر چو سابق است تعلیم چه سود ۰ جز بندگی و رضا و تسلیم چه سود ۰
یکی از انبیاء کرام علی نبینا و علیه السلام در مناجات خویش گفت
الهی راه نمای مرا بعملی که سبب خوشنودی تو باشد خطاب رسید
که خشنودی من از تو موقوف است بخشنودی تو از قضای من ار راضی
باشی من هم از تو راضی باشم بیت که راضی شد از قضای خدا ۰
بهره می یابد از رضای خدا ۰ دلی که بنور رضا روشن شد از مقدرات
الهی روی نه پیچد و با مقتضیات قضا الفت گیرد و هر چه از
اقتضای قدر بود بد و رسد بخوشدلی و رغبت تمام در پذیرد و هیچ گونه
بدین اندوه و ملال پیرامن خاطر او نگردد و همواره خوشدل و شادکام
گذراند بیت هر عزیزی که بار رضا خو کرد ۰ خوش درآمیزد از صفای ضمیر
فرح و عیش روی با او کرد ۰ با قضا و قدر چه شکر و شیر ۰

باب ششم در توکل و آن رو داشتن است از اسباب و بحضرت
مسبب الاسباب توجه نمودن و کفایت کارهای خود را از
حق سبحانه و تعالی طلبیدن و هر که کار خود بخدای تعالی تفویض نماید در
هر چه پیش آید اعتماد در کرم الهی کند همه کارهای او بر وفق دل خود
ساخته و پرداخته گردد چه تو با خدای خود بند از کار رو دل خوش دار
پادشاه را لازم است که در همه حال رسم توکل فرو نگذارد و از
عنایت الهی کارهای در اختیار نباید و شاید برآرد آورده اند
که روزی پادشاهی از عالمی پرسید که حضرت اهل ایمان حیدر در
چیز است گفت در روز حرب سنت یکی ادای نماز و دیگری توکل
بر کرم کارساز پادشاه بنا کار خود بر این دو چیز نهاد و از این دو
خصلت اعادت کرد تا گاه او را دشمنی پدید آمد و با لشکری گران
و سپاهی فراوان روی بدار الملک وی آورد و او نیز سپاهی
که داشت متوجه خصم شد چون نزدیک یکدیگر رسیدند دهم

الا بر قرار کرد

بر حرب قرار گرفت شبی که در روز او مصاف مقرر بود آن
پادشاه همه شب نماز میگذارد و یکی از ارکان دولت گفت ای
ملک پاسبانی که فردا روز مصاف است گفت من امشب کار
خدای میکنم و فردا نیز کار خداست هر چه خواهد کند مرا با آن
هیچ کاری نیست و در آن هیچگونه اختیاری نه پس تهیه اسباب
حرب و قتال را آماده باش زره توکل پوشیده ام و کار خود
بجمیل لطف حق بازگذاشته چه تا کار خویشتن بخداوند کارساز
بگذاشتیم با کرام و چه میکند علی الصباح که مصاف راست کردند هر دو
لشکر در برابر یکدیگر صف کشیدند و جنود الهی از غوصه و از آن جنود
کم تر دیدها در رسید چه لشکر باید حق از ملک غیب آمد بردن
ده ای لشکر سپاه خصم بر حسب در راست پادشاه با توکل اتفاق افتاد
عنان اختیار از قبضه اقتدار ایشان بیرون رفته هزیمت را
غنیمت شمردند و بی آنکه حربی واقع شود و کارسازی دست دهد

شر دشمن کفایت شد ب صبح ظفر از مشرق امید بر آمد ه سحاب
غرض را شب سودا بسر آمد باب ششم در حیا و آن خصلتی است شریف
و سیرت مقبول است و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
حیا را شاخی از درخت ایمان گفته که الحیاء شعبة من الایمان و حیا
از شرایط نظام عالم است اگر صفت شرم از میان برافتد و هیچکس را
از هیچکس شرم نباشد نظام جهان خلل پذیرد و مصالح خلایق از یکدیگر
فرو ریزد اما صفت حیا نمیگذارد که هر کس هر چه خواهد کند ب
صف شکن جیش معاصی حیاست ه راه زن خیل مناهی حیاست ه
چون معلوم شد که خاص و عام را از حیا فایده تمام است و تاب
آفتاب حیا ثمرات اخلاق نارسیده و خام ب گر حیا نبود برافتد
رسم عفت از میان ه ور حجابی در میان هست از تقاضای حیاست ه
یکی از اقسام حیا حیای جنایت یعنی گناه کار از کرده خود شرم دارد
چنانچه آدم صفی الله علی نبینا و علیه السلام چون در بهشت گندم بناول

گردد

گردد لباسها که پوشیده بود از تن خود فرو ریخت آدم عجب در آن
میگریخت و در پس هر درخت پنهان میشد خطاب رسید که ای
آدم از ما میگریزی گفت بار خدایا از تو چگونه گریزم و کجا توان گریخت
اما از خطای خود شرم میدارم مصرع اگر گناه نبخشند شرمساری هست ه
و قسمی دیگر حیای کرم است که کریم شرم دارد که خواننده را از درگاه
او محروم باز گرداند و در حدیث آمده است که حضرت حق سبحانه
و تعالی بصفت حیا و کرم موصوف است چون یکی از بندگان او هر
دو دست خود را در دعا بحضرت او رفع کند شرم دارد که
دستهای او را از فضل و رحمت خود تهی باز گرداند بلکه نقد مراد در کف
آرزوی او نهد ب محال است اگر سر برین در نهی ه که باز آیدت دست
حاجت تهی ه و نهایت کرم آنست که سایل را از نزد خود شرمسار و
منفعل باز گرداند چنانچه در اخبار آمده که در عهد مامون خلیفه اعرابی
بود در شوره زاری نشو و نما یافته جز آب شور و تلخ ندیده و نچشیده

بیت مرغی که خبر ندارد از آب زلال ◦ منقار در آب شور دارد
همه سال ◦ وقتی که در قبیلهٔ وی قحط افتاد و بضرورت جهت تحصیل توشه
از وطن مألوف و مسکن معهود بیرون آمده چون از شورستان
در گذشت گذارش بر موضعی افتاد که خاک پاکش صالح زراعت
بود غدیری دید مقداری آب باران در او جمع شده و جهت نتایج
خس و خاشاک از او دور ساخته آب او در غایت صفا و لطافت بنظر وقتی
در آمد عرب هیچ آب بر روی زمین ندیده بود متعجب ماند و نفسی چند
قدری از آن آب بچشید در مذاقش عجب شیرین و خوشگوار نمود
با خود گفت من شنیده ام که حق سبحانه در بهشت آبی دارد شیرین که
طعم او هرگز متغیر نشود فیها انهار من ماء غیر آسن اگر غلط نکنم حق تعالی برحمت خود
و فاقهٔ من بخشود به مزد گرسنگی و بیچارگی من این آب از بهشت بدینجا
فرستاد مصلحت در آنست که قدری ازین آب برداشته نزد خلیفه برم تا از
کرم و او هر آینه در مقابلهٔ این خدمت در باره من احسان فرماید و من

و اهل بیت

و اهل بیت من به برکت خلیفه از قحط باز رهیم پس مشکی همراه داشت
از آن آب پر ساخته راه بغداد در پیش نهاد و روی بدار الخلافه نهاد
هنوز میان اعرابی و بغداد مسافتی مانده بود که موکب حشمت و دبدبهٔ
عظمت مأمون برسید اعرابی معلوم کرد که این خلیفه است و عزم شکار
دارد فی الحال بر سر راه آمده زبان بدعاگویی و ثناگویی بگشاد
مأمون بدو متوجه شد گفت ای اعرابی از کجا می آیی گفت از فلان بادیه
که اهل آن بقبضهٔ قحط و بلای غلا درمانده اند گفت بکجا میروی گفت
بدرگاه تو میآیم و دست تهی نیستم بلکه تحفه دارم و هدیه آوردم که
دست آرزوی هیچکس بدامن وصال او نرسیده و دیده تماشای
هیچ مخلوق جلوهٔ جمال او ندیده خلیفه گفت بیار تا چه داری اعرابی
مشک پیش آورد و گفت ای خلیفه هذا ماء الحیات این آب بهشت است
که درین عالم کسی ندیده و نچشیده قطعه آب کوثر شیرهٔ آب نبات ◦
در نزهه هم سرهٔ آب حیات ◦ مأمون آبدار را فرمود که

که تا قدحی از آن زود وی برآلی دید متغیر اللون و کریه الرائحه عفونت
مشک اعرابی در وی اثر کرده و رنگ و بوی او تغییر یافته خلیفه
قدری از آن آب بچشید و بفراست دریافت که صورت داعی
چیست شرم کرم حضرت نداد که پرده از روی کار بر دارد و اعرابی
راست میگوئی این آب عجیب است و شربی غریب اثر این کس
نباید داد پس کارب دار را فرمود تا آن قدح آب را در مطهره خاصه
ریخت و مشک آب را در زاویه انداخت و در محافظت آن مبالغه
بسیار نمود پس روی با عرابی کرد و گفت که یا وجه العرب تحفه زیبا
و تبرکی پسندیده آوردی حاجت تو چیست و چه تمنا داری
گفت ای خلیفة المسلمین مردم من از فاقه و بلاها در معرض تلف اند
امید بفضل خدای دارم و کرم تو خلیفه فرمود تا هزار دینار حاضر کردند
گفت ای اعرابی این زرها را بگیر و از همین جا بازگرد و در پی وطن
خویش نه اعرابی زر گرفته فی الفور برگشت یکی از خواص پرسید که

حکمت در این آب

حکمت در این آب از آنکه نمی بخشیدی و اعرابی را از همین موضع
بازگردانیدی چه بود مأمون گفت آن آبی ناخوش مزه بود و بدبوی
اما به نسبت آبی که اعرابی پرورش یافته او از آب بهشت میبود
شایستی که چون یکی از شما قدری از آن آب بخوردی بشکر نارسیده
اعرابی زبان ملامت کردی و طعنه زدی بیچاره منفعل شدی و اگر
او را باز گردانیدمی شاید شهر رفتی و آب دجله را بدیدی و از آن
آب عذب و لطیف بچشیدی اثر کرده و آورده خود پشیمان و بس خجل گشتی
ما شرم داشتیم که یکی نزد ما آید و بوسیله از کرم ما توقعی نماید و گرد
خجالتی بر صفحه حال وی نشسته بازگردد چو سخنی را شرم میآید که سائل
خجل از در که او بازگردد قسمی دیگر حیای ادبست یعنی با آنکه ادبی
باشد که بحسب شرع آن ممنوع نبود جای ادب او را از اشتغال بدان
مانع شود چنانچه انوشیروان در خانه که گل نرگس بودی با زنان
دیگران خود مباشرت کردی و گفتی که چشم نرگس بچشمها نگرنده

می‌ماند و تحقیق این صورت که در انوشیروان واقع شده حجاب
زیرا که حیا آنست که ناشی از ایمان باشد و او آتش پرست بود بلکه
صورت آدمیت که رعایت کرده و چون ملوک اسلام مثل این
صورت مرعی دارند حیای ادب بود ع دل که پر از ضعف حیا
ملول شود ه آیینه نور خدا میشود ه دیده بی شرم پسندیده نیست ه در نظر عقل
خود آن دیده نیست **باب نهم** در عفت و آن احتراز باشد از
ارتکاب محرمات خصوصا از شهوت حرام و این از جمله مکارم
اخلاق است و بزرگان گفته‌اند آدمی دو جهت دارد یکی از ملائکه
که بدان نسبت با ایشان است بعلم و عمل و دیگری با بهایم که با آن مناسبت
حریص است بر اکل و شرب و وقاع و شره و عقل آنست که تا
می‌توان نسبت ملکی رعایت کردن بجانب نسبت بهیمی میل ننماید
ع از ملائک بهره داری و از بهایم نیز هم ه بگذر از خط بهایم
کز ملائک بگذری ه پس هرگاه که حرص خوردن مستولی شود آدمی

میان حلال و حرام

میان حلال و حرام فرق نکند همچنین بوقت غلبه شهوت نیز
میان نکاح و سفاح امتیاز ننماید پس عفت عبارت از
آن است که بوقت آنکه شهوت غالب گردد عنان نفس باز
کشیده دامن همت از لوث حرام پاک دارد و جز بوقت
شروع بدین صورت اقدام ننماید و نظر از عملهای ناشایست فرو
بندد تا درهای خیر و صلاح و فیروزی و فلاح بر روی وی گشاده
گردد و چون پادشاه بصفت عفت آراسته باشد هر آینه ظلمت فسق و
فجور از عرصهٔ مملکت دور شود و غایت عار و بدنامی زن و فرزند کس
نرسد ع عفت آنجا که ز رخ پرده فرازد ه دل و دین را تمام نوازد
ه نفس از او پاک و خار زار شود ه روح مقبول کردگار شود
والحمد لله والمنه که این شاهزاده کامکار عالی مقدار که از بخت و
دولت برخوردار باد روی خوب است کمال و هنر و دامن
پاک لاجرم همت پاکان دو عالم با او ست **باب دهم**

باب دهم

در ادب آن صیانت نفس است از قول ناپسندیده و فعل
ناستوده خود را و مردم را در جمیع احوال متابعت حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و سلم نمایند که ادب کامل اوست چه در مکتب خانه ادبنی ربی
فاحسن تادیبی کسی باشد ادب آموز و مهذب نشده بیت
برکسی خوان ادب که در همه حال ° سبق از لوح کبریا آموخت °
و ادب از همه کس نکو نماید خصوصا از ملوک جهاندار و سلاطین
بزرگوار چه هرگاه که ایشان بر جادهٔ ادب استقامت ورزند
ملازمان ایشان را نیز رعایت ادب لازم شود و بدین واسطه رعایا
هم بتوانند که از طریق ادب انحراف نورزند پس امور ملک
منتظم گردد و مصالح اهل عالم بر وفق حکمت مهیا شود فی المثنوی
المعنوی بیت از خدا جوییم توفیق ادب ° بی ادب محروم ماند
از فضل رب ° از ادب پر نور گشته است این فلک °
وز ادب معصوم و پاک آمد ملک ° و اکابر گفته‌اند که بهترین

سیرت و خوشترین پیرایه مر اولاد آدم را بتخصیص پادشاهان عالم را ادب است
در خبر آمده است که سلطان مصر با پادشاه روم طرح مواصلت
انداخته هم دختر او را از بهر پسر خود خطبه کرد و هم دختر خود را در
عقد پسر وی آورده بسبب این وصلت رسل و رسایل از جانبین
متواصل گشت باتفاق این دو صاحب دولت هر دو مملکت
یک دیگر آراستگی پذیرفت در امور کلی و جزئی مراجعت برای
یکدیگر نمودندی و بی مشورت و تدبیر هم در هیچ مهمی شروع
نفرمودندی روزی ملک عرب بقیصر روم پیغام فرستاد که
پسران زبدهٔ حیات و عمدهٔ زندگانی اند و نام بعد از حیات
چو بحیات ایشان باقی ماند بیت زنده است کسی که در دیارش °
ماند خلفی بیادگارش ° پس همت بر انتظام حال و فراغ بال
ایشان باید داشت و عنان عنایت بصوب جمعیت سعی
معیشت ایشان معطوف باید ساخت و من بجهت پسر خود

چندان ذخایر و نفایس برده و دستور و ضیاع و عقار مهیا کرده‌ام از آن
طرف رای جهان آرای آن حضرت در حسن اهتمام بحال پسر خود
چه اقتضا فرموده است چون این پیغام بسمع قیصر رسید تبسمی فرمود
و گفت مال یار بی‌وفا و محبوب ناپایدار است از او حسابی نباید گرفت
و بمتاع فانی و دنیا ذخیره نباید شد من پسر خود را بحلیهٔ ادب بیاراسته‌ام و جواهر
بهای مکارم الاخلاق برای وی ذخیره نهاده‌ام مال در معرض فنا و زوال است
و ادب ایمن از تغیر و انتقال چون این خبر بملک عرب رسید گفت راست
میگوید لا ادب خیر من الذهب **بیت** ادب بهتر از ملک قارون
بود ** فزون از زر ملک فریدون بود ** بزرگان نکردند در روی مال **
که اموال راحت رود در زوال ** عنان سوی علم و ادب تافتند **
که نام نکو از ادب یافتند ** **باب یازدهم** در علو همت در خبر آمده است
که ان الله یحب معالی الامور حق سبحانه و تعالی مردم بلند همت را دوست
میدارد و اعمال بزرگ را بنظر قبول مشرف میسازد و رفعت ارجمند

با همت بلند پیوندی دارد که جدایی ایشان از یکدیگر محال است **بیت**
مرغ همت چو بال بگشاید ** عرش و قبابش آشیان باشد ** پیش چوگان
همت عالی ** کمترین گوی آسمان باشد ** سلاطین همت عالی پیش
کار نیست کافی و مدد کاری نیست وافی هر که از ایشان همت بیشتر داشت
بقدم شوکت از دیگران پیشتر **بیت** همت بلند دار که نزد خدا و خلق
باشد بقدر همت تو اعتبار تو ** یعقوب در مبدا احوال یکی از
پسران قبیله را گفت خاطرم بحال تو نگرانست چه درین سن که
تو هستی هنگام استیلای شهوات است و غلبهٔ نهمت و دستگاهی را بهمت
کن تا از برای تو کریمهٔ از خانوادهٔ بزرگوار بخواهیم یعقوب گفت عروسی
که من خوش کرده‌ام دستیگاهان او آماده است پیر گفت آن را بر من
عرضه کن که تا به بینم چیست و از عروس نشان ده تا به بینم که کیست
یعقوب بخانه رفت و شمشیری بیرون آورد و گفت من عروس
شرق و غرب را خطبه خواهم کرد و دستیگاهان من این تیغ جوهردار

واین شمشیر جوشن گذار است بیت با بخت نیک هیچ کشور است تیره •
مهر عروس ملک از تیغ تیره نیست • و هم درین معنی گفته اند بیت
عروس مملکت آن مرد در کنار گرفت • که اول از کهن تیغ داد کابینش •
و در همین بیت همین معنی مشهور است بیت عروس ملک کسی در کنار گیرد
چست • که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد آورده اند که در آن ایام سکندر
میخواست که رایت جهانگیری از حد روم بر عزیمت ضبط ممالک عرب
و عجم بر افرازد و رکاب همایون بجهة تسخیر ربع عالم حرکت دهد بغایت
اندیشه ناک و ملول خاطر بود ارسطاطالیس حکیم که وزیر آنحضرت
بود چون علامت فکرت و نشانه حیرت بر جبهه حال و ناصیه
احوال او ظاهر دید گفت ای شاه جهان اسباب دولت مهیا و
آماده و حشم و خدم در موقف بندگی و فرمان برداری ایستاده
خزانه معمور و مملکت موفور بخت بصفت اسعاد امت آراسته و نهال
دولت بشرف استقامت پیراسته اقبال کمر موافقت بسته جاه

وجلال از

وجلال از آستانه عالی بجهة خدمتکاری نشسته تورع ضمیر انور و تفرق خاطر
از بهر سبب چیست اسکندر در جواب فرمود که تا من متمکن عرصه جهان
بغایت محقر است و ساحت ممالک هفت اقلیم بسیار مختصر می شمرم
میدانم زیرا که این مقدار عمر مصروف شدن و توجه بر تصرف و تسخیر آن
نمودن بیت گدای آن نکند طول و عرض هفت اقلیم • که من به نیت
تسخیر آن سوار شوم • هزار عالم از این گر بود که هست • که من بعزم
تصرف در آن دیار شوم • ارسطو فرمود که ایالت و حکومت
این پایه از این جهان نه لایق بلند همت و نه در خور نهمت ارجمند
تست عرصه ممالک ابد را بآن ضم کن تا هیچ پایه که نظر بر
تیغ جهان سوز را حسرتی فانی را در قید ضبط میباری بر گشت
عدل عالم افروز ملک سعادت باقی در قبضه استحقاق تو آید
تا این نقصان به برکت آن کمال تلافی پذیرد و این اندک
از آن بسیار رونق گیرد بیت ملک عقبی خوزه کان خرم بود •

ذره زان ملک صد عالم بود ٭ جهد کن تا در میان آن قسمت ٭ عرصه
زان عالمت آید بدست ٭ اسکندر بدین سخن تسلی یافته از حکیم آفرین
فراوان کرد و مرد درشاه باز عشق کامل در هوای شاهی اسکندر جهت آن
پرواز میکند که همای همتش استخوان ریزه دنیا سر فرو نیاورده
تا بار رساند شاهی با استخوان نشکر همای همت خود را بلند ده پرواز

باب دوازدهم در عزم و آن پیش رو قوافل مرادات و کفایت گشتده
امور مهمات است هر که از سلاطین بلند عزم و درست رای تسخیر
ممالک بقبضه اقتدار در نیامده و بی تکاپوی سعی تیغ بر سر سرشهر یاری
و مسند جهانداری نرسیده ٭ بی عزم درست سعی کامل هیچ کس را نشود
مراد حاصل ٭ و عزیمت درست آن است که چون بقصد کاری کمر بندد
و لباس خاص مهمی اشتغال نماید بمنع هیچ مانعی ممتنع نگردد و قصور و فتور
بعزم خود راه ندهد از حکیمی پرسیدند که عزم ملوک در چه محل نکو
مینماید و در چه وقت بکار میآید فرمود که در وضع عادی ممالک تعبیات

پسندیده است چه کاهره که پادشاه از روی توکل که فاذا عزمت
فتوکل علی الله پای همت در رکاب عزیمت آرد هر آینه لشکر فتح
و ظفر دو اسبه باستقبال او متوجه میشوند زیرا که عزم درست نشانه
غلبه و نصرت است ٭ نه چه بعزم درست پای کند در رکاب
دل شکند خصم او در کفش استه عنان ٭ یکی از ملوک بخوردن گل معتاد
شده بود چندانکه حکما و اطبا منع میکردند مضرت آن را اظهار مینمودند از آن
کار باز نمی آمد یکی از اهل الله بدیدن وی آمد و او را بغایت زرد و زار
یافت رخساره او در غودالی زعفرانی گشته و تن با تاب و توان در
عقده ناتوانی گرفتار شده صورت حال استفسار نمود سلطان حقیقت
واقعه باز گفت که مرا از جهت خوردن گل داغ حسرت بر دل و پای
حیرت در گل است درویش فرمود که چون میدانی که از این
مرض ضرر بتو میرسد چرا ترک نمیکنی گفت چندانکه جهد مینمایم خود بس
نمیآیم درویش گفت این عزمت من عزمات والامور کجاست

آن عزم که پادشاهان را میباید که هیچ نوع انتشار از آن باز
نتوان آورد و سلطان از آن متأثر شد و عزم کرد که دیگر گل بخورد
و به برکت عزیمت از آن مهلکه خلاصی یافت ع عنان عزم بهر جانبی
که تابی ه مکن بدست تردد عنان خود از دست ه که کس بمنزل مقصود
ره نیافت ه مگر بسعی تمام و مگر بعزم درست ه هر آنکه پای طلب در طریق
عزم نهد ه به تخت گاه بزرگی رسد بکام تخت

باب سیزدهم

در جد و جهد جد سعی کردن بود در تحصیل مطالب و جهد رنج بردن
در اکتساب مقاصد و مآرب و جد و جهد از اخلاق ملوک جهانگیر
و سلاطین کشورستان است و این صفت تابع همت میباشد هر چند
همت عالی تر بود جد و جهد در طلب مقصود بیشتر واقع شود و مرد
باید که بلند همت باشد و از تحمل مشقت نترسد چه حال از دو بیرون
نیست اگر بجد و جهد او مقصود بکف آید فبها المراد و اگر در
حجاب توقف ماند عذر او نزدیک عقلا واضح است و علو همت او

در طلب

در طلب مفاخر و مآثر بر همه ضمایر هویدا و لایح است ع در طلب
میکوشیم ار یابیم زهی بخت بلند ه ور نیابیم عذر من اقتد بزرگان بسند ه در امثال
حکمای سند مذکور است که موری که جد و جهد بر بسته بود و از توده خاکی
که نقل آن آدمیان را تکلف میسر شدی ذره ذره میبرد و در طرف دیگر
میریخت مرغی بر او گذر کرد شخصی دید ضعیف و نحیف که به نشاطی
تمام دست یا میبرد و در نقل کردن آن خاک جدی تمام و جهدی
لا کلام بجای میآورد گفت ای ضعیف و نه ضعیف سر این چه کار است
که پیش گرفته و این چه مهم است که در آن خوض کرده مور زبان بگشاد
و گفت مرا با کسی از قوم خود نظری است چون طلب وصال او کردم این
شرط پیش آورد که اگر سر وصال ما داری قدم در نه و این توده
خاک را از این راه بردار حالا مستعد آن کار شده ام و میخواهم که بدان شرط اقدام
نموده از عهده عهد بیرون آیم مرغ گفت این گمان که میبری تقدیر از آن دوری
ترست و این گمان که میکشی بقوت بازوی تو نه مور گفت من عزم این

کار جزم کرده‌ام و قدم جد و جهد پیش نهاده اگر از پیش بردم فهو المراد
والا معذورم خواهند داشت بیت من طریق سعی می‌آرم بجا ۝
لیس للانسان الا ما سعی ۝ دامن مقصود اگر آمد بکف ۝ از غم آزاده
ماندم بر طرف ۝ ور نشد از جهد من کارم بکام ۝ من در آن معذور
ماندم والسلام ۝ افریدون در مبادی ایام سلطنت که ریاحین دولت
در ریاض سعادت دمیدن داشت و ریاح شادمانی از مهب
کامرانی وزیدن اندیشهٔ تسخیر بعضی از ممالک که در تصرف جمعی
متغلبان بود پدید آمد بیت کفاف نفس اگرچه اندکیست ولی ۝
جهان بتیغ گرفتن ز همت عالیست ۝ امرا و ارکان دولت
مشاورت کردند جمعی گفتند که ای ملک ملکی داری آراسته و
مبالغی تحمل خواسته بضرورت غبار فتنه انگیختن و آتش
تشویش افروختن صواب نمی‌نماید آنچه هست تمتعی بردار و از ارتکاب
مخاطره درگذر بیت در فراغت کوش در لذت که نیست ۝

آرزو را هیچ پایانی پدید افریدون گفت قناعت مقتضای طبع بهایم
سرافکنده است نشستن در کنج از اقتصار و یاران همت عجایب از
کار وامانده و فرصت وقت از کف چون سحاب خیال گذرنده است
غنیمت باید شمرد و در حصول آمال از زر کوب اهوال اندیشه نباید کرد بیت
کمر سلطنت شاید بست ۝ هر کرا غفلت تن آسا گشت ۝ از مشقت
کجا آساید ۝ هر کرا همت جهانبانیست آورده‌اند که ملکی پسر خود را
بحرب خصم فرستاده بود خبر آوردند که ملک زاده گاه گاه در راه
زره از بر بیرون میگذاشت و در دو شب در یک منزل خیمه اقامت میزد
پدر با او نوشت که ای پسر حق تعالی که عزت را آفرید کلفت و مشقت
را با او هم قرین ساخته و ذلت که خلق کرد آرام و راحت را با او رفیق
گردانید آنکه عزت را ملوک دادند و ذلت را رعایا حظ پادشاه عز
مملکت و قسم رعیت امن و استراحت و این هر دو بخش بکجا جمع
نشود لاجرم پادشاه باید که آسایش را وداع نماید و راحت را برعیت

آورده‌اند

گذارد و اگر چنین نمیکند باسر راحت در میباید ساخت و از غم کلی
اعراض میباید نمود بیت لذت شاهی رها کن پس راحت دگر مجوی
با وجود سلطنت شربه دگر مخواه یعقوب لیث در بدایت حال خود را
در مهالک افکندی و خطرهای کلی را ارتکاب کردی از آسایش
نفس بر طرف بودی و از کشیدن مشقتها یک نفس نیاسودی
او را گفت تو مردی رودگری ترا باعث بدین همه جفا کشیدن
و خود را در غرقابه هلاک افکندن چیست گفت مرا دریغ میآید
عمر عزیز خود را در اصلاح رود و مس صرف کردن و روی توجه
به پیشه که در آن شریک بسیار باشد آوردن جد من آنست و جهد من
برای آن که خود را بمرتبه رسانم که از ابنای جنس من کسی با من شریک
نباشد گفت این مهمی بغایت صعب و کاری بسیار مشکل است
گفت من نیز دانستم که شربت مرگ چشیدنی است و بار فنا خواهد
کشید آنکه در راه کار بلند تلف شوم به از آنکه در کار پست بمیرم لاجرم

بدین جد و جهد رسیدن بدان منصب که رسید بیت معاش بجد و جهد در کار
زمام طلب ز دست مگذار هر چیز که دل بدان گراید گر جهد کنی بدست
آید و چنانچه بجد و جهد بنای بزرگی تمهید میباید بقصد این صفت که
لطافت و کسالت اساس شرکت و دولت در هم میشکند یکی از
آل طاهر سؤال کرد که سبب زوال ایالت و انتقال دولت شما چه
بود جواب داد که شراب شب و خواب بامداد یعنی کارهای ملک
پرداختیم و از کسالت رسم حلاوت بر انداختیم لاجرم سفینه اختیار ما
در گرداب زوال غرقه گشت و کشتی امید ما بساحل مراد نرسید بیت
بنای دولت خود آن کسی خراب کند که شام می خورد و صبحگاه خواب
کند باب چهاردهم در ثبات و آن پایداری باشد در کفایت مهمات
و مداومت بر دفع مکاره و ملمات فی الحقیقه ثبات مثمر مبانی من
در کارها است و منتج فواید و فلاح و نجات هیچ زمره از زمره
طوایف خلق به صفت ثبات آن وابستگی نیست که ملوک را چه

پادشاه برعایت قانون برادران و دفع و قمع متمردان و بدکرداران
نزدیک خواص و عوام روشن گردد حشم و خدم سر از خط اطاعت
نه نهند و اهل بغی و فساد در مواد عصیان احتراز ننمایند پس ملک را
به ثبات استظهار است و ملوک را از او استمداد و بدو استبشار بیت
هر که شرف یافت اصغای ز گوهر ثبات • در قند زبکدرد زود از رخ با ثبات •
حکیمی گفته است که هرکه خواهد که اساس سلطنت او از انهدام ایمن
باشد باید که بنای کار خود بر ثبات نهد بیت بنای کار منه جز بر ثبات و
ایمن باش • که هر بنا که بر اصل است پایدار بود • مرد ثابت قدم آنست که از
راه و روش خود به علاقه هیچ موسوس روی برنگرداند و در رسوم
طریق هیچ مهوس انحراف نورزد که مدد رفیق نجات جز طریق
ثبات روی نمی‌نماید بیت در تردد ره نجات مدان • هیچ حجت به از
ثبات مدان • میل دوری ز رفعت و درجات • در معالی ثبات ورز و
ثبات • و نشانه ثبات دو چیز است یکی آنکه در هر کاری که شروع

نماید اتمام آنرا

نماید تمام آنرا بر ذمه اهتمام لازم داند آورده‌اند که قیصر روم نوشیروان
رسید که لقای پادشاهی رعیت گفت هرگز من کاری بیهوده بعزم و هر
چه که بدان اهتمام کنم با تمام رسانم قیصر فرمود که همه حکمای یونان همین فرموده‌اند
بیت هر طرح که افکنی چو مردان • جهدی بکن و تمام کردن • یعنی عملی که
برداری • باید که دیگر نگون نسازی • علامت دوم آنست که سخنی بر زبان
او جاری شود به نقیض آن تا ممکن باشد تکلم نکند چنانچه در تاریخ مذکورست
که سلطان چون مشغول او مشاهده نموده از روی رفعت جبلی و علو همت
فطرت که داشت فرمود که ایجمال سنگرا به جمال سنگ را در میدان
انداخت مدتی آن سنگ در میدان بود و اسبان چون آنجا میرسیدند
بد چشمی مینمودند و میرمیدند جمعی از خواص بوقت فرصت آن حال
بعرض سلطان رسانیدند که فلان روز حمالان بنا بر امر اعلی و فرمان همایون
سنگی که بر پشت داشت در میدان انداخته و اسبان از آن راه به عجلت
میگذرانند و کسی بغیر حمالان برنمیتوانند داشت اگر نظر بیند از آنجا برگیرد

در اجمالی سازد مناسب مسامع سلطان فرمود که بر زبان ناگذشته است نوشته
چگونه گویم که برادر مرد و آن مرد را بی پایانی حمل کنند که سنگ همان جا
باشد نقلست که آن سنگ تا آخر عمر سلطان در میدان افتاده بود و بعد از ان
نیز جهت مراعات سخن او هیچ کس از اولاد او برنداشت شعر سخن شاه
شاه سخن است • بهمه حال پاس باید داشت • تا گر دیده نقش آن ظاهر
باید آن را بلوح دل نگاشت باب پانزدهم در عدالت عدل تحفه ایست
ملک آرای و لمعه ایست نور افزای و نظم رای و حق سبحانه و تعالی
بندگان را بدین صفت مشرف گردانید حیث یأمر بالعدل والاحسان عدل آنست
که داد مظلومان دهند و احسان آنکه مرهم راحتی بر جراحت محزونان نهند
در خبر آمده که یک ساعت عدل پادشاه در رتبه میزان طاعت
راجح ترست از عبادت شصت ساله زیرا که عبادت جز بعامل نرسد
و فایده عدل بخواص و عوام و خرد و بزرگ واصل گردد و مناهج ابواب
دین و دولت و مصالح اصحاب ملک و ملت به برکت آن

قایم و منتظم

قایم و منتظم شود و ثواب عدل از حد حساب فزون است و از حیز
قیاس بیرون آورده اند که یکی از سلاطین را داعیه آن بود که حج خانه
خدا بگذارد و بقدم حرمت طواف حریم عزت بجای آورد و ذخیره
صفا و اجابت دعا از اشباه و اکفا ممتاز و سرافراز گردد بیت
هست طواف حرم کردگار • در دو جهان واسطه اقتدار • اشراف
مملکت و ارکان دولت بموقف عرض رسانیدند که ای ملک شهریار
حج امیه طریق هست و سلاطین را دشمن بسیار باشد اگر با حشم و خیم عزیمت
نمائی تهیه ایشان در راه تعدی تمام آورد و اگر با اندک ملازمی توجه
فرمائی خطرات کلی متصور است و دیگر چه سلاطین در بلد حکم جان
دارد و در چند وقتی که سایه دولت این حضرت از مفارق
رعایا دور شود هرج و مرج پدید آید و تمام مهام خواص و عوام از سلک
انتظام بیرون رود سلطان فرمود که چون این سفر میسر نمیشود
حکیم با هیچ دریابم و از میمنت این طاعت بهره مند گردم گفتند درین

ولایت درویشی است مدتها مجاور حرم کرده و شصت حج
با شرایط بجای آورده حالا در گوشه عزلت نشسته است و در آمده
شکسته گشت ز غوغای خلایق ستوه ها کشیده است بدامان
کوه شاید که ثواب حجی از او توان خرید و از مثوبه آن بخشی کامل توان
رسید پادشاه از صدق عقیدتی که با اهل الله داشت بخدمت درویش
رفت و در اثنای سخن فرمود که مرا آرزوی حج در ضمیر سر زده است
ارکان ملک و دولت صلاح در توقف می بینند استماع افتاده که ترا حج
بسیار است چه شود که ثواب یک حج بمن فروشی بیت تا تو سود آری و
من هم بنوایی • درویش گفت من ثواب همه حجها را بتو بفروشم
سلطان گفت از دنیا و متاع دنیا مقداری اندکی پیش در تصرف من
نیست و این بهای یک قدم نمی شود پس حج چگونه توانم خرید و این
تقدیر بها و همه حجها در خیال چون توان که آید درویش گفت پادشاها
ثمن همه حجهای من پیش تو سهل است پادشاه گفت چگونه بگو چون

در قبضه مظلوم

در قبضه مظلوم عدل کنی یک ساعت بمن ده و در خواهی روزی ثواب
آن بمن بخش تا من ثواب شصت حج بتو بخشم و هنوز من حرفه
برده باشم و در این سود سود بسیار کرده ام پس معلوم شد که سلطان را از عدل
اقامت فرایض و سنن هیچ طاعت واجب تر از اشتغال مصالح
بندگان خدا نیست و بصفت ضعفت زیستن و به نظر عدالت و حمایت
در رعایا نگریستن چه اگر حمایت عدالت نبود ارباب شوکت و قوت
دمار از ضعفاء خلق بر آرند چون ضعیف حالان هلاک شوند اقویا را جان
نماند چه معیشت خلایق به یکدیگر باز بسته و انتظام احوال مردم
جز بعدل ممکن نیست بیت عدل نوریست کز و ملک منور گردد • وز
نسیمش همه آفاق معطر گردد • عدل پیش آر و طرد دل درویش بدار • تا ترا
هر چه مراد است میسر گردد • و در فضیلت عدالت همین نکته بس که عادل
محبوب همه مردم است اگرچه عدل او فایده بدیشان رسیده باشد و ظالم
مبغوض جمیع جهانیان و اگرچه ظلم او ضرری بدیشان لاحق نشده باشد

اینحال موافق این مقال قصه نوشیروان کافری بود آتش پرست
و حجاج بر فرش اسلام زنده و صحابه و تابعین را دیده هرگاه نوشروان
را یاد کنند او را آفرین گویند و هرگاه که حجاج را ذکر کنند او را نفرین فرستند
تو بسط ظلم او چه در ذکر اشرط جهاندار بیت دولت باقی ز کم
آزاری است مملکت از عدل شود پایدار کار تو از عدل تو گیرد قرار
هر که درین خانه شبی داد کرد خانه فردای خود آباد کرد عبد الله طاهر روزی
پسر خود را گفت که آبا و دولت در خاندان ما تا کی بماند پسر جواب داد که
مادام که بساط عدل و فراش انصاف در این ایوان گسترده باشد ع
تا پای پادشاه بود در بساط عدل بر فرق او نهاده بود تاج سروری
چون دست از آستین تعصب بیرون کند باشد نصیب گردن او
طوق مدبری و در خبر آمده است که پادشاه عادل سایه لطف
خداست در زمین که پناه میگیرد بوی هر مظلومی و متضرر است
که هر کرا از تاب آفتاب رنجی رسد جهت استراحت پناه بسایه میبرد

تاریخ او در

تاریخ او راحت مبدل گردد و همچنین مظلوم را از تاب آفتاب
ستم و حرارت و شرارت ظلم به تنگ آید به پناه سایه الله که عبارت
از پادشاه است التجا نماید تا از کلفت بیداد ظالمان به برکت آن
ظل ظلیل امن و امان آسایشی و آرامشی یابد پس شاه عادل سایه لطف
حق است هر که در دو عدل لطف مطلق است خلق را در سایه خود جای ده
در شرف بر فرق گردون پای نه و حکما گفته اند عدل نگاه داشتن آنست
میان خلق یعنی گروهی را از گروهی مسلط نسازد و هر طایفه در پایه او نگاه دارد
و خدام سلاطین در اصل چهار گروه اند اول اهل شمشیر چون امرا و
لشکریان و ایشان بمثابه آتش اند دوم اهل قلم چون وزرا و
کتاب و این گروه بمثابه هوا اند سیم اهل معامله چون بازرگانان و محترفات
و ایشان بمنزله آب اند چهارم اهل زراعت و ایشان بمنزله خاک اند پس
همچنانکه از غلبه یکی از ارکان چهارگانه بر دیگری مزاج خلق تباه گردد
بغلبه یک گروه از این اصناف چهارگانه مزاج ملک روی بتباهی آرد و

و صلاح عالم و نظام امور بنی آدم منقطع و منتظم ماند، هر کس از حد خویش
در گذرد فتنها خیزد از یسار و یمین، هر کس بجای او نشان، پس
بدولت بجای خود بنشین، و یکی از فضیلت عدل آنست که خاک در
اجزای سلطان عادل تصرف نمیکند، آورده‌اند که یکی از علما در مجلس مأمون
حدیثی روایت کرد که اشخاص پادشاهان عادل در قبر متفرق نمیشود
و اجزای ایشان از یکدیگر نمیریزد، مأمون گفت که مرا در صدق حدیث
بوی شائبه نیست اما داعیه دارم که نوشیروان را ببینم که فی الواقع مظهر
عدل بوده و بر زبان معجز نشان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله که
گذشت که من متولد شدم در زمان ملک عادل، پس عزیمت مداین
کرده چون رسید فرمود تا قبر نوشیروان را گشادند و بدانجا درآمد و او را
دید تازه در خاک خفته چنانکه شخصی در خواب باشد، و یک انگشتری در دست
داشت بر نگین هر یکی پندی نوشته، اول آنکه با دوست و دشمن
مدارا کن، دویم کارها را بی مشورت خردمندی مباشرت منمای

سیم رعایت

سیم رعایت رعیت فرو مگذار، و در روایتی دیگر آمده که لوحی از نور بر سر
وی آویخته بود و بر آن لوح نوشته بود که هر که خواهد خدای او را بزرگ
گرداند علمای زمان خود را بزرگ گرداند و هر که خواهد که ملک او بسیار
شود گو صفت عدل خود بسیار سازد، مأمون گفت تا آن پندها را نوشته
و آن خاک را عطرآلود ساخته سرش بپوشیدند، منقول است که در آن مجلس
یکی از ندمای مأمون اجازت سخن طلبید و بعد از رخصت فرمود که عدل را
خصلتی است که بعد از وفات ضرر خاک از کافر عادل باز میدارد اگر
عادل بسعادت اسلام مستعد گردد چگونه در عقبی ضرر آتش بر او روا دارند
مأمون این سخن را پسندیده و فرمود تا آخر وصایا ثبت کردند، عدل در
دنیا نکونامی کند، در قیامت خوب فرجامی کند، اندر این عالم
معظم سازدت، چون در آن عالم روی بنوازدت، و از جمله ارکان
عدل اصغای کلام دادخواه است گوش بسخن مظلومان کردن و روی
عاطفت بساختن مهم ایشان آوردن و از آنکه بسیار گویند به تنگ نیاید

آمده زیراکه پادشاه حکم طبیب دارد و مظلوم بمثابهٔ بیمارست و مریض خواهد
که تمامی احوال خود را پیش طبیب بازگوید پس اگر طبیب تمام سخن بیمار گوش
نکند بر حقیقت مرض وی مطلع نشود و بی اطلاعی بر مرض تشخیص آن
علاج میسر نگردد بیت تو طبیبی و منت بیمارم حال دل از تو چه پنهان دارم
روزی یکی با بزرگی حال خود باز گفت گوش نکرد و دیگر بار گفت التفات
نکرد دیگر باره عرض کرد گفت چند دردسر دهی گفت سر تو باشی
دردسر کجا برم آن عزیز را خوش آمد و حاجتش را روا کرد بیت درد آوردی
بدولت پای مردی کن طلب دست رس دادت خدا افتادگان را
دستگیر یکی از سلاطین بزرگی را پرسید که میگویند هر چیز را زکوة است
زکوة پادشاهی چیست جواب داد که زکوة پادشاهی آنست
که اگر مظلومی داد خواهی بیاید و متظلمی حاجت خود را عرض کند سخن او را
اصغا فرمایند و با او بمدارا و مواسا سخن کنند و جواب درشت
باز ندهند و از سخن گفتن با ضعفا و فقرا عار ندارند که مکالمه با خوردان

از خصایل بزرگانست

از خصایل بزرگانست چه سلیمان علی نبینا و علیه السلام در موکب سلطنت
باشرف نبوت سخن موری ضعیف استماع فرمود بیت نظر کردن
بدرویشان بزرگی را نیفزاید سلیمان با همه حشمت نظرها بود با مورش آورده اند
که پادشاهی بود دار الملک جهان پر نور و عدل آراسته و نهال حالش
بنصفت آراسته بیت ستم از زمان عدل او سوز در او خدا راضی و
خلق خشنود از او ناگاه آفتی بحس سامعهٔ او راه یافت و گرانی در گوش
او پدید آمد ارکان دولت را جمع کرد و چنان زار گریست که جمله حاضران
بر حال وی بگریه در آمدند و از برای تسلیهٔ او تدبیرها انگیختند ملک فرمود
که شما گمان نبرید که من بر فوت حس سامعه میگریم چه میدانم که عاقبت
کار فتور و قصور پذیرد و نقص راه خواهد یافت پس بر بطلان چیزی از آن
مرد خردمند چگونه اندوهگین شود گریهٔ من برای آنست که ناگاه مظلومی
دادخواه بر درگاه من فریاد کند و صدای استغاثهٔ او بگوش هوش من رسد و او
محروم باز گردد و من در نزد خدا روسیاه و شرمنده شوم اما درین باب فکری کرده ام

بفرمایند تا در این دیار منادی کنند که کسی غیر از دادخواه جامه سرخ نپوشد تا
بدان علامت حال مظلومان اطلاع یابیم و داد ایشان از روی راستی
بدهیم در اخبار آمده که سلطان ملک شاه سلجوقی روزی بر کنار زاینده رود
شکار میکرد زمانی بجهة استراحت در مرغزاری فرود آمد از ملازمان او غلامی که
صاحب خوص بود بدیهی در آمده و گاوی که از پیرزنی بیچاره بود بغصب ربود و او را
ذبح کردند و قدری گوشت از وی کباب کردند و آن گاو از آن عجوزه
بود که معیشت او با چهار یتیم که داشت از شیر او حاصل میشد چون از آن
واقعه خبردار شد از خود بیخبر گشت و بیامد و بر سر پلی که گذر سلطان بدان بود
منتظر نشست تا طنطنه دولت ملک شاه رسید رجب عنان مرکب
سلطان بگرفت همان غلام حاجب تازیانه بر آورد و خواست که او را بزند
و منع کرد سلطان گفت بگذار که مظلوم و بیچاره مینماید تا بگویم که تظلم او
چیست و داد از دست کیست پس روی به پیرزن آورد که سخن گوی
پیرزن بحکم آنکه گفته اند مصرع مظلوم دلیر شد و خیره زبان زبان بگشاد که ای پسر

ارسلان داد من بسر پل زاینده رود بدهی بعزت جلال احدیت
که بر سر پل صراط با انصاف خود از تو ستانم دست من و خصمت از
دامن تو کوتاه نکنم نیک اندیشه کن که این دو سر پل کدام اختیار میکنی
بیت انصاف خود داد من امروز بده بدهی به از آن که بستانند
سلطان از مهابت این سخن پیاده شد و گفت زنهار ای مادر من
طاقت آن سر پل ندارم که بر تو ستم کرده است صورت حال باز گفت
تا داد از وی بستانم پیرزن گفت این غلام که بحضور تو نازغوست
بر سر من کشید چشمه عیش مرا مکدر ساخت و گاوی که معیشت من
و یتیمان من از شیر او مهیا شدی بکشته و کباب کرده ملک شاه
بفرمود تا غلام را عقوبت کردند و عوض یک گاو هفتاد گاو و بعتاد او از حلال زرین
وجهی بدو دادند بعد از چند گاه که سلطان وفات یافت پیرزن هنوز
در حیات بود نیم شبی بسر قبر وی آمد و روی نیاز بقبله دعا بر آورده گفت
الهی این بنده تو که در خاک خفته است وقتی که من بنده بودم دستم گرفت

ملکشاه بهمین

که خدای تعالی میکوید و لا تزر وازرة وزر اخری یعنی هیچکس کناه دیکری
نکیرد مامون متاثر شده بکریست و کفت او را بکذارید که حکمی محکم در شأنی
مبرم آورده است الا له الحکم و هو خیر الحاکمین بیت حکمی که آن از بارکه
کبریا بوده بالاتر از مقوله چون و چرا بوده حکمی که صادر است از
ابواب لم یزل خود زهره مخالفت آن کرا بوده آورده‌اند که عمرو بن
لیث یکی را به سخن صاحب غرض محبوس ساخت مادر آنکس عرضه داشتی
نوشته بر سر راه عمرو بایستاد چون عمرو رسید پیرزن به تعجیل کاغذ باز کرد
که بدست عمرو دهد مرکب عمرو تند بود در رمید عمرو تند شد بفرمود تا آن
ضعیفه را دور کردند و از آنجا درکذشت باز عجوزه بر سر راه آمد و بایستاد
تا عمرو باز کشت پیش آمد و تظلم نمود عمرو پرسید که این چه کس است
کفت مادر فلان محبوس است عمرو از او متغیر شده بود در روی او نکرید
و به او ملتفت نشد پیرزن کفت ای ملک حکم تو درباره پسری کناه
من چیست کفت آنکه او را صد چوب بزنند و رویش سیاه کنند و کرد

حالی او در بند است و کرم و دستکیری کن من بیچاره بودم و با عجز مخلوق
خویش بر من ببخشود تو با قوت خالقیت خود بر وی ببخشای یکی
از جمله عباد ملک شاه را بخواب دید پرسید که خدای با تو چه کرد فرمود
که اکر دعای آن پیرزن دادخواه نبودی از چنکال عقوبت عقاب خلاص
نبودی کفت رکنی دیکر می فطنت حکم الهی است یعنی دزدی که دزد
باید که مطابق احکام شرع باشد و در چشم رضا جانب حق فرو نکذارد
که حکم حق بالای همه حکمها است هر که سر از حکم حق نه پیچد هیچکس نتوانند
که سر از حکم او به پیچد بیت هرجاکه پادشاهی و سلطان و سروری است
محکوم آستان در کبریای او است نقلست که در ایام مامون کسی کناه
کرده بود و فرار نموده برادر او را پیش مامون حاضر کردند مامون حکم کرد
که برادر خود را حاضر کند و اکر نه او را بقتل رسانند آن شخص کفت ای
خلیفه اکر عامل تو خواهد که مرا بکشد و تو بدو نشانی فرستی که فلان را بکذار
آن عامل مرا بکذارد دیانه کفت بلی بکذارد کفت نشان من این است

کلام مجید

شهر بگردانیده ندا کنند که هر که در سلطان عاصی شود دستوری وی است
پیرزن گفت این حکم تو یکی گفت آری من این حکم کنم گفت پس
حکم خدا کجا شد که هر حکم که تو خواهی کنی از هیبت این سخن لرزه بر اعضای
عمرو افتاد و بیهوش شد چون با خود آمد نظر نمود تا محبوس را از زندان بیرون
آوردند و خلعت خواص در پوشانیدند و بر مرکب خاصهٔ سلطان سوار
کردند و گفت او را در شهر بگردانیدند منادی کردند که هر حکم که
خدا کند عمرو بن لیث که باشد که خلاف آن در خاطر گذراند بیت او
حاکم است او همه محکوم او ٭ ما را چه اختیار بود حکم حکم او ٭ بیت
رکنی دیگر خلوص نیت است در باب رعیت و به نیکخواهی
ایشان مایل بودن چه نیت پادشاه را در هر باب اثری تمام است
اگر نیت عدل کند برکت و جمعیت رعیت نتیجه گردد و شیخ
مصلح الدین سعدی شیرازی روح الله روحه این معنی را در سلک نظم
کشیده بیت در آن کوش تا هرچه نیت کنی ٭ نظر در صلاح

رعیت کنی

رعیت کنی ٭ که سلطان اگر نیت بد کند ٭ همه جهانی بهم بر زند ٭ آورده اند
که پادشاه قباد در روزی در شکار از لشکر باز ماند و در افتاده هوا گرم شد و او از
تشنگی بی طاقت شد هر طرف می‌نگریست سایه و چشمه می‌طلبید از دور سیاهی
نظرش در آمد مرکب بدان طرف راند خیمهٔ کهنه دید در میان بیابانی
زده پیرزنی با دختر خود در آن خیمه نشسته چون قباد رسید آن زن از
خیمه بیرون دوید و عنانش گرفته فرود آورد و در دو ماحضری که داشت حاضر کرد
قباد شاد دل خرم و آسوده بیاشامید خواب برو غلبه کرد چون از خواب در آمد
بیگاه شده بود شب همانجا اقامت نمود نماز شام گاوان از صحرا باز آمدند و دختر آن
را بدوشید و شیر بسیار از شب حاصل شده چنانچه قباد را عجب آمده
گفت جای عجب که این در صحرا مانده اند تا کسی از شیر ایشان اطلاع یابد هر روز
مقدار شیر از گاو می‌گیرند اگر در هفته یکبار به سلطان دهند از ایشان خللی نمی‌رسد
و خزانه را توفیری می‌شود نیت کرد که چون به دار الملک رسد آن مواضعه را
بر رعیت نهد چون صباح شد دختر گاو را بدوشید فریاد بر آورده پیش مادر

دوید که ای مادر روی بکار آر که پادشاه نیّت ظلم در دل گرفته است قباد
تعجب نمود و گفت از چه دانستی گفت تا بود شیر گاو از این بیشتر بود امروز
اینقدر بیش نداد گاهی که پادشاه نیّت کند حق سبحانه برکت دهد قباد گفت
راست گفتی و آن نیّت از دل دور کرد و گفت برو باز یک بار گاو دوش
دختر برخاست و دیگر باره گاو را بدوشید شیر بسیار حاصل شد بار دیگر پیش
مادر دوید و مژده نیکوئی پادشاه بوی داده از اینجاست که گفته اند ملک
عادل بهتر از ابر بارنده است و آفتاب تابنده حکیم فردوسی گوید بیت
هزاران نم گر از بهاران بود * در اندیشه شهریاران بود * چه بد کرد اندیشه
پادشاه * نیامد زمین نم بوقت بهار * چو عادل بود شه ز تنگی منال *
که عدلش به است از فراخی سال * و در همین معنی نقل کرده اند از بهرام
گور که وقتی در هوای گرم بدر باغی رسیدم باغبانی پیر حاضر بود گفت ای
پیر در این باغ انار هست گفت آری بهرام فرمود قدحی آب انار بیار پیر رفت
وفی الحال قدحی آب انار پر کرده آورد بهرام بیاشامید و گفت ای

پیر سالی از این

و گفت ای پیر سالی از این باغ چه حاصل میکنی گفت سیصد دینار گفت
بدیوان چه خرج میدهی گفت پادشاه از میوه درخت مال نمی ستاند
و از زراعت عشر میگیرد بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت من باغ
بسیار است اگر از حاصل باغ نیز ده یک بدیوان رسد مبلغی حاصل
شود و رعیت از خیلی زیانی نیز نرسد بعد از این تقرر نمایم خراج از محصول
باغات نیز بگیرند پس باغبان را گفت قدحی دیگر آب انار بیار باغبان
رفت و پس از مدتی مدید قدحی آب آورد بهرام گفت ای پیر نوبت
اول زودتر آمدی و برابر اول آب نیاوردی پیر بدانست که
آن سوار بهرام است گفت ای جوان از من نبود از پادشاه بود که
در این وقت نیّت ظلم در دل خود جا داده لاجرم برکت از میوه
بیرون رفته نوبت اول آن همه آب از یک انار گرفتم این نوبت
از ده انار آن مقدار آب حاصل نشد بهرام از این سخن متأثر شد و آن
اندیشه از دل بیرون کرد و گفت ای پیر یکبار دیگر مقدار آب انار بیار

پر برفت دزدی باز آمد خندان و قدحی مالامال آورده بدست

بهرام داده گفت ای سوار عجب حالتی است که بادشاه آن نیت

ظلم را تغییر داد فی الحال اثر برکت ظاهر گشت از انگور بار این همه آب

حاصل شد بهرام صورت ماجرا در میان نهاد و قصه نیت خود را باز گفت

و این سخن از آن ملک دولتمند بر صفحه روزگار ماند سلاطین از این

سخن پند پذیر شوند و نیت بر صلاح کار رعیت گمارند هر شاه که او

نیت خود راست کند یا بد رضای هرچه درخواست کند فرموده اند

که عدل خوبترین فضیلتهاست و ظلم زشت ترین رذیلتی نتیجه عدل

بقای ملک و وسعت مملکت است و معموری خزاین و آبادانی قری

و بلدان و ثمره ظلم زوال ملک است و خرابی ممالک و [illegible]

هوشنگ بن سیامک که پسر خود را فرموده مذکور است که زنهار باید

که رایت ظلم را منطمس و رایت جور را منکوس داری و از دود آه

مظلومان ستم دیده و ناله نزار محرومان محنت کشیده بپرهیزی که ارکان

گفته اند بیت آنچه یک پیرزن کند بسحر ✿ نکند صد هزار تیر و تبر ✿ و از سوز خاطر

و حرامت عاقبت ظلم و ستم اندیشه کن که موجب تغییر دولت و

تبدیل نعمت است و در طلب مال که پایمال هر کس و دست فرسوده

هر خس است با رعیت مسامحه مماشات کن که بی شائبه شک و غایله شبهه

ملک از دست تو برود بیت از رعیت شهی که مایه ربود ✿ بن دیوار

کند و بام اندود ✿ و ارباب حکمت درین باب مثلی پرداخته اند و ماحاصل

حکایتی ساخته که سلطان محمود با ارکان دولت خود گفت که ابله

ترین مردمان را پیدا کنید ارکان درگاه و حکما و ندما و بزرگان و خوش

طبعان را باطراف و اکناف عالم فرستادند و ایشان متوجه شده

باستعلام این چنین کسی مشغول بودند و در استکشاف احوال جهان

و احمقان مبالغه می نمودند آخر شخصی را دیدند بر شاخ درختی آمده

و تبر بر بن آن شاخ میزند تا گسیخته گردد معلوم بود که اگر آن شاخ

بگسلد هر آینه آن شخص از شاخ بلند بر زمین افتد و اگر قضا هر آن جان

داشته باشد یکی بسلامت نبرد همه اتفاق کردند که این کس ابله ترین
خلق عالم است و او را گرفته نزد سلطان بردند صورت حال
بموقف رسانیدند سلطان فرمود که او را از او ابله تر هست گفتند حضرت
سلطان بیان فرما گفت حاکم ظالم که بظلم و جور رعیت خود را
براندازد و خود را بدین واسطه منکوب سازد بیت رعیت چو بیخ اند
سلطان درخت • درخت ای پسر باشد از بیخ سخت • مبر بیخ آن
درختی مرزن • که بالای شاخش گرفتی وطن • که چون سست گردند
بیخ درخت • بپای اندر آید بیک باد سخت • کسی کو جهاد و ستم میکند •
یقین است کو بیخ خود میکند • در زمانی خواجه ایام مدتی کفشگری
که در سلو و سمرقند ظالمی بود که خلایق از جفای او در عذاب و از تعدی
بی نهایتش در شکنجه و عقاب چون شکایت ظلم و عدوان او بدرگاه
آفریدگار عز اسمه بسیار شد شبی در غرفه خویش بر تخت خفته بود
تیر از هوا فرود آمد بر سینه وی بیرون کشیدند و بر آن تیر نوشته بود

ستم میکنی و بری ستم کار تیرها مقرر است که در اعصار و ادوار سوزن
فرو میرود در بزرگی این معنی از این سیاق نظم فرموده بیت ای نهاده
تیر جفا بر کمان ظلم • اندیشه کن ز ناوک دلدوز در کمین • گر تیر تو
ز جوشن پولاد بگذرد • پیکان آه بگذرد از کوه آهنین • و حکیم خاقانی
چه زیبا گفته است بیت بترس از تیرباران ضعیفان در کمین شب •
که هر کو ضعف نالان تر قوی تر زخم پیکانش • بترس از آه مظلومان
که بیدار است خون بارد • تو خوش خفته به بالین تو آید سیل بارانش •
و بحمد الله که بدولت شاه زاده کامکار نور دیده حضرت پروردگار
جای آن دارد که جهانیان بنازند و ساکنان دیار مرو بلکه اهالی خراسان
از کمال شادی سر فرازند که آثار عدل و انوار فضلش باقطار جهان
رسیده و فراش اقبالش بساط شفقت و شادی در درون عالمیان در بسیط
گیتی باز گسترانیده تعالی از مملکت پایدار او میسابد و عادی هیبت
سطوت تیغ آبدارش میکذارند بیت معین دولت و ملت ابو المحسن

شهنشاهی که باشد رفعت قدرش فرق فرقد قبهٔ خضرا زمین افض
آوازه زبان از عدل او خرم رعیت شاد و ملک آباد و خلق آسوده
از عفو او زهی دارای دین پرور که بر منشور اقبالت کشیده کاتب
حکم ازل طغرای استعلا همیشه تا بود دوران همیشه تا بود گردون
بود گردون را تابع بود دوران را مولا باب شانزدهم در عفو
و آن ترک عقوبت و گناه کار است در حال قدرت بر وی و این
خصلت بر جملهٔ خصال فایق است و حق سبحانه و تعالی پیغمبر خود را
بدین صفت امر کرده که خذ العفو فرا گیر سیرت عفو را و تجاوز در از
گناهی که به نسبت تو کرده باشد عادت کن و از این بود که حضرت
رسالت صلوات الله علیه در روز فتح مکه صنادید قریش را که انواع
ایذا و آزار بدو رسانیده بودند آزاد کرد که انتم الطلقاء و دلهای
ایشان را بمژدهٔ عفو شاد گردانید که لا تثریب علیکم با عادت خود
بهانه جوئی نکنیم جز نیکوئی نیک خوئی نکنیم و آنها که بجای ما بدیها

کردند

کردند ما ایشان را بجز نیکوئی نکنیم حکما گفته اند هر چند گناه بزرگتر است
فضیلت عفو کنند زیادت تر است آورده اند که یکی از گناه کاران
نزدیک یکی ملکی از ملوک عرب آمد و حال آنکه چند کس از اقربای
ملک کشته بود ملک گفت پس چه جرأت که با وجود گناهان بزرگ
که از تو نسبت بمن و خویشان من صادر شده از عقوبت من نترسیدی
و نزدیک من آمدی جواب داد که جرأت من در آمدن بحضرت تو
و نا ترسیدن از عقوبت تو جهة آن است که میدانم که هر چند گناه من
بزرگ است عفو تو از آن بزرگتر خواهد بود ملک سخن او را پسندیده
عفو فرمود و بمواهب عنایت مستظهر گردانید یکی از محرمان ملک از او سؤال
کرد که چگونه چنین خصمی قادر شدی و از او انتقام نکشیدی و سخن او
و تبعه کشتی گفت نه چنین است با خود تأمل کردم که اگر انتقام کشم
نفس من شاد شود و اگر عفو کنم دل او شاد گردد و نام نیک و ثواب
عقبی حاصل آید دانستم در عفو لذتی که در انتقام نیست از نوشیروان

خلیفه منقول است که اگر مردان بدانند که مارا چه لذتیست در عفو کردن
و چه بهجتی از سر گناه کسی در گذشتن است هر آینه تحفه درگاه ما جز گناه نیارند بیت
مجرم گرین دقیقه بدانند که دم بدم ٭ مارا چه لذتیست ز عفو گناه کار ٭
همواره ز ارتکاب جرایم بود بعهد ٭ پیوسته بود ما گنه آرند عذر ٭ اسکندر
از ارسطو پرسید که در باب فلان گناهکار چه میگوئی حکیم گفت ای ملک
اگر گناه نبودی صفت عفو که بهترین فضیلتست از کسی ظاهر نشدی
پس گناه آئینه عفو است و گناه کار سبب ظهور آن صفت شده در باره
او باید که آن معنی بظهور رسد گناه آئینه عفوست ای شیخ ٭ مبین بچشم
حقارت گناهکار را ٭ اسکندر گفت در چه وقت عفو نکوتر است
گفت در وقت قدرت و ظفر بر خصم بدان عفو شکر گذاری ظفر کرده
باشد در حکایات آمده که پادشاهی بر دشمن خود ظفر یافت او را
اسیر کرده در معرض عتاب باز داشت پادشاه از او پرسید که خود را
چون می بینی جواب داد که خدای چیزی دوست میدارد که آن عفو است

و تو چیزی دوست

و تو چیزی دوست میداری که آن ظفر است پس چون ظفر که تو دوست
میداشتی بتو ارزانی فرمود عفو که او دوست میداشت بجای آور شاه این سخن را
پسندید و او را آزاد کرد پس ملوک جهانرا باید که ترک مجازات گفته
مجرم بدل بی غل آسان سازند و شکرانه قدرت بر انتقام که کار صعب ترده
ببشارت عفو بنوازند که عادت سلاطین کشورگشائی و طریقه پادشاهان
عالی چنین بوده بیت زابتدای دور عالم تا بعهد پادشاه ٭ از بزرگان عفو بوده است
زیر دستان را گناه ٭ آورده اند که یکی از مقربان پادشاه با یکی از خواص درباره
آن مجرم مشورت کرد آن شخص گفت اگر بنده بجای شاه بودی او را حکم
بسیاست کردمی شاه گفت اکنون تو بجای من نیستی اگر در من بدر با خلاف
کردار تو باشد من از او عفو کردم چه اگر گناه از او بد نمود عفو از من نیک
مینماید بیت کرم عظیم است از فرودستان گناه ٭ عفو کردن از بزرگان
اعظم است ٭ و گاه گاهی در گناهان که از او صادر شده تأمل کند و بداند که بعفو
خدای محتاج است باید که عفو خود در گناه کار دریغ ندارد تا خدای تعالی نیز عفو خود

بوی ارزانی فرماید پس اگر توقع بخشایش از خداوند داری ورزد عفو و کرم بر

گناهکار را ببخش آورده اند که پادشاه یکی را بعمل فرستاده بود و از او طوری

که پادشاه آن را ناپسندیده بود صادر شد پادشاه او را عزل کرد و تغیر نمود

تا بند کرده بپای تخت آوردند و آغاز عتاب و خطاب کردن بیچاره

گفت ای شاه اندیشه کن که ترا هم فردا در موقف عتاب در نزد رب

الارباب باز خواهند داشت تو در آن وقت چه چیز دوست میداری

گفت عفو الهی را نسبتست بعفو پادشاهی پس من پیش تو مجرمم تو در پیش خداوند

گر عفو کنی حق تو هم عفو کند پادشاه را ازین سخن پسند آمد و او را از بند برداشت

و تربیت کرد تا سر عمل فرستاد پس عفو فرمودن مبارک خصلتی است هر که دارد

عفو صاحب دولتی است و دل از نور عفو روشن میشود و در نشیمن سینه گلشن

میشود و دوست دارد عفو را روزگار و آنچه عزت و دوست دارد و دو است

دارد و عفو در حدی از حدود الهی نشود بلکه در آن محل قهر و غضب بکار آید پس

اگر آن جرم از حد نیست شرعی باید داشت آنجا عفو مرعی که عفو دو

دران اجرای حد است

باب سیزدهم

دران اجرای حد است بلا از حد شرعی هیچ بدست

در حلم یکی از اخلاق الهی حلم است ان الله غفور حلیم و جمله انبیا و اولیا را

ازین صفت نصیبی بوده با قوت آن صورت غضب را که مقلد

ایمان و پیشرو لشکر شیطان است بشکست آید و در حدیث آمده

که قوی ترین شما آن کس باشد که مردم را بشکند و از پای در آرد قوی

تر آن کس است که در حال غضب خود را بشکند و از پای در آرد قوی

آن کس است که در حال غضب خود را بشکند و مالک نفس خود باشد

مردی کمان بر زور است و بزرگی با خشم اگر بر آئی و در انجیل کامل در

کتاب انجیل مذکور است که ملوک را واجب است که نفس خود را ریاضت

دهند بحلم و رام سازند از انقیاد بر در تا هر چه پیش شوند که خلاف

رضای ایشان باشد در خشم نشوند زیرا که ایشان را قدرت و توانائی

هست و زیر دستان مطیع ایشان اند اگر خشم ورزند حلیم باشند غضب

محکوم بردباری نبود و بهر قولی و فعلی خشم گیرند هر آینه مردم متاصل شوند

و ملک از رونق نماند پس زیبا گفته‌اند بیت بردباری حریم خرد است ۰
هر کرا حلم نیست دیو دد است ۰ دیو بند است حلم اگر دانی غضب از
دست اوست زندانی ۰ مرد حلیم آن است که سیلاب غضب با آنکه
کوه شامخ اگر در ممر او واقع شود رخنه نیست او را از جای نتواند برد و پاره
خشم با وجود آنکه کره اثیر از التهاب او در خطر است در وی تصرف
نتواند کرد یعنی در حلیم هیچ آتش غضب سلطانی تسکین نیابد و بی
معاونت بردباری هیچ حاکمی بار نگرفت و گوی عالم بازی نیابد پس پادشاه
عادل آنست که حلم از زیور روزگار خود سازد و بدستیاری او بنیاد
خشم عالم سوز را براندازد بیت چو حلم اندر آید غضب گشت پست ۰
غضب را همی بردباری شکست ۰ ستون خرد بردباری بود ۰ بیک
سر حمله بخاری بود ۰ از سلیمان وراق نقل کرده‌اند که روزی در
خدمت مامون بودم نگینی از یاقوت دیدم طول او بمقدار چهار انگشت
و عرض آن دو انگشت و در نهایت صفا و روشنی چون خورشید

تابان و ناهید در

تابان و ناهید درخشان بود پس زرگر را بخواندند و گفت خاتمی بیار که
این یاقوت نگین او تواند بود زرگر یاقوت برگرفت و رفت
قضا را روزی دیگر هم در خدمت وی بودم که ازان انگشتری یاد
کرد و تفحص نمود تا زرگر را آوردند چون زرگر حاضر شد دیدم که رنگ روی
افتاده است که هیچ سخن نمی‌یارد زد مامون پرسید که سبب تغیر تو
چیست گفت مرا امان ده تا بگویم گفت امان دادم زرگر نگین
بیرون کرد چهار پاره شده گفت ای خلیفه انگشتری ساختم و خواستم
که نگین را بر نگین دان زنم از دستم بر سندان افتاده چهار پاره شد مامون
تبسم کرد و گفت برو این پارها چهار انگشتری بساز و مرا درین هیچ گناهی
نیست و درین صورت که از مامون صادر شد غایت حلم و نهایت
بردباریست بیت حلم سرمایه کمال بود ۰ سبب عزت و جلال بود ۰
حلم شادی فزای هر محفلی است ۰ مومیائی هر شکسته دلی است ۰
نوشیروان از ابوذرجمهر پرسید که حلم چیست گفت نمک خوان

اخلاق است چه حروف او چون برگردانند ملح شود چنانچه طعام
بی ملح مزه ندهد خلق بی حلم جمال ننماید نوشیروان گفت علامت
حلم کدام است گفت حلیم را سه نشانه هست یکی آنکه ترش روی
گوی با او سخن تلخ در میان آورد او را آن جوابی شیرین بر زبان راند
و اگر بفعل تیر آزار برنجاند با او برای آن با وی احسان نماید بیت
با تو گویم که چیست غایت حلم ٭ هر که زهرت دهد شکر بخشش
کم مباش از درخت سایه فکن ٭ هر که سنگت زند ثمر بخشش ٭ هر که
بخراشد جگر بجفا ٭ همچو کان کریم زر بخشش ٭ علامت دوم
آن است که در عین آنکه آتش خشم زبانه زند و صولت غضب و
سطوت او بغایت رسد خاموش گردد و این دلیل اطمینان دل
و تسکین روح است و درویشان سالک علاج غضب بدین
نوع کرده اند نشانهٔ سیم فرو خوردن خشم است از کسیکه فی الواقع
مستحق عقوبت بود آورده اند که نوباوهٔ بوستان ولایت و نهال

باغستان هدایت

باغستان هدایت سبط نبی و نخل ولی حسین ابن علی علیه السلم با جمعی مهمانان
از اشراف بر سر خوانی نشسته بود خادمش با کاسهٔ آش گرم به مجلس در آمد
و از غایت دهشت پایش بحاشیهٔ بساط در آمده کاسه از دستش بر سر شاهزاده
افتاد آش بر رخسار مبارکش ریخت حسین از روی تادیب به او روی
تغضب در وی نگریست بر زبان خادم جاری شد که والکاظمین الغیظ حسین
فرمود که خشم فرو خوردم خادم گفت والعافین عن الناس گفت عفو
کردم خادم تتمهٔ آیت برخواند که والله یحب المحسنین حسین گفت
از مال خود ترا آزاد کردم و مؤنت معیشت تو بر ذمهٔ کرم خود
لازم گردانیدم بیت بدی را مکافات کردست بدی ٭ گر از اهل صورت
نبود بخردی ٭ بمعنی کسانی که ره برده اند ٭ بدی کرده را نکوئی کرده اند ٭
و از اخبار آورده اند که از عیسی علی نبینا و علیه السلم سؤال کردند که سخت
ترین همه چیزها چیست جواب داد که خشم خدای گفتند بچه چیز از غضب او
ایمن توان شد فرمود که بترک غضب خویش و حضرت مولوی در

ممنونی اشارتی بدین حکایت فرموده بیت گفت عیسی را یکی هشیار سر
چیست در هستی ز جمله صعب تر ° گفت ای جان صعب تر خشم خدا °
که از او دوزخ همی لرزد چو ما ° گفت ازین خشم خدا چه بود امان °
گفت ترک خشم خود اندر زمان ° ترک خشم و شهوت و حرص آوری °
هست مردی و رگ پیغمبری ° و باید دانست که غضب در بسیاری
مواضع از حلم بهتر است چه غضبی که از جهت حرص و طمع یا بواسطه تکبر و خودبینی
دارد مذموم است اما از برای اعلام معالم دین متین و جهت حفظ مراسم
شرع مبین بسیار ستوده و پسندیده افتاد مثلا اگر کسی از جنایت
مجرمان جرم خویش در نزد عقلا شرعا و عرفا مذموم بود
و از نظر اهل مروت ساقط شود چون غیرت بی غضبی و حمیتی
دست ندهد کمال مرد در آنست که محل حلم و موضع غضب را
به نظر صحیح تمیز کند تا هر چه مناسب است بکار برد بیت قهر و لطف
اندر محل خود نکوست ° جای گل گل باش جای خار خار باب پنجم

در خلق و رفق مراد از خلق خوش خویست و غرض از رفق نرمی و
دل جوئی یکی بسیار کاری باشد بملاطفت و یکی بسیار کاری بید را
و علامت اما خلق نیکوترین نعمتی و بزرگترین خصلتی است چون حق
تعالی انبیا را بیافرید گفت الهی مرا قوی گردان حق جل عظمه او را
به نیکوئی و سخاوت قوی ساخت و چون کفر را بیافرید گفت مرا
قوت ده حق سبحانه او را به تندی و تندخوئی بخل قوت داد
و در حدیث وارد است که به بهشت در نیاید بخیل و بدخوی بیت
من ندیدم در جهان از جستجو ° هیچ اهلیت به از خلق نکو ° روزی
حضرت عیسی روح الله علی نبینا و علیه السلام میگذشت ابلهی با وی
دوچار شد از حضرت عیسی سخنی پرسید عیسی از سبیل تلطف و تخلق
جواب داد و آن شخص مسلم نداشت و آغاز عربده و سفاهات کرد
چندانکه او نفرین میکرد عیسی علیه السلام تحسین مینمود هر چند وی از در
تجاوز درمیآمد عیسی طریق ملاطفت رعایت میفرمود عزیزی بدانجا.

در خلق و رفق

رسید گفت ای روح الله چه چیز زبون این گشته هر چند او قهر میکند تو لطف
مینمائی و با آنکه او جور و جفا پیش میبرد تو مهر و وفا پیش میفرمائی عیسی
گفت رفیق موفق کل اناء یترشح بما فیه یا از کوزه همان برون تراود
که در او است او از آن صفت میزاید و از من این صورت میآید
من ازوی در غضب نمیشوم و او از من صاحب ادب نمیشود من از
سخن او جاهل نمیگردم و از خوی خلق من جاهل میگردد بیت چون
نشوم من زوی افروخته او نشود از من ادب آموخته من که زدم ما
ده جان شدم این صفتم داد خدا زان شدم خلق نکو وصف مسیحا بود
خصلت بد مرکب سفها بود حکما گفته اند نشان خوش خوئی
ده چیز است اول با مردان در کار نیکو مخالفت ناکردن دوم از
نفس خود انصاف دادن سیم عیب کسان ناجستن چهارم چون
از کسی خصلتی در وجود آید تأویل نیکو کردن پنجم چون گنه کار عذر
خواهد او را در پذیرفتن ششم حاجت محتاجان روا کردن هفتم

رنج مردان کشیدن

رنج مردان ناکشیدن هشتم عیب نفس خود دیدن نهم با خلق روی
تازه داشتن دهم با مردان سخن خوش گفتن بیت بهمه خلق جهان
خلق پسندیده نمای که بسوی خلد برین راه بران خواهد بود
و چه زیبا گفته اند بیت خوش هست عالم آزادگی و خوش خوئی در سعادت
در اگر هست مسیحوئی اما رفق سازگاری و مدارا باشد در خبر آمده که
رفق هیچ چیز نه پیوندد الا آنکه از آن زینت دهد و ناسازگاری به
هیچ کاری مقترن نشود الا آنکه آن کار را برهم زند و ناخوش گرداند
و حضرت عزت بدین صفت حبیب خود را صلی الله علیه و آله و سلم
تعریف میفرماید که فبما رحمة من الله لنت لهم سخن درشت
قطع است و نرمی و ملایمت وسیله مودت و وصلت بیت
شیرین زبانی و لطف و خوشی توانی که پیلی بموئی کشی اردشیر
اتابک که سر سلطنت او از نور حکمت آراسته بود فرزند
خود را دید جامه قیمتی پوشیده گفت پسر سلاطین را جامه باید پوشید

که در هیچ خزانه نباشد و هیچکس مثل آن نشوند پوشیدن جامه که نو
پوشیده یافت میشود و همه کس میتوانند پوشید پدرش پرسید که اصل
این جامه از چه چیز است گفت تارش از نکو خوئی و نیکو کاری بود و
پودش از سازگاری و بردباری و اگر کسی درین کلمه تامل کند داند
که جامع همه اقسام خیریت است پادشاهان شهریار را همه اندیشه باید
حذری کارسازی نکو است در همه وقت سازگاری خوش است
در همه جای فریدون را پرسیدند که پادشاهان را بچه چیز نگاه باید داشت
گفت بلطافت و بردباری گفتند مشکلها را بچه چیز حل توان کرد
گفت بملایمت و کارسازی و درین باب گفته اند مهمی که بسیار مشکل بود
برفق و مدارا توان ساختن جمشید از وزیر خود پرسید که سلطان را
بانصاف کدام صفت از جمله ضروریست فرمود که برفق و نرم
خوئی و ملایمت زیرا که رعیت بدین صفت دعای پادشاه گویند
و لشکر بدین خصلت ثنای پادشاه جویند و سلطنت بدعا گوئی رعیت

درین نوبا

ورضاجوئی سپاه نظام می یابد و دیگر رفق و گوشمال مجرم بروجهی
میتوان کرد که بعنف مثل آن میسر نشود آورده اند که یکی از ملوک
بهمت رفق و تلطف موسوم بود مطبخی خود را گفت که برای وی
فلان نوع طعام بپزد و دران تکلف بسیار بجای آر مطبخی آن طعام
ترتیب کرده با انواع دیگر از اطعمه بنظر آورد و سلطان بدان طعام
که خود فرموده بود نظر انداخت مگسی دید در وی برداشت و بیفکند
آنگه لقمه برگرفت مگسی در وی بود دور کرد در لقمه دیگر مگسی دید دست
ازان طعام بازکشید و از طعامی دیگر تناول کرد چون خوان برداشتند
مطبخی را طلبید و گفت آن زردبی که ساخته بودی بغایت لذیذ
بود فردا هم ازان بساز بشرط آنکه مگس در وی بسیار نباشد مطبخی از تو
ازین معنی تعجب نمودند که مطبخی شرمساری کرد که تعذیب یاران
هم سره نبود چه در مقابله جرم لطف نمایند کسی خجل شود زده و
این خجالت او را بس **باب یازدهم** در شفقت و رحمت

شفقت بر عامهٔ رعایا و مرحمت در حق کافهٔ برایای ملوک عظیم الشان
و سلاطین رفیع المکان لازم است چه زیردستان و ودایع حضرت
آفریدگارند که با اهل اختیار و اقتدار سپرده تا بر رعایت ایشان حال شکسته
عجزه و دردمندان از رفاهیت و فراغت مقرون بود و دلهای
باهتمام رعیت پروری و مرحمت گستری از هجوم بلای جابران
و ستمکاران فارغ و مطمئن برگردد پس پادشاه باید که بامید رحمت
الهی که ارحموا ترحموا بر عاجزان ببخشاید و رخسارهٔ سلطنت را بحلی
زیبای الشفقة علی خلق الله بیاراید بیت در شفقت هر که علم برفراخت
کار خود و جملهٔ خلقان بساخت ° از شفقت هر که سرافراز شد
دیدهٔ دولت برخش باز شد ° سعادت آخرت و سلامتی دنیا
برحم و اشفاق باز بسته است آورده اند که سبکتکین پدر سلطان
محمود در اوایل حال که ملازم سبجور بود یک سر اسب بیش نداشت
و اوقات به تنگی و عسرت میگذرانید هر روز بصحرا رفتی و اگر صید

بدست آمدی بدان کذرانیدی روزی آهوئی دید که با بچهٔ خود در
صحرا میچرید سبکتکین اسب برانگیخت آهو بگریخت و بچه خرد
بود از مادر باز ماند سبکتکین آهو بچه را بگرفت و دست و پایش
بربسته در پیش زین نهاده راه شهر برگرفت آهو بچه را گرفتار دید
بازگشت و در پی او دوید و فریاد میکرد و مینالید سبکتکین را
بروی رحم آمد دست و پای آهو بگشاد و او را سر بصحرا نهاد مادر آمد
و او را در پیش گرفت و سر به آسمان کرده بزبان بی زبانی گفت مصرع
آنی که زبان بی زبانان دانی سبکتکین دست تهی بشهر باز آمد
شب آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را بخواب دید که با وی میگوید
ای سبکتکین بواسطهٔ آن شفقت و مرحمت که از تو در وجود
آمد و بجهت آن کرم و مهربانی که در حق آن بیچاره زبان بسته کردی
بحضرت حق تقرب تمام یافتی و از تو خشنود شدیم و حق سبحانه ترا
شرف پادشاهی کرامت کرد باید که بر بندگان خدا همین نوع

شفقت بجای آوری و درباره رعیت خود طریق مرحمت فرو نگذاری
بزرگی فرموده که چون بواسطهٔ شفقت بر حیوانی پادشاهی این جهان
فانی میسر آید اگر بجهت مرحمت بر انسانی ملک باقی یابد هیچ عجب و
غریب نباشد ۞ دست رعایت از رعیت مدار ۰ کار رعیت برعیت
گذار ۰ مرحمتی کن که جگر خسته‌اند ۰ بر کرم لطف تو دل بسته‌اند ۰ و حکما
گفته‌اند که یکی از آثار شفقت سلطان آن است که چنان رعیت را
دوست دارد که پدر فرزند را هر چه بر خود پسندد بر ایشان پسندد
تا ایشان نیز مال و جان از وی دریغ ندارند و هر چه دارند فدای تو کنند
و همه همت خود را بر درازی عمر و زیادتی دولت او بگمارند و چندانچه
او را رحم و شفقت بر خلق بیشتر باشد حق سبحانه را نیز نظر رحمت بر او
بیش باشد ۞ ببخشای تا ببخشایند بر تو ۰ دری از غیب بگشایند بر تو ۰
تو هم بر دیگران رحمی بفرما ۰ اگر رحمت بر خود داری تمنا ۰ اردشیر بابک
پسر خود را وصیت کردی فرزند در همه جهد کن تا شفقت عام

و مرحمت لاکلام

و مرحمت لاکلام رعیت را از مرتبهٔ رعیتی بدرجهٔ دوستی رسانی
دلها از آن تو شود که چیزهای دیگر تابع دل است و حکیمی را پرسیدند
که بهترین شکاری مر پادشاهان را کدام است فرمود که صید دلهای
رعیت تمام کردن خوبتر شکاریست زیرا که چون دل ایشان بخود بحیله
کرد دیگر همه چیز در پی میرود و چون دوستی پادشاه در دل رعیت
جای گرفت در هیچ چیز با وی مضایقه نمیکنند ۞ ملک معنی طلبی
پیروی دلها کن ۰ لشکرت گر نبود ملک مسلم باشد ۰ یکی از شفقت پادشاه
آنست که چندانچه تواند مردم را بعمارت و زراعت تحریص کند در
اجرای کاریزها و احداث جوی بارها ایشان را مددکاری کند ۰ آورده‌اند
که نوشیروان بعاملی از خود نشانی نوشت که اگر در ولایت تو قطعه
زمین نامزروع شود نفرمایم تا ترا بر دار کشند و حکمت درین آن است
که فایده پادشاه از خراج باشد و خراج وقتی بسیار شود که مملکت آبادان
بود و آبادانی نبود الا بزراعت تا برعیت مسامحت نکند و آثار

شفقت در حق ایشان بظهور رسانند زراعت بیشتر شود چه مملکت معمور
خواهی خلق را معمور دار و در زیر ایشان بلای ظالمان را دور دار در
زمان سلطان ابو سعید خدابنده امرای او از رعیت زیادتی میکردند
و مصادره و مال از ایشان میگرفتند روزی سلطان با امرا گفت
من تا امروز جانب رعیت میگرفتم بعد الیوم من رعایت از طرف
میکنم اگر مصلحت است بیایید تا همه را غارت کنیم هیچ چیز از ایشان
و غیر این بدیشان نگذاریم اما بشرط دیگر از من علوفه و مرسوم و وظیفه و ادرار
بعد از این یکی از شما این نوع التماس از من کند او را بسیاست رسانم
امرا گفتند ما بی علوفه و مرسوم چگونه توانیم بود و وظیفه خدمت بچه نوع
بجای توانیم آورد گفت به رعیت مجموع و مصالح شما و شما از سعی رعایا
باشد و در عمارت و زراعت و حرفه و تجارت چون ایشان را
بچه زنید ایشان از ضرورت ترک زراعت باید کرد و بعد از آنکه زراعت
نکنند محصول نباشد شما چه خواهید خورد و امرا چون این سخنان

استماع کردند

استماع کردند روی بنوازش و رعایت رعیت آوردند بیت شنیدم از
بزرگان سخن سنج که سلطان را رعیت بهتر از گنج گران چرخ دار شود
آخر سر آید و زین هر لحظه دخلی نو در آید و از جمله شفقت با آن است
که هر روز باید که بار عام دهد و بنفس خود تفحص حال او خواه کند تا هر کس
سخن خود با وی بگوید و او بنفس خود حکمهای احوال هر مظلوم وقوف یابد
و نواب و حجاب نتوانند بغرض و طمع بر کسی حکم کرد و آورده اند
که اکاسره چنین بنا بر خلیفه نوشتند که خلافت ترا زیبد و سلطنت ترا
نشاید که عاملان و متعلقان تو بر مردم ظلم میکنند و انواع جور و ستم
از ایشان صادر میشود در جواب نوشت که من از این که شما میگویید
خبر ندارم ایشان دیگر باره پیغام فرستادند که عذر تو از گناه بدتر است
بزرگان گفته اند جواب باید گفت به دیگری حواله مکن مهمات رعایا بر
ذمه گرفته ترا وقت سؤال از عهده جواب بیرون باید آمد به تحری
و غفلت در میان چه کار دارد و این از تو که خواهد شنود که قبول

خواهد کرد فاروق فرموده که در ولایتی که تعلق بمن دارد اگر پلی ویران
باشد و رمه گوسفندان از آن گذرند و پای گوسفندان بسوراخی فرو رود
و ضرری بوی رسد فردای قیامت از من خواهند پرسید و مرا از عهده
بیرون میباید آمد هرکه منصب سلطنت قبول کند تکیه بر سریر حکومت
نهد باید بحقوق این امر قیام باید کرد و حفظ حدود و رسوم آن از
روی شفقت و مرحمت و نیکخواهی رعیت بجا آورد بیت
قرار تخت حکومت نشستن آسان نیست • وزان مقام نبی احتیاط
باید کرد • مراد عاجز محنت رسیده باید داد • غم و قهر و مشقت کشیده باید
خورد • **باب بیستم** در صبر و خیرات تمهید قواعد خیرات و تاسیس
مبانی مبرات بر ذمه همت هر صاحب دولتی واجبست چه یکی
از آن اعمال که بعد از فنا حیات آثار فیض و کرامت و برکت
او بر روح عامل رسد صدقه جاریه است چون مساجد و معابد
و مدارس و خوانق و رباطها و حوضها و امثال آن از ابواب البر که

مادام که اثر آن

مادام که اثر آن باقی باشد هدیه ثواب بروح بانی آن واصل است • هرکه
خیری کرد چون محمل بدان عالم کشید • روح و راحت نفس فیض دیگر خواهد
رسید • و هر عاقل و هوشیار که بصیقل زنگ غفلت از
آیینه خاطر زداید و بداند که جاه دنیا و مال آن در صدد زوال و انتقالست
هرآینه ازین معنی آگاه خواهد یافت که حاصل از آیندگان و روندگان این سرای
فانی جز یادگاری باقی نخواهد ماند و هر عمارتی عالی و موضعی شریف که از
طبقات ملوک و امرا و ارکان دولت و توانگران هر مملکت واقع
شده اثر آن بر جراید روزگار و صحایف ادوار لیل و نهار ثبت
مسطور است و نام ایشان نزد همه ارباب عقل و نقل بلکه پیش اکثر اصاغر
و اکابر عالم معروف و مشهور است بیت چون نمی ماند جهان بیقرار • نام
نیکو به که ماند یادگار • خصوصا قسم مبانی خیر هیچ نوع از انواع محو نشود
و حدیث بقاع خیر که از متقدمان واقع شده به تسلسل و عنعنه
بسمع متاخران میرسد ان آثارنا تدل علینا بیت کسری نماند قصه

آیین او بماند، نعمان برفت و ذکر خورنق و سدیر هست. بزرگان
گفته‌اند که چون همای توفیق تابید از آشیان ولد بیامرزید سایهٔ دولت
بر فرق کامکاری فکند و باز بلند پرواز مواهب ربانی از فضای فیض
جاودانی جلوهٔ سلطنت فرموده بر بام سعادتمندان آرام کرد
و لایق حال آنست که صحایف احوال خود را بر حکم ان احسنتم احسنتم
لانفسکم بیاراید و زاد سفر آخرت و مبرات و ترتیب باقیات صالحات
که عبارت از خیر عام و صدقهٔ جاریه است مهیا کند تا ذکر نعم و شکر
کرم که او باطراف و اکناف رسد و در هر زمانی بر هر زبانی ثنا و آفرین
جاری شده. بیت: برین رواق زبرجد نوشته‌اند بزر، که جز نکوئی اهل
کرم نخواهد ماند، و در حدیث آمده که چون آدمی بمنزل آخرت رود
همهٔ عملهای او را منقطع گردد الا سه چیز یکی صدقهٔ جاریه دویم
علمی که بدان نفع گیرند سیم فرزند صالح که او را دعا کند بخیر و صدقه
جاریه عبارت از بقعهٔ خیر باشد که مردم بدان منتفع شوند و چون

مسجد و مدرسه و خانقاه و پل و رباط و حوض بنا نهند پس از اولیای خطهٔ
سلطنت و تخت نشینان بارگاه خلافت چنان رسید که معمار
همت ایشان اولا در تعمیر مساجد و تأسیس معابد که اشارت انما
یعمر مساجد الله من امن بالله در شان آن واقع شده سعی نماید حدیث در
آمده که هر که برای خدا مسجد بنا کند حق سبحانه برای او خانه در بهشت بنا کند
و مساجد کهنه را نیز تجدید کردن همین حکم دارد و بعد از عمارت مسجد
امام و مؤذن تعیین باید فرمود و اسباب معیشت ایشان باید ساخت
تا از روی فراغت بمهم خود قیام نمایند و بجهت طلب از قوت [illegible]
این امر باز نمانند و دیگر مدارس مرتفعه بنا باید کرد و مدرسان افادت
نصاب و علما و فضلاء افاضت انتساب معین باید ساخت
تا نشر علوم شرعیه نمایند و برکات ثواب ایشان بروزگار دولت ایشان
رسد و دیگر خوانق پاکیزه و با صفا جهت صافی دلان ولایت پناه
صوفیان صفه صفت اسمای الالاف اولیاء الله ترتیب باید داد

تا طالبان حقایق و قاصدان دقایق بمیامن انفاس شریفهٔ ایشان بمقاصد
و مطالب برسند و آثار انوار اوقات و احوال ایشان ضمیمهٔ سعادت
صوری و معنوی کرده در وظایف اوراد و ادب ارباب مدرسه و خانقاه
نیز متعین باید تا طلبهٔ آن مطالعهٔ علوم و درویشان از اذکار و اوراد
خود باز نمانند و دیگر احداث آشپزخانه‌ها که در آن برای فقرا و محتاجان
راتبهٔ چاشت و شام از قلور و نان مرتب و مهیا باشد موجب جمعیت
خاطر و صفای باطن میشود و دیگر ابداع دار الشفا و تعیین طبیب حاذق
مشفق و ترتیب ادویه و اشربه و اغذیه و آنچه ضروری باشد وسیلهٔ صحت
و سلامت و رابطهٔ عافیت و کرامت میگردد و دیگر ساختن رباطها
مرتبه با استحکام تمام که ملجأ مسافران ستم رسیده و پناه غریبان
محنت کشیده باشد ثمرهٔ بسیار و نتیجهٔ بیشمار دارد و دیگر بستن قنطرها بر آبهای تند
بسیار که مسافران از مرور بر آن آسان باشند بغایت پسندیده است چه در
اخبار آمده که هر که پلی بنا کند بر راهی تا مسلمانان بر آن بگذرند و حفر چاهها در

راهها و محلها که آب کمی میکند بسبب آن ایمنی باشد از تشنگی قیامت
و منقول است که یکی از صحابه بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله عرض کرد خواهم که برای روح مادر خود خیری دهم و صدقه
بکنم مر او را آن چه میفرمایید حضرت فرمود که بهترین تصدق آبست
آن صحابه چاهی بخرید و بر مسلمانان وقف کرد و ثواب آن بروح
مادر خود بخشید و دیگر تعمیر مشاهد مبارکه و ترویج مزارات متبرکه
سبب آن میشود که ارواح مقدسهٔ آسودگان آن مزارات در
روزگار سعادت آثار عامره فرح کردند و از جملهٔ خیرات کلیه
آن است که موقوفات بقاع خیر و ابواب البر را از دست
مستأکلان و متغلبان انتزاع نموده بمردم امین و متدین بسپارند
و محصول آن را بارباب وظایف و اصحاب استحقاق چنانچه شرط
واقف باشد برسانند و بر اعمال وقف عمال با دیانت
پاکیزه معاش تعیین نمایند و بر آن اعتماد نفرموده هر چند وقت

به تفحص امور مباشران امور وقف مشغولی کنند و در مهم وقف
اصلا و قطعا مساهله و مسامحه نکنند چه تشنیعات آنمعنی تعقیب شرعیات
و هر که مهم وقف را بدستور شرع فیصل دهد بحکم الدال علی الخیر کفاعله
در اجر و ثواب با واقف شریک باشد بیت خیر کن تا دلیل خیری
باش تا ترا هم در آن ثواب دهند و آنکه در باب خیرات
اطبای رفت نظر آنست که مثوبات جاریه بی پایان است
آورده اند که یکی از بزرگان که ودیعت حیات بموکل اجل سپرده بود
و رخت از این مرحلهٔ فانی بسرحد جاودانی برده خواب دیدند و از
حالی که بعد از وفات بر او واقع شده بود پرسیدند فرمود که
در شکنجه عذاب گرفتار بودم و در چنگال عقوبت متغیر بودم ناگاه
پروانه نجات از دیوان کرم الهی رسیده در حق سبحانه و تعالی گناهان
مرا بیامرزید سایل از روی استفسار فرمود که هیچ دانستی که سبب آمرزش
چه بود چه وسیلت صورت خلاصی رو نمود جواب داد که آری

در بیابان ...

در بیابانی ساحت بودم مگر درویشی در گرمگاه روز بسایهٔ آن پناه
آورده بود و زمانی استراحت کرده چون مشقت او بدل شده بود
از روی نیاز زبان بدعا گشوده از این وجه گفت خدایا بانی این
موضع را بیامرزی بحال تیر دعای او بر نشانهٔ اجابت رسیده مرا
بیامرزیدند و از حفرهٔ جحیم بروضهٔ نعیم رسانیدند بیت هر چند بروی کار در نگرم
یک است که یک است دیگر هیچ است

باب بیست و یکم

در سخاوت و احسان سخاوت نیکنامی و احسان موجب دوستکامی
و تخته فرحبالی است و هیچ صفت آدمیان را خصوصا اشراف و امجاد
انسان را به جود و سخاوت بیت شرف مرد بجود است و کرامت بسجود
هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود و در خبر آمده که سخی درختی است
در بهشت و بتحقیق نهالی است بر کنار جویبار خوشنودی حق سبحانه و تعالی
رسته و شاخ او در سلسله فرازی با علی علیین پیوسته شکوفهٔ نیکنامی
دنیا است و میوهٔ او کرامت و فضیلت عقبی فی المثنوی بیت این

سخی شاخیست از باغ بهشت ٭ وای و کین شاخ را از دست هشت ٭
از بزرگی پرسیدند که علمی که مجموع هنرها بدان مخفی است کدام است
گفت سخا بیت هنر سخاست دیگر جمله دست افزارند ٭ اگر ترا دهبرا
خویش صد هنر است ٭ و به یقین بباید دانست که تا مال را از قید
امساک مطلق نگردانند توسن مفاخر و معالی تقید در نیاید بیت تجربه
کردم ز هر اندیشه ٭ نیست نکوتر ز سخا پیشه ٭ خاصه ز هر کرم آمد درم
برکند از قافیه اینک کرم ٭ اسکندر از ارسطو پرسید که سعادت دین
و دنیا در چه چیز است گفت در جود و کرم اما سعادت دین آن است
که حق سبحانه میفرماید که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها هر که یک
حسنه بیارد او را ده حسنه کرامت کنم بیت آنکه ترا توشه ره میدهد
از تو یکی خواهد و ده میدهد ٭ بهتر ازین مایه سودا نیست ٭ سود کن
آخر که زیانیت نیست ٭ اما سعادت دنیا آن است که بتیغ
دلها بحکم الانسان عبید الاحسان بکرم صید توان کرد و چون دل که

سلطان است

سلطان است در قید کسی افتاده قالب طبیعت قبض در دام
میافتد و چه کریم مالک قلب جمع شد ابواب سعادات
بروی گشاده و اسباب مروت بروی آماده شود در اخبار آمده
که خسرو پرویز سپه سالار بود بلشکر کشی و دشمن کشی معروف
و مذکور و بمتانت رای و قوت عظیم در اطراف ممالک موصوف
و مشهور مقرب ملک و عمده ممالک بودی و خسرو از بر
و صواب دید وی عدول نمودی چ ارادت نامه بدگالش
خسروی بازوی و پشت دولت وی ٭ وقتی صاحب خبران
بسمع ملک رسانیدند که سپه سالار شما از جاده فرمان بری انحراف
خواهند و در زندیس عناد و عصیان و طریق سرکشی و طغیان
مسلوک خواهند داشت و پیش از آنکه آن صورت از قوه
بفعل آید تدارک و تلافی آن اشتغال باید نمود چ علاج واقعه
پیش از وقوع باید کرد ٭ دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست ٭

خسرو از این خبر اندیشه‌مند شد و گفت اگر او عنان عزیمت از اردوی
لشکر و سران سپاه بازداوره موافقتش کنند که از آوازهٔ
یاغی شدن او قصوری در ارکان ملک پدید آید از دبدبهٔ یاغی
و طاغی گشتن او فتوری بقواعد سلطنت راه یابد بیت مبادا برآرد
به پایه سره که در ملک پیدا شود شور و شره پس با خواص دولت
و مشیران مملکت درین باب مشاورت فرموده اند در رای
همگنان بر آن متفق شد که او را بند باید کرد خسرو بر حسن تدبیر
ایشان آفرین گفت و روز دیگر امیر را طلب کرد و بموضعی
بالاتر از معهود او بنشانید و دیگر محامد و مفاخر و سیر بها و ظرایف
و نقود و دفاین خویش زیادت از استحقاق وی عطا فرمود مشیران
نیکو رای که صلاح و صواب در بند کردن او دیده بودند در محل
فرصت عرضه داشتند که سبب تخلف از مقر عزیمت همایون
چه بود شاه تبسم نمود و گفت من رای شما را خلاف نکردم و از

و از عزم خود انحراف نورزیدم شما گفته بودید که او را بند باید کرد من
خواستم که او را به محکم‌ترین بندی مقید سازم هیچ قیدی قوی‌تر از
قید احسان ندیدم و دیگر تأمل نمودم که محل هر قیدی عضوی معین است
و بند که بر یک عضو قید پدیدست که چه نوع بندی باشد خواستم
که بند بر دلش نهم که دل سلطان است و اعضا و جوارح خدم
و حشم او بند چون اصل بعقید مقید گردد هر آینه تمام اعضا و جوارح که
مطیع و پیوسته گردند و دیگر بند آهنین بر عضوی نهند بسوهان
سوده گردد و بند کرم و احسان را هیچ چیز فرسوده نشود و در امثال
آمده که مرغ وحشی را بدام توان گرفت و آدمی را باحسان و انعام صید
توان کرد بیت کرم پیشه کن کادمی زاده صید • باحسان توان کرد و وحشی بقید
عدو را بالطاف گردن ببند • که نتوان بریدن به تیغ این کمند
چو دشمن کرم بیند و لطف و جود • نیاید دگر هیچ بد در وجود
هم چنانچه بخاطر خسرو رسیده بود آتش مخالفتش بآبی که از سرچشمهٔ

احسان پادشاهی مترشح شد فرو نشست و بیخ نهال کینه از ضمیمه سلطنه
او بقوت سر پنجه کرم سلطانی بکلی منقلع و منقطع گشت بعد از آن
چون بندگان صافی نیت بخلوص طویت کمر جان سپاری بر میان
خدمتکاری بسته بقیه عمر از منهج فرمان بر گردی روی نتافت بیت
زان نوازش گری که یافت از او ٭ بعد از آن روی بر نتافت از او ٭
و در این باب این رباعی نیکو افتاده است بیت ٭ با هر که کرم کنی از آن
تو شود ٭ اندر همه وقت مدح خوان تو شود ٭ با دشمن خویش اگر
سخاوت ورزی ٭ باک نیست که یار مهربان تو بود ٭ و از فضیلت
جود یکی آن است که دلهای خلایق جوانمرد را دوست دارند هر چند
که از احسان ایشان بهره نرسیده باشد مثلا اگر مردم خراسان شنوند
که در عراق مردی کریم و جوانمرد است همه او را دوست دارند و او را
آفرین خوانند کرد و بلکه اگر کریمی را که در قید حیات نباشد ذکر کنند همه
تحسین و ثنای او گویند چنانچه حاتم طایی را که در تاریخ تالیف این رساله

که سنه نهصد و پنجاه و هشت است و چون نیک نامیش به پیرایه
شاد بختان پیراسته بیت نماند حاتم طایی ولیک تا ابد ٭ بماند نام
بلندش به نیکویی مشهور ٭ آورده‌اند که چون آوازه جوانمردی حاتم
در جزیره عرب بلکه در ممالک یمن فرو گرفت و صیت سخاوت
او بولایت شام و مملکت روم رسید والی شام و حاکم یمن و پادشاه
روم بعداوت او در جوش شد چه هر یک از ایشان دعوی سخاوت
کردندی و لاف جوانمردی زدندی و دیگر حاتم بر زبان اهل
زمان شهر جاری بود و طنطنه کرم و جود وی سایر و ساری بیت
ابر دریا دل ز دست جود او در زوال ٭ مال عالم زیر پای همت او
پایمال ٭ پس هر یک طریقه او سلوک کردندی و والی شام
خواست که او را بیازماید کس فرستاد و از وی صد سر شتر سرخ موی
سیاه چشم بلند کوهان طلبید و مثل آن شتر در وادی عرب نادر باشد
اگر یافت شود بغایت گران بها بود فی الواقع این نوع شتران

در آن وقت در زمرهٔ حاتم بود و چون کسی که نامهٔ شاه بحاتم آرد بیامد و بعام
ولی گذارید حاتم دست قبول بر سینه نهاد و در جواب آن گفت سمعاً
و طاعةً بر زبان رانده بیت بهر چه امر کنی حاکم و دولت خواه ه بهر چه
حکم شود بنده ایم و خدمتگار ه پس ایلچی را بمنزل نیکو فرود آورد و در اسباب
ضیافت چنانچه فراخور حال او بود مهیا کردند و نفر مود تا در قبائل عرب
منادی کردند که هر که مثل این شتر بیارد به بهای تمام از او بخرم
و در ده روز دیگر باز رسانم بدین طریق صد شتر قرض کرد و بخدمت سلطان شام
فرستاد و چون ملک شام بدین حال اطلاع یافت انگشت تعجب
بدندان تحیر گرفته فرمود که ما این اعرابی را بیازمودیم و او خود از کرم
ما را بنواخت پس همان شتران را با متاع مصر و شام بار کرده بدست
همان ایلچی باز گردانید و چون شتران را به نزد حاتم آوردند باز
بفرمود تا منادی کردند که هر که شتری بمن داده بیاید و همان
شتر خود را با آنچه بار دارد بگیرد و ببرد پس آن صد شتر را با بار

بخشید و بدندان آورد و هیچ چیز برای خود بر نگرفت خبر بسلطان شام رسید
گفت این همه مروت نه حد آدمیزاد است و سخاوت حاتم را
مسلم داشت بیت او در سخاوت و احسان جای نمی ه آخر درین جهان
بعیب زیان داشت ه دیگر عظیم روم که هرقل لقب وی بود چون خبر جود
حاتم را بسمع وی رسانیدند متفحص اخبار و متجسس وی گشت تا وی
باز نمودند که حاتم مرکبی دارد که بارها در بادیهٔ جهان بهمای چون تیر
خدنگ در رود و چون عمر گرامی تیز رو و اسبی بگرم روی با آتش دم
مشابهت زده و از تیز گامی با باد طریق همراهی سپرده بیت چه ابلک
عاشقان گلگون و جوشش رود ه جهان بسماع تراز شدید خسرو ه توی
حمله برق آسا جهنده ه بگاه پویه چون صرصر دونده ه قیصر وزیر خود را
گفت که خبر سخاوت حاتم در عرب و عجم فاش بوده صیت جوان
مردی و مروتش از قاف تا قاف فرو گرفته و من شنیده ام که اسبی
دارد بدین صفت می‌خواهم که نقد و زر محک اعتبار بیازمایم و صورت

دعوی او را در محکمهٔ معنی امتحان نمایم و کسی از پی آن مرکب بقبیلهٔ طی
فرستم چه من از حاتم آن اسب تازی نژاد ۵ بخواهم گر دهد و گر دریغ کرد
داده باشم که در دعوی شکوه تهی است ۵ و گر رد کند بانگ رطل تهی است
پس ایلچی از جهت آن مرکب با تحف و هدایا که لایق بود نزد حاتم روانه
فرستادند که نائب رسول ملک روم بقبیلهٔ طی رسید در حوالی
و منازل حاتم نزول فرمود قضا را مقارن رسیدن ایلچی ابر پدید آمد
و باران و برق باریدن گرفت حاتم مهماندار را فرمود تا منزلی
شایسته فرود آوردند و فی الحال امر فرمود تا اسپی بکشتند و طعامی مهیا
کردند نزد مهمان آوردند و بعد از فراغ از طعام استراحت را
آماده و از خیمه بیرون رفت آن شب از هیچ نوع سخن نکردند
علی الصباح که حاتم بعذر خواهی آمد ایلچی منشور قیصر روم و هدایا که فرستاده
بود بحاتم نمود چون حاتم بر مضمون آن فرمان اطلاع یافت
بغایت اندیشه‌مند گشت ایلچی فراست اثر ملالت بر جبین حاتم

مشاهده ...

مشاهده فرمود گفت ای جوان مرد اگر در آن اسب مضایقه داری
از جانب ما نیز مبالغه نیست حاتم جواب داد که مرا از این جنس اسب
اگر هزار باشد و کمتر کسی از اهل روزگار از من طلبد بهیچ وجه مضایقه در
خیر تصور من در نیاید خصوصا که سلطان عظیم الشان از مطلب
یک اسب مقرر ساخته و جهت این خبر دی خدمت رسول بزرگوار
را ارسال نموده اندیشهٔ من از تحسرست و تفکر من از غایت تحسر
که طرز روز تحیر باقیم تا آن اسب تلف نشدی چه من آن باد
رفتار دلدل شتاب ۵ ز بهر شما دوش کردم کباب ۵ که بد
ظلمت ابر و در پیش و پس ۵ نبودی رمه ره نمیافت کس ۵ بنوعی
دگر روی ورا هم نبود ۵ جز او بر در بارگاهم نبود ۵ مروت ندیدم
در آئین خویش ۵ که مهمان بخسبد دل از جوع ریش ۵ مرا نام باید
در اقلیم فاش ۵ دگر مرکب نامور گو مباش ۵ پس اسبان تازی
و تبرکات مجازی جهت سلطان روم فرستاد و رسول ایشان را

تحفهای آن دیار بهره‌مند ساخته بخوبتر وجهی روانه کرد چون قیصر از
فحوای حال خبر یافت صفت انصاف پیش آورد و گفت که این مروت
و قاعده فتوت حاتم راست مسلّم توان گفت بیت توان گفت
امروز نبود بعالم بجز او شهریار در مروت ۞ در روی جهان مردی و
مهربانی بر او ختم شد کار در فتوت ۞ دیگر حاکم یمن پادشاهی بود
صفت کرم و سخاوت بر وی غالب و خصلت مروت و احسان
بر او مستولی همواره ابواب انعام بر روی خواص و عوام نهاده بودی و فواید
کرامتش بجمله محتاجان و دور ماندگان آماده جود است ۞ چه دست جود و
بخشش بر گشادی و در عالم رسم خواهش بر فتادی ۞ میخواست که جز
نام کرم او بر زبان مذکور نشود و غیر از وصف جود و سخای وی در اطراف
عالم مشهور نگردد بدین صفت هر که در پیش وی وصف حاتم کردی
آتش غضبش اشتعال نموده باندک وی اشتغال نمودی و گفتی حاتم
مرد صحرانشین است از جمله رعیت ولایت من نه او را مرتبه

مملکت داری

مملکت داری و نه منصب فرمان روائی نه قوت جهان گیری
و نه بازوی کشورگشائی بیت نه او را افسر است و نه تخت و تاج و نه
باجش کسی میدهد و نه خراج ۞ شنیدست که از وجه کرم دید و سبب دستر
و گوسفندی چند که در وجه مقدار کرم بدید من آنچه در سال حاصل حاتم
باشد در روزی بسائلین میدهم و صد برابر آن در یک جا حاشیت
علَم مهمان نهم ۞ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ۞ القصه
ملک یمن مجلسی عظیم ساخته بود و طرح دعوت پادشاهانه
انداخته تمام روز چون آفتاب بزربخشی مشغول بود شد از یکو هر
افشانی اشتغال مینمود ناگاه در اثنای این احوال بیت ورد ذکر حاتم
کسی باز کرد ۞ دیگر ره سخن گفتن آغاز کرد ۞ ملک از این رنجیده عرق
حسدش در حرکت آمده با خود اندیشه کرد که هیچ گونه زبان
اهل زمان از ذکر حاتم خاموش نیست و صفت نیکوکاری و
مهمان داری او بر دل مردان خاموش همان بهتر که بتدبیر چه سازی

ملاح فلک کشتی عمر او در غرقاب فنا افکنم و بعد دری استاد اندیشه
قسم نام او را از لوح زندگانی محو کنم ° بیت ° که با همت حاتم در ایوان من
به نیکی نخواهد شدن نام من ° و در پای ثبات او عیار پیشه که بود برای
یکدرم خون صد ناحق از میان بر نیستی و بامید آنکه فایده شیشه دل
بسیار کسان از الماس خنجر شکستی ° بیت ° چه چشم نازنینان بود خون
ریز ° چه زلف خوبرویان فتنه انگیز ° شاه یمن او را طلبید و بهوای عید
خسروانه مستظر ساخته روان آورد که خود را به قبیله بنی طی رساند
و بهر حیله که داند و بهر شعبده که تواند نیست و نابود گرداند عیار
مشعبده معهد قتل حاتم شده متوجه قبیله طی گشت و بدان سر
منزل رسیده با جوانی خوش خوی و نکوروی که سیمای بزرگی از
جبهه تابانش و فرخندگی از ناصیه او درخشان بود ملاقات کرد
چون او از روی مهربانی و شیرین زبانی او را پرسش گرم نمود و پرسید
که از کجایی و بکجا میروی عیار پیشه جواب داد که از یمن میآیم و

دعوت شام دارم چون التماس که یک امشب بقدوم کرم باقی
مرا مشرف سازد که تا حاضری که باشد به نظر شریف رسانیم
و بدین لطف که کلبه مرا منور حضور بیارائی منت دار شوم ° بیت °
زود در آ و شبستان ما منور کن ° آن عیار بخوش خوئی و دل جوئی
بسته آن جوان شده روی بمنزل وی نهاد و آن جوان رسم
ضیافت و شرط مهمانداری بر وجهی بتقدیم نهاد که هرگز آن عیار
پیشه را در خاطر خطور نکرده بود و در ضمیر او نگذشته بود و میزبان لحظه بلحظه
تکلفی دیگر مینمود و مطعومات گوناگون و مشروبات رنگارنگ
ترتیب میفرمود ° بیت ° هر نعمتی ز شکر خالقش بگو ° خوردنی خوبتر از یکدیگر °
و مهمان ساعت بساعت بدل آن خوبی را تحسین میکرد و زبان
ثنا و آفرین میگشود ° بیت ° تبارک الله از آن مردمی و خوش خوئی °
گذشته بر همه نیکوان به نیکوئی ° بدین منوال تا شب تیره بپایان رسید
و صبح روشن روی از افق مشرق آغاز طلوع کرد و مهمان با دیده

گریان وداع مهترزاد در میان بست و بزبان نیاز مضمون این بیت
جگرسوز دل گداز میکرد بیت دلم میسوزد از داغ جدائی ٭ چه بودی گر نبودی
آشنائی ٭ چون بمبالغه بسیار درخواست میهمانی کرد که دو سه روزی
اینجا قامت نمای و مرد عیار بانواع عذرها متمسک شده میگفت بیت
یارم شد لیک اینجا مقیم ٭ که در پیش دارم مهم عظیم ٭ چون گفت
آن مرا تشریف محبت ارزانی دار و مهم که داری با من در میان آر
شاید که مددی توانم کرد و در سرهی بجای توانم آورد مهمان چون
دل نوازی و جوانمردی از او مشاهده کرده بود با خود تامل نمود
که این مهم کلی که مرا در پیش است بی مدد و چنین یاری و رفیق دستیاری
از این گونه مددگاری سرانجام نخواهد یافت مردی با مروت و کارساز
و دلجوئی و غریب نواز است هیچ به از این نیست که پرده از
روی کار بردارم و او را محرم خود ساخته روی با خاطر آن مهم آرم بیت
یک سخن مقصود درین بوستان ٭ چیده نشد بی مدد دوستان ٭

دامن یاری گرفت اقبد بدست ٭ فارغ و آسوده توانی نشست ٭

راز خفای آن مهم سوگند داد و بعد از مبالغه بسیار و تاکید
بیشمار سر خود با او در میان نهاد و گفت شنیدم در این نواحی حاتم
نام کسی هست که لاف جوانمردی میزند و دعوی جهان مردم
نوازی میکند شاه یمن از او غدغه در دل و خدشه در خاطر هست
و من مردی پریشان روزگارم و معاش من بدزدی و عیاری میگذرد
و درین ولا سلطان ولایت یمن مرا طلبیده و علاوه مال و متاع
فراوان فرموده بشرط آنکه حاتم را نیست کرده بقتل آرم و سر او را
به تحفه پیش او برم من بضرورت وجه معاش این صورت را قبول
کردم بدین حیله آمده ام نه حاتم را میشناسم و نه راه بمنزل او میبرم
از درویش نوازی و مهربانی تو عجب نباشد که حاتم را بمن نمائی
و در قتل او شرط مددگاری بجای آوری تا من از عهده عهد خود درآیم

نمود بخندید و گفت که حاتم منم ۰ سر اینک جدا کن
بر تیغ ازتم ۰ ای مهمان برخیز و پیش از آنکه متعلقان خبردار گردند
سر من بردار و بر و سر خود گیر تا مقصود شاه یمن حاصل و مراد تو میسر گردد
بیت چه حاتم بآزادگی سر بنهاد ۰ جوان آمد و خروش از نهاد ۰ فی الحال
پیش حاتم در زمین افتاد و بوسه بر دست و پای وی میداد و میگفت
نظم اگر من گلی در وجودت زنم ۰ نه مردم که در کیش مردم زنم ۰
دو چشمش ببوسید و در بر گرفت ۰ و ز آنجا طریق یمن در گرفت ۰ حاتم
اسباب راه او از زاد و راحله تهیه نموده او را التماس کرد عیار تشنه
پیش پادشاه آمده صورت حال بعرض رسانید ملک یمن از راه ذوقی
کرم طبعی منصف شده از راه آزادگی و جوانمردی معترف گشت
که کرمی و در این مرتبه جز هیچکس از عالمیان نیست سخاوتی بدین

در کتاب جواهر الاماره آورده اند که چون حاتم وفات کرد و او را
دفن کردند قضا را قبر او در محلی واقع شده بود که ممر سیل بود وقتی از
اوقات باران عظیم بارید و سیل تندی بیامد نزدیک شد که قبر
حاتم ویران کرده دلیر پیش خواست تا قالب او را از موضع دیگر برد
که از این آفت ایمن باشد چون سر تربت او باز کردند همه اعضا
و اجزای وی از هم ریخته بود مگر از دست راست او که هیچ نوع
تغیری نداشت مردم از آن حال متعجب مانده از جهان صوری
شگفت ماندند پیری صاحبدل در میان نظارگیان بود گفت
ای مردان از این حال متعجب مشوید و از سلامتی دست حاتم عجب
مدارید که او بدین دست عطای بسیار بسائلان داده بود لاجرم
در حمایت خیر و کرم بسلامت مانده است هر دست که کافی بت
رست بوسیله سخا و احسان با خلق خدا از آفت سوختن ایمن گردد

چه حصول دولت جاودان بتمهید قواعد خیر و احسان باز بسته اند

بیت دولتیان رنج زجهان تافتند ۰ دولت باقی زکرم یافتند ۰

دارا از حکیمی پرسید که پیرایهٔ سلطنت چیست گفت عزت زیستن

گفت عزت را چگونه باید نگاه داشت گفت بخوار داشتن زر

هرکه زر در نظر او خوار است همه کس او را عزیز و مکرم دارند هرکه زر را

عزیز دارد همگنان او را خوار و بیمقدار شمارند بیت مال از بهر آن بکار آید ۰

تا زهر آفت سپر گردد ۰ هرکه تن را فدای مال کند ۰ مال و تن عرصهٔ خطر

گردد ۰ هر کریمی که خورد و در زر ۰ هر زمانی عزیزتر گردد ۰ و الحمد لله که این

سجاد مروت و قوانین احسان و فتوت حضرت شاه زاده اعظم عالمیان

مظهر انوار لطف و کرم مهر سپهر سلطنت و جهانبانی شاه را بکارگاه ابهت

و گیتی ستانی دارای جهان آرای عدو بند کشور گشای بیت معین الملک و

والدوله ابو المحسن که جود او ۰ چه ابر نوبهاری عالمی را تازه میسازد ۰

را انعام عطا و مرحمت نزدیک آن آمد ۰ که رسم احتیاج از عرصه

عالم براندازد

عالم براندازد ۰ بار نامه جود حاتم طی کرده و دفتر سخاوت معن بن

زایده از رقم محو کشیده بیت کیخسرو زمان و فریدون روزگار ۰

هم شهریار عدل و هم پادشاه جود ۰ عدالت نظام عالم و حکمت قوام

ملک ۰ جودت پناه سایل و شفقت پناه جود حق سبحانه و تعالی

منشور احسان شامل او را بتوقیع و هو محسن فله اجر عنده ربه موشح

دل دوستان انعام کامل بطغرای و کذالک نجزی المحسنین

موشح و مزین باد باب بیست و دویم در تواضع و تواضع سبب

رفعت است چه در حدیث آمده که من تواضع لله رفعه الله هر که فروتنی

نماید برای خدای تعالی عز و جل او را برادر و درجهٔ او را بلند گردانند

تواضع ترا ارجمندی دهد ۰ زروی شرف سربلندی دهد ۰ نصر ابن

احمد از ملوک سامانیه پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند دلبند

اگر میخواهی مملکتی که ما بمشقت بسیار بدست آورده ایم و سلطنتی

که عمر عزیز در تمهید قواعد آن صرف کرده ایم سالها با تو بماند از چنبه

اعتماد مکن که مال در معرض زوال است و بر لشکر دل منه که مردم سپاهی
منقلب الحال است تکیه در دوام ملک و قیام حکم بر کرم نمای و در
تواضع افزای که تواضع و کرم دو دامند مر دلهای مردم را و هر که صید یکی
ازین دو دام شد هرگز روی رهائی ندید و گویا اشارت رسید از سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم درین عبارت که سید القوم خادمهم بدین معنی است
چه هرگاه کسی را خدمت و تواضع نمودی دل او صید تو گشت و در دام محبت
تو مقید شد پس او محکوم تو و تو مخدوم و پیشوای او شدی و او صید تو و تو صیاد او شوی
تواضع میفزاید روشنائی ◦ بسی یابد نگار از آشنائی ◦ تواضع هر که
کرد سرفراز است ◦ برو روی در اقبال باز است ◦ تواضع آنست که کسی مقدار
خود را از مقدار دیگری کمتر بیند پس عزت و حرمت خود را از طرف
نهاده دیگران را عزیز و محترم سازد و این معنی کسی احتساب مینماید که شرف
ذات و علو قدر خود در معرض اشتباه نبوده باشد فاما آنکه فی
نفس الامر بزرگ قدر و عالی مرتبه است و از تواضع نترسد زیرا که

تواضع از بزر

تواضع از بزرگی و جلالت او هیچ کم نمیکند بلکه بر مهابت و شوکت
نزدیک خالق و مخلوق میافزاید تواضع ز گردن فرازان نکوست
گدا گر تواضع کند خوی اوست ◦ و از آن معلوم میشود که تکبر از خصایص
ناقصان و ساقطان است غرض ایشان از آن پوشیدن نقصان
خویش اما بتحقیق قبایح خود ظاهر میکردند چه اگر آدمی خار و بی مقدار
سازد با تواضع توانی بگرد کبر مگرد ◦ متکبر بری ز کبر بخورد ◦ گر تو بی کبر و بی
ریا باشی ◦ خوش از ذره کبریا باشی ◦ و تواضع از همه زیبا مینماید و از اهل
دولت زیباتر چه پیرایه بزرگی تواضع است آورده اند که ابن
سماک بمجلس نزد هرون الرشید آمد خلیفه برای او برخاست و تعظیم
کرد و گفت ای خلیفه تواضع تو در پادشاهی بزرگتر است از پادشاهی
تو خلیفه گفت سخن نیکو گفتی زیادت کن گفت هر کرا حق تعالی
او را مالی و جمالی و بزرگی دهد و او در مال با بندگان خدا مواسا کند
و در جمال خود پارسائی ورزد و در بزرگی تواضع نماید حق سبحانه و تعالی او را

از مخلصان مقرب رشید رون دوات و قلم طلبید و بدست خود
این سخنان نوشت و این نوشتن نیز علامت تواضع خلیفه بزرگان
است نموده اند بیت ◦ از تواضع زیان نکرده کسی ◦ از تواضع بلند گردد
نام ◦ ور تواضع رسیده اند بکام ◦ متواضع بزرگوار بود ◦ مظهر لطف
کردگار بود ◦ و تواضع و احترام در بارهٔ اشراف انام چون سادات امام
و علمای اعلام و مشایخ کرام اعتباری تمام دارد و موجب ارتفاع لوای
دولت متواضع‌ها شد امام محمد شیبانی رحمه الله نزدیک رشید آمد
رشید در تعظیم بسیار کرد چنانچه برپای خواست و او را بجای خود
نشاند چون برخواست چند قدم برسم مشایعت با وی برفت
یکی از جملهٔ خواص گفت که با چنین تواضع که خلیفه نمود مهابت خلافت
نماند رشید جواب داد که مهابتی که به تواضع زایل شود نابودن
آن اولی و قدری که باحترام بزرگان کاهد کاسته و محو شده بهتر بیت
قدری که به تعظیم کسان کاسته گردد ◦ مردم بچنان قدر کی از راسته گردد

آورده اند که اسمعیل سامانی پادشاه خراسان و سلطان سامانیان
بود روزی عالمی نزد وی آمد بمهمی او در تعظیم بسیار نمود و چون
برفت هفت گام از عقب وی برفت شبانه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله را در واقعه بدید که با او میگوید ای اسمعیل یکی از علمای
امت مرا عزیز داشتی من از حضرت حق سبحانه و تعالی در خواستم
تا ترا در دو جهان عزیز دارد و تو هفت قدم در عقب وی رفتی
دعا کردم تا هفت تن از نسل تو پادشاهی کنند و هر دو دعا در باب
تو مستجاب شد و یکی از علامت تواضع میل کردن است بصحبت
علما و صلحای دین و درویشان صاحب یقین نه جماعتی که خود را
بصورت علمای ربانی و مشایخ حقانی بخلق نمایند و بطمع حطام
فانی سخنان چه از نور خوشامد بیارایند بلکه بصحبت کسی باید رفت
که گاه صحبت مردم باشند و کسی اعتقاد باید کرد که نخواهد که کسی او را
اعتقاد کند آورده اند که چون عبد الله طاهر بحکومت خراسان آمد

و در عیشابور نزول کرد اعیان و اشراف بسلام وی آمدند بعد از یک
هفته فرمود که هیچکس مانده است که درین شهر سلام ما نکرده باشد
و ما را نپرسیده باشد هر که درین شهر اسمی و رسمی داشته باشد بشما رسیده اند
الا دو درویش که هر یک از ایشان در گوشه نشسته اند و دیده
از مشاهده این و آن بسته و از غوغای خلق باز رسته اند و بسودای ذکر
حق پیوسته
معتکفان حرم کبریا ۰ نشسته ز دل صورت کبر ربا ۰
دیده نه کان مکان در نظر ۰ بال نه هر دو جهان زیر پر ۰ ملک نه
نوبت شاهی زده ۰ تخت در ایوان الهی زده ۰ عبدالله پرسید که این
دو تن کیانند گفت احمد حرب و محمد اسلم طوسی که علمای ربانی اند
و بدیدار امرا و سلاطین تردد نه نمایند گفت اگر ایشان بسلام ما نیامدند
ما بسلام ایشان برویم پس سوار شد و بنزدیک احمد حرب رفت
یکی دو دیده که عبدالله رسید احمد را مجال فرار نشد و عبدالله بخانه وی
درون رفت احمد بر پای خواست مدتی سر در پیش ایستاد عبدالله

نیز در پای ایستاده بود احمد سر بر آورد و دو بار در وی نگریست و گفت ای طاهر
شنیده بودم که مردی نیکو خوی و خوش منظری حالی که مشکل از آن
خوب روی تری که مردم خبر داده بودند اکنون این روی نیکو را
بنافرمانی خدا زشت مکن و چنین رخساره را هیمه آتش دوزخ مساز
پس روی بقبله آورد و بنماز در پیوست عبدالله گریان از خانه
بیرون آمد و بنزدیک محمد اسلم رفت او را بار نداد هر چند جهد کردند
سود نداشت گفتند صبر باید کرد تا در روز آدینه که وی از خانه بیرون آید
شاید ملاقات واقع شود عبدالله روز آدینه بیامد و بر سر کوچه وی بایستاد
شیخ بنماز بیرون آمد چون دید که سواران ایستاده اند همان جا توقف
نمود عبدالله از مرکب فرود آمد پیش محمد اسلم آمد و سلام داد و پرسید که
چه کسی و چکار داری عبدالله طاهر گفت بزیارت تو آمده ام شیخ گفت
حاشا مرا با تو چکار و ترا با من پس روی بدو آورده و در وی
ننگریست عبدالله پیش آمد و روی بر خاک قدم وی نهاده مناجات

نیز در پای

کرد که الهی این مرد برای رضای تو مرا که بنده‌ام دشمن میدارد و من
برای رضای تو او را که بنده نیکوست دوست میدارم بحرمت این
دوستی و دشمنی که برای تست این بد را در کار این نیک کن هاتفی
آواز داد که سر بر دار که گناه ترا در کار طاعت او کردیم چ اگر چه بدان
روزگاریم ولیکن نیکو را دوست داریم چه باشد که بد را در قیامت
به نیکان بخشند ازین کرامت آورده‌اند که یکی از سلاطین بدیدن
درویشی رفت آن درویش فی الحال سجده بجای آورد وزیر شاه
پرسید که این چه سجده بود گفت خدا را سپاس گفتم برای آنکه سلطان را
نزد من آورد و مرا نزد سلطان نبرد که آمدن شاهان نزد درویشان
عبادت است و رفتن درویشان نزد شاهان معصیت پس چون
سلطان را طاعتی حاصل شد و معصیتی از من حاصل نشد محل سپاسگذاری
و سپاس داری باشد چ اگر دم از درویشی زنی از رفعت قدم
فوق کرسی زنی کسی کاسه عاقبت بدرویشی برد اگر بر فریدون

ردار پس برد باب چهارم در امانت و دیانت علمای دین
و عرفان صاحب یقین چنین گفته‌اند که امانت رکنی اعظم است
از خصال حمیده و دیانت اصل محکم از اخلاق پسندیده و بنیاد
ایمان بامانت تمام گردد لا ایمان لمن لا امانة له و قاعده شرع
بحفظ قواعد دیانت نظام پذیرد چ شرع که بنیاد صیانت نهاده
قاعده دین بدیانت نهاده و دولت از او میل امانت بود از سر
درج امانت بود هر گوهری و گفتاری که در آن نگری در هر دو بدلی
و شنیدنی که اطراف آن تأمل کنی حدی بامانت دارد و حدی بخیانت
چون کسی در آن امانت نگاه دارد و خیانت کرده باشد هر چه خدای
به بنده داده امانتی است که در آن خیانت روا نیست مثلا دیده امانتی
که بدان ذکر خدا گوید و دست امانتی است که بدان نفع رساند
و علی هذا چون کسی دیده به نظر حرام بگشاید و گوش بر استماع اقوال
ناشایست نهد و زبان بهتان و دروغ گوید و دست بآزار

مسلمان نکشاید هر خینه در امانت الهی خیانت نموده باشد و نهی ربانی را

که یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله نشنیده چندی شده از ایمان و امانت

بری و دین تو فارغ از دیانت گری ترس نداری که قیامت هست

شرم نداری که خدا بینت هست و سلاطین را بعد از محافظت این امانتها

حفظ امانتی دیگر لازم است یعنی ملاحظه حال رعایا که ودایع حضرت

خالق البرایا اند در محافظت ایشان تقصیری رود و قصوری بارکان

امانت راه یابد حکما گفته اند که اگر پادشاه عامل ظالم العمل فرستد جهت

رعیت به اختیاری ستمکاری حواله کند علامت بادیانتی است در حق

رعیت چه ستمکاره بر ضعفا و عجزه مستولی ساختن چنان باشد که شبانی

گوسفندان بگرگ دادن چه ستمکاره گرگی است بادرنده و کیره رعیت

همه گوسفند حقیرند چه سپردن این گوسفندان بگرگ فسادی ندارد بلای

بزرگ و دیگر ملاحظه دیانت لازم است و دیانت محافظت

امانتی است که میان بنده و خدا باشد کسی را از اطلاع نباید مگر بعلام

اظهار آن

اظهار آن وصیت قانون دیانت موجب سعادت هر دو

سرای بلکه سبب حصول رضای خداست چه دیانت گوش تا ناخن

دین گیرد فروغ بی دیانت از نه دینار مردست و نه دین قطعه دروم

مستدین بکرم باشند و نزد همه کس عزیز و محترم آورده اند که در اول زمان

نوشیروان که هنوز رایت عدالت بر افراخته بود و از اشتغال بعیش

و عشرت بکار رعیت نپرداخته و در هم پاکی و مردی نبود بکرم مشهور

در رعایت مهمانان و اعانت ایشان موصوف و بکدورت چه باحت بخش

قطران شاد گشته و زبده احتیاج از آن گذشته پیوسته چون احسان

بگستردی و خاص و عام از مهمانی او در دی چون آوازه او بمردمی از حد و آمد حیرت

او بجوانمردی در افواه و السنه افتاد نوشیروان جهت امتحان لباس بازرگانان

پوشیده بخانه او رفت میزبان او را نشناخته چنانچه عادت او بود طریق

تکلف نگاه داشت و از دقایق مروت و لوازم ضیافت هیچ نکته

فرو نگذاشت و او را در صفه آورده که بحجره او در باغ انگور بود و از انگوری

لطیف رسیده بار کهامی نمود آنها که صحبت داشتند و میزبان چندان
تکلّف کرد که نوشیروان متعجّب شد و در آخر مجلس گفت ای خواجه
من مردی بازرگانم و بآوازه فتوّت و جوانمردی تو ترا تصدیع دادم
آنچه درباره تو از کرم و احسان شنیده بودم چون بدیدم بهتر از چندانی
اکنون میروم بر من حکمی فرمای که برای تو چه تحفه فرستم و چه هدیه
ترتیب نمایم میزبان گفت ای خواجه بدولت تو همه اسباب مهیاست
چون پرده حشمت از میان برخواست و رسم تکلّف از میان برطرف
شد مرا میل انگور است اگر شما را باغ هست بندی برای شما برسم تبرک بیارند [?]
قدری برای من بفرستید نوشیروان گفت در باغ تو انگور بسیار دیدم
چرا از آن انگور نخوری گفت ای خواجه پادشاه مردی ظالم و غاصب است
برای رعیّت نذر انگورهای مردم رسیده و کسی تعیین همیکند که چند
گیرند مردم دیگر بی ملاحظه چند انگور میخورند و ما پس میخورند و من محرومم
جهت آنکه حق او درین باغ هست و هنوز چند نکرده اند اگر انگور بخورم

خیانت کرده باشم و در مذهب من خیانت و بی دیانتی حرام است
چون غوره پدید آید در باغ به بندم و جهد کنم و نگذارم که هیچ آفریده در آن
جا در رود وقتی که پادشاه عشر خود نگیرد تا که من دست بانگور نکنم نوشیروان
که این حکایت بشنید دگرگون گشت و گفت آن پادشاه ظالم و غاصب منم
بسبب دیانت تو از خواب غفلت بیدار گشتم پس طریق عدل پیش گرفت
و آن مرد را معزز و مکرّم ساخت **نظم** از دیانت کار میاید نظام
در امانت مرد کامل میشود بی تکلّف از تدین خلق را دولت در این حاصل
میشود در اخبار آمده که پسر امیر بلخ روزی بتماشا بیرون آمده بود دید که درویشی بر
دیوار بستی افتاده پیری دید زنار بر میان بسته و بیلی در دست گرفته درخت
می نشاند امیرزاده گفت ای پیر درختی که از میوه او نخواهی خورد چرا می نشانی
پیر گفت دیگران کشته اند و ما میخوریم ما نیز بکاریم تا دیگران بخورند و شاید
که ما نیز بخوریم امیرزاده جوانی بود نورسیده و مغرور بود بطلاق سوگند [?]
خورد که تو از میوه این باغ نخواهی خورد این بگفت و مرکب براند پیر

پرسید که این چه کس بود گفتند پسر امیر بلخ بعد از مدتی امیرزاده بتماشا
سوار شده با کوکبه خود میرفت ناگاه به باغی رسید بغایت دلگشا و روضه
دید بسیار خوش هوا **بیت** درختانش همه بالا کشیده ٭ بریشان
میوهای خوش رسیده ٭ ز بالای درختان سرفراز ٭ نواخوان گشته مرغان
خوش آواز ٭ امیرزاده را آن باغ خوش آمد عنان بازکشید و از مرکب پیاده شد
در باغ رفت پیری دید زنار بند که در آن باغ میگشت چون امیرزاده
را دید نشناخت امیرزاده نیز او را ندانست پس طبقی از میوهای
لطیف چیده پیش آورد امیرزاده آغاز خوردن کرد در اثنای میوه
خوردن قدری بدست پیر داد که تو هم درین ساعت با ما اتفاق کن پیر آن
میوه را بدست یکی از غلامان که ایستاده بود بداد و گفت مرا این میوه
نشاید خورد امیرزاده گفت ای پیر چرا نمیخوری پیر گفت بجهة آنکه وقتی
که من این درختان می نشاندم پسر امیر بلخ اینجا رسید و مرا در نشاندن
درخت سرزنش کرد که عمری گذرانیده و بلب گور رسیده چه امل

دور و دراز

دور و درازی که درین سن که چند سال دیگر میوه خواهد رسید میکاری
من سخن او را جوابی گفتم او بطلاق سوگند خورد که تو از میوه این باغ نخوری
از حرمت آنکه شاید زنده باشد و که خدا بود میوه این باغ نمیخورم تا طلاق
واقع نشود من از عهده دیانت بیرون آمده باشم جوان گفت ای پیر جوان
منم و آن سوگند من خورده بودم از بهر این دیانت که در زندگی من وزارت
خود را بتو تفویض کردم و در هیچ مهمی بی مشاورت تو شروع نخواهم نمود
پیر زنار از سر در پیش انداخت و تامل کرد پس از این سر آورد و گفت
قبول کردم اما پادشاه مسلمان و وزیر گبر لایق نبود پس زنار برید و کلمه
شهادت بر زبان راند و به برکت دیانت بدولت رسید و مرتبه عالی
و منصب بزرگ یافت **بیت** گر علو قدر خواهی از دیانت رخ متاب ٭
با تو گفتم گفتنی والله اعلم بالصواب **باب بیست چهارم** در وفا بعهد و وفاکار
جوانمردان صاحب کمال است و حسن عهد از بزرگان ستوده خصال
هر عهدی که آرایش از خال وفا یابد مرغ دل هیچکس گردن از رشته

۲۴

دارم محبت او در شاید حق سبحانه وتعالی فرموده که یا ایها الذین آمنوا اوفوا
بالعهد ای مؤمنان وفا کنید بعهدی یعنی عهدی که با من بسته اید تا وفا
کنم بعهد شما یعنی جزای خیر در عوض آن بشما دهم و در حدیث آمده
که لا دین لمن لا عهد له کمال دین او را نیست کسی را که رعایت عهد
نکند و زینت بر مردم صاحب نظر خدمتی از عهد پسندیده تره
روزی حضرت اسماعیل علی نبینا و علیه السلم با دوستی همسفره افتاد
آن دوست او بدر خانه رسید اسماعیل را گفت من بمهمی توجه دوست
میدارم وعده کن با من درین موضع بنشینی تا من بخانه درون
روم و مهمی دارم بسازم و فی الحال آیم اسماعیل وعده کرد و آنجا
بنشست آن مرد که بخانه درآمد و از مهمی کلی افتاد و از اسماعیل فراموش
کرد بیچاره کار خود مشغول شد و بخانه او راهی دیگر داشت از آنجا
بیرون رفت بعد از سه روز بدانجا باز بیرون آمد اسماعیل را دید که بر
در خانه خود نشسته گفت ای ثمره شجره صفوت و دوستی و ای حبیب بارا

اینجا چرا نشسته

اینجا چرا نشسته گفت آن وقت بار که تو وعده مرا اینجا نشانده نشسته ام
و دیده انتظار بر راه معاودت تو نهاده گفت چون من نیامدم
تو چرا رفتی گفت وعده کرده بودم روا ندیدم که خلاف وعده
کنم و اگر مدتها تو نمی آمدی من از سر این کوی نمیرفتم لاجرم حق
سبحانه وتعالی در کلام خود او را بدین نوع وصف کند که انه کان
صادق الوعد و پیغمبریست وعده و درست عهد بود چه از عهده
عهد کر بیرون آید مرد است از هر چه گمان بری فزون آید مرد بعد از آن
که وفا بعهد نزد خلق پسندیده است آخر نیز بعهد خدا پسندیده
باشد و در حکایات الصالحین آمده که خواجه غلام پارسا خداترسی
داشت ناگاه مرد بیمار شد عهد کرد که اگر ازین بیماری شفا یابم
این غلام را آزاد کردانم حق سبحانه وتعالی او را شفا داد خواجه دل
بر غلام بسته بود او را آزاد نکرد دیگر باره بیمار شد غلام را گفت
برو و طبیب را بیاور تا مرا ببیند غلام بیرون رفت و در آمد خواجه

طبیب کوکهف طبیب میگوید که او مخالفت من میکند و بدانچه میگوید
وفا نمیکند من او را علاج نمیکنم خواجه متنبه شد و کهفشای غلام
طبیب را بکو از مخالفت باز کشتم و از نقض عهد توبه کردم و بعد از این
اکرم سر برود از سر پیمان نروم غلام کهفشا بخواجه طبیب میگوید
اکر تو صفت وفا پیش آری ما نیز شربت شفا ارزانی داریم
خواجه غلام را آزاد کرد فی الحال شفا یافت پس اکر بعهد محبت وفا
کنی با حق . از روی لطف و کرامت وفا کند . آورده اند که پادشاهی را
مهمی صعب پیش آمد عهد فرمود که اکر خدای مهم مرا بدلخواه من بسازد
هر قدر نقد که در خزینه دارم بر فقرا و مساکین قسمت نمایم حق سبحانه
بزودی و خوبی مهم او کفایت کرد پادشاه خواست که بعهد خود
وفا نماید خازن را طلبید و فرمود تا نقود خزانه را حساب کنند بعد از
حساب مبلغی کلی بر آمد امرا و ارکان دولت کهفشای ملک این
مقدار مال بدرویشان نشاید داد که لشکری برک و نوا مانند

پادشاه کهف

پادشاه کهف من عهد کرده ام که این همه باهل استحقاق رسانم علما
فتوی نوشتند که بلادان نیز بحکم والعاملین علیها از جمله مستحق اند
ملک درین قصه متحیر شد بر غرفه نشسته بود ناکاه دیوانه در کذر
آمد پادشاه نظر نمود تا آن دیوانه را طلبید و درین باب مشاورت کنم
دیوانه را آوردند ملک کهفشای دیوانه من بشرط عهد با خدای
بسته بودم که چون مهم من بسازد هر قدر نقد که دارم در راه
او تصدق کنم این زمان مهم من کفایت شد مال نقد بسیار است
امرا باتفاق آن همه راضی نمیشوند علما سپاهیان را استحقاق
آن ثابت میکنند تو چه میکوئی دیوانه کهفشای ملک وقت عهد
و نذر که نقش مال بدرویشان دهم سپاهیان در خاطر تو میکذشتند
کهفت نه همین کدایان و محتاجان میکذشتند کهف پس اینها را
که بر خاطر کذرانیده یکی از امرا کهفشای دیوانه مال بحد است
و سپاه را برک و نوا دیوانه روی از آن کس تافت و کهفشای ملک

بود دیگر آن کس که عهد و نذر از برای وی کرده کار دوری باشد اگر
دیگر بار با او کار خواهد بود بعهد خود وفا کن و اگر با او کار دیگر نداری
و محتاج او نخواهی شد هر چه خواهی بکن پادشاه بگزینت و همه
دم قول از بهر او قسم کرد ؛ چه محتاج خواهی شد آخر بدو روی
متاب از وفاداری خویش روی ؛ کسانی که قرآن روا گشته اند
نگر تا ز محسن وفا گشته اند ؛ وفاداری آیین شاهنشه است ؛ غم عهد خوردن
ز کار آگهی است ؛ و حسن عهد از هیچکس چنان خوب نمی نماید که از
سلاطین زیرا که سخن ایشان بمسامع همه کس رسد و احوال ایشان
بر هر کس معلوم شود و مجموع خلق بر عهد و پیمان ایشان اطلاع یابند
و چون عهد خود را بپایان نرسانند دوست و دشمن را بدیشان
اعتماد نماند و در وصایای هوشنگ مذکور است که ای فرزند
از نقض عهد و خلاف وعده اجتناب کنید که شآمت آن زود
میرسد ؛ درست وفا در کمر عهد کن ؛ تا نشوی عهد شکن جهد کن ؛

و ملوک را خود همه از

و ملوک را خود همه از عهده سلطنت بیرون آمدن از جمله لوازم است
آورده اند که افراسیاب در تعرف احوال ظالم و تفحص حالات مظلوم
مبالغه بسیار میکرد و رنج بیحد میکشید روزی جمعی از ندما گفتند که در این
باب بسیار مبالغه نه نمای که از خرمی تماشا باز میمانی گفت وعده
خود را خلاف نمیتوانم کرد گفت پادشاهی در دولت خود وعده داده است در
ذمت پادشاه لازم است که بدین وعده وفا کند و آن است که داد مظلوم را
از ظالم بستاند هر که ازین طریق رود خلاف وعده نکرده باشد خلاف
وعده نباید در می ز اهل دولت آورده اند که پادشاهی از حکیمی سؤال
کرد که مرد را کدام صفت عزیز میکند گفت بوعده وفا کردن دیگر از
فضایل حسن عهد آنست که بقای جهان بدان باز بسته اند زیرا که مدار
عالم بر سلطنت است و بر لشکر ملوک عالم خزاین خود در حشم و لشکر خود
بدان امید صرف میکنند که بهنگام خروج دشمن وفا نمایند اگر رسم وفا
بر افتد هیچکس از سپاهیان اعتماد نماند و ارکان ملک خلل پذیر شود

و دیگر در سود و معامله و زراعت و تجارت بسی عقود و عهود و مواضعات
که اگر بوفا نرسد نسق و نظام جهان مختل بود دیگر دو وا ز طریق وفا روی
بر نتابد و بصحبت وفاداران پادشاه نظم میل کسی کن که وفا کند ۰
جان هدف تیر بلایت کند ۰ مهر چنان ورز که جانی بود ۰ دوستی
جان زگرانی بود ۰ جان که از او بوی جهان یافتست ۰ هیچ نیرزد چه وفا
در نیست ۰ یار توان یافت کمی بسی ۰ لیک وفادار نیابی کسی ۰ حجت آن
کس که بمهر و وفاست ۰ ذمت او گیر که اهل وفاست ۰ در تاریخ ولایت
خراسان مذکور است که در آن وقت که یعقوب لیث به نیشابور رسید
محمد طاهر حاکم نیشابور بود و او غافل شد و او شهر را محاصره کرد ارکان دولت
محمد طاهر همه پنهانی کتابت ها نوشته به یعقوب فرستادند و در اظهار
خلوص و هواداری مبالغه ها نمودند مگر ابراهیم حاجب که او هیچ کتابتی
ننوشت و هیچ کس نفرستاد چون یعقوب نیشابور را بگرفت و رعایا و حشم را در
ضبط ایالت خود درآورد ابراهیم حاجب را طلبید و گفت چگونه بود که همه

یاران تو بما کتابت

یاران تو بما کتابت ها فرستادند و تو با ایشان موافقت نکردی ابراهیم
گفت ای ملک مرا با تو سابقه معرفتی نبود که تجدید آن عهد کردمی
و نیز از محمد طاهر شکایتی نداشتم که طریق مخالفت او سپردمی و از خود در جنب
آن نیافتم که حق انعام و پرورش او را بشکستن عهد و پیمان از طرف
نهادمی نظم من نه آنم که سر از خط وفا بردارم ۰ ور چه سازند جدا چون
قلم بند ز بند ۰ یعقوب گفت تو لایق آنی که ترا تربیت کنند و مستحق آن
که مهم ترا تمشیت دهند ۰ آفرین گفت بر وفاداران ۰ پس او را از جمله مردم
بقبول و اقبال اختصاص داد و آنها را که بنفاق جانب ولی نعمت خود
فروگذاشته بودند بانواع تعذیبات و عقوبات عرصه تلف ساخت
مپ کسی که حق نشناسد ز او امید مبر ۰ کسی که نیست وفایش از او بکن پیوند ۰
ز حسن عهد بعالم اگر علم گردی ۰ لوای رفعت تو بگذرد ز چرخ بلند ۰ باب
باب پنجم در صدق راست گوئی و راست کاری سبب ایمنی
و رستگاریست نظم راستی رسته اند روز شمار ۰ جهد کن تا از آن شمار شوی ۰

بزرگان گفته‌اند عرصهٔ سخن از آن فراخ‌تر است که گوینده را پای بیان در
سنگ خلاف آید و تا گل صدق در چمن بوی برخورداری میدهد
نفس ناطقه را دستهٔ خار و دروغ بر بستن نشاید چه زبان پاک را حیف است
زینهار که از لوث دروغ آلوده سازی و اگر پایهٔ بلندی از رهٔ
صدق سر از گردون گردان برفرازی یکی از بزرگان دین فرموده که
بر تقدیری که دروغ گفتن خوب و عقاب در راستی امید ثواب
نبودی بایستی که عاقل از دروغ احتراز کردی و بجانب راستی میل نمودی
از آنکه دروغ مرد را خوار و بیمقدار کرداند چه از گرانی افشای کم و کاستی از همه
غم رستی اگر راستی آورده‌اند که مسترشد خلیفه در وصیت‌نامهٔ خود
نوشته بود که اگر خواهی مردم از تو ترسند دروغ مگوی بی‌مهابت
بود اگرچه هزار شمشیر برای محافظت او در گرد او باشد یعنی اگر هزار تیغ زنند
در گوشهٔ دولت کسی مپرند و شمشیر زبانش جوهر صدق ندارد در نظر
هیچ مرد شکوهی ندارد چه تو در کار خود راستی بر بکار که هم رسته گردی

هم الکار

هم رستگار بود اگرچه مردم بسی کج خرام باشند آخر شود و از بستر علامت مکر چند باشد که گمان
سخت‌گیر با آخر تواضع کند بیش تیر آورده‌اند که حجاج ظالم جمعی را سیاست
میکرد چون نوبت یکی از ایشان رسید گفت امیر مکش که بر تو حقی ثابت
کرده‌ام حجاج گفت ترا بر من چه حق است گفت فلان دشمن ترا وقیعت
میکرد و به نسبت تو سخنان فحش میگفت من او را منع کردم و از دشنام باز
داشتم آیا بر این معنی گواهی داری گفت دارم و با اسیری دیگر اشارت کرد
که او در آن مجمع بود آن کس گفت راست میگوید من شنیده‌ام که آن
کس را از عیب و غیبت تو منع میکرد حجاج گفت تو آنجا بودی چرا با او
مشارکت و موافقت نه نمودی در منع دشمن من گفت من ترا
دشمن میداشتم بر من لازم نبود که طرف تو رعایت کردمی حجاج فرمود و هر
که هر دو را آزاد کردم یکی از سبب خوردی و دیگری را بجهت صدق وی
و امثل در میان مردم پیدا شد که ان الکذب ینجی فالصدق انجی
اگر دروغ کسی را مفر بدارست زنده راست چه راستی آنجا که علم بر زنده

حجاج کشف

یاری حق دست بهم بر زند ۰ راستی خویش نهان کس نکرد ۰ در سخن راست
زیان کس نکرد ۰ راستی آور که شوی رستگار ۰ راستی از تو ظفر از کردگار ۰ چون
سخن راستی آری بجای ۰ ناصر گفتار تو باشد خدای ۰ و چنانچه کذب آبرو را
میبرد مزاح و هزل و لهو و لعب نیز مسقط عرض است خصوصا از ارباب
اختیار که بمزاح کردن ملازمان ایشان دلیر میشوند و ترسی در دل
ایشان نمیماند و ممکن که چون با کسی مزاح کند کینه در دل گیرد و بمرور
زمان در صدد انتقام آید و از آن صورت فتنه ها زاید و در
روشنائی نامه مذکور است بیت مکن فحش و دروغ و هزل پیشه ۰
مزن بر پای خود ظاهر تو تیشه ۰ اگر شاهی برد هزل آبرویت ۰ و گر ماهی
کند چون خاک کویت ۰ و دیگر غیبت کردن از مردان ذوی الاقتدار
مناسب نمینماید چه ایشان را قدرت آن هست که مواجهه هر چه خواهند
با هر کس گویند پس خود را در حساب اهل غیبت نباید داشت و ملازمان را
هم از غیبت دیگران منع باید فرمود که شآمت غیبت بسیار است

و مضرت او در دنیا

و مضرت او در دنیا و آخرت بشمار بیت غیبت کس تا بتوانی مگوی ۰ زانکه
ز غیبت برود آبروی ۰ گوش منه بر لب غیبت گران ۰ تا تو بهم آواز
نباشی در آن ۰ **باب بیست و ششم** در انجاح حاجات هر که خواهد
که حاجتهای او نزد خدای تعالی روا شود باید که بدانچه تواند حاجت خلق را برآرد
و در حدیث آمده که حق تعالی یاری میدهد بنده خود را مادامی که یاری
میدهد بندگان او را بیت اگر توقع بخشایش از خداوندی ۰ بروی لطف و
کرم بر شکستگان بخشای ۰ و در اخبار وارد است که هر که انعام الهی
روی بوی آرد و افضال سبحانی در حق او بسیار شود و کثرت احتمال
مئونات محتاجان و فرو ماندگان بر وی لازم بود زیرا که وجوب شدت
فاقه اهل احتیاج بقدر نعمت است هر چند نعمت بیشتر باشد و پیدا تر
بیشتر باشد انجاح مرادات فقرا و روا کردن حاجات ضعفا بیشتر باید
پس صاحب سعادتی که دولت سلطنت بر او ارزانی داشته باشد
و لوای عظمت او در عرصه جهانداری و کامکاری بر افراشته باید که

مؤنت خلق را در حال قدرت تحمل نماید قضای حاجت محتاجان را
غنیمت شمارد صورت مطلوب و چهرهٔ مقصود هیچ مستحقی را
در نقاب تعویق و حجاب توقف روی ننماید و چون گل اقبال در
باغ دولت شکفته می‌شاید و شکوفهٔ مراد در چمن مملکت بر شاخسار ابهت
جلوه می‌نماید بر آوردن مرادات درماندگان را غنیمتی بزرگ شمرد و روا
کردن حاجات محتاجان و بیچارگان از دست آوردنی شگرف شناسد
بیت امید خلق روا کن بمکرمت که تو نیز • مقرر است که با خود امیدها
داری • بنده مراد دهی آن بلطف تا بدهد • مرادها که تو از حضرت خدا
داری • در حدیث آمده که شادی بدل مؤمن رسانیدن برابر عمل
آدمیان و پریان است پس شرط سلطنت آن باشد که پیوسته منتظر
حاجت محتاجان باشد و دل او را بر آوردن حاجت دلشاد سازد
تا تواند بدین عظمت از او فوت نشود آورده‌اند که اسکندر ذو
القرنین روزی تا شب در مجلس حکومت نشسته بود هیچ کس بدو

رفع حاجت

رفع حاجت نکرد چون وقت بر خاستن آمد ندمای خود را گفت
که امروز را از حساب عمر نمی‌شمرم یکی از ایشان پرسید که روزی در
صحبت و فراغت گذرد و در سلامت و کرامت بشب رسد امور بر
نهج مرام و مهمات بمراد و کام فراغت خاطر میسر و محصل خزانه معمور
و سپاه متکمل اگر ملک این روز را از عمر حساب نکند کدام روز
را در شمار عمر توان آورد گفت روزی که از پادشاه رنجی بمظلومی نرسد
و صاحب حاجتی محرومی روا نکرده چگونه از عمر توان شمرد بیت عمر القدر نقش
نباید نگار • که در نفع خلق خدا بگذرد • دوران زندگانی بحاصل بوده • که در کار
نفس و هوا بگذرد • آورده‌اند که پادشاه چین از اسکندر پرسید که لذات
سلطنت در چه چیز یافتی گفت در سه چیز اول دشمنان را منکوب و
معیوب ساختن دوم دوستان را بهبود دادن از اسرار فرحتن سیم روا
کردن حاجت محتاجان پرداختن و غیر از این هر لذاتی که باشد
هیچ اعتباری ندارد بیت همین بس ز شاهی و فرمان دهی که از

دشمنان ملک سازد تهی • دویم دوستان را بود دل تو • رعایای خود را
شکوه دار سازد • سیم صحبت مردم سپاه را • بر آورد و تمرّد نشان میسازد • بسی پادشاهان
گردن فراز • که نشستند ازین کارگاه مجاز • از ایشان کسی کو درست بود
که در بند سپاس حق بود **باب بیست و هشتم** در تأنی و تأمل بگلم این
خبر که التأنی من الرحمن والعجلة من الشیطان نسبت تأنی و تأمل فرمودن
در کارها بحضرت رحمن است و انتساب تعجیل کردن و شتاب کاری
نمودن در امور بشیطانی تا تأنی همه کارها بپاراید و بسبب تعجیل بسی مهمات
زیان مییابد هر مهمی که بتأمل و آهستگی در آن شروع نمایند غالب آن است
که بحسب دل خواه سرانجام یابد و هر کاری که بگرمی و سبک باری در او
خوض کند اکثر آن است که بر او از پس رود و شاید بسبب او بال عقبی
مجالست دنیا شود • **بیت** بآهستگی کار عالم برآر • که در گرمی نیاید بکار • طمع
از تکبر تنفر و حشی • نه خود را نه پروانه را سوختی • شکیب آورد و بند را کلید •
شکننده را کس پشیمان ندید • آورده اند که پرویز پسر خود را وصیت میکرد

که چنانچه تو بر رعیت

که چنانچه تو بر رعیت حاکمی عقل بر تو حاکم است چون عنان کارها
برادری خود مشغولی تو هم از فرمان عقل بیرون مرو و در هر کاری
که پیش آید در آن تأمل فرمای و با حکم عقل مشورت نمای خصوصاً
در مهمی که از آن ضرری بنفس مردمان یا تلفی بمال ایشان میرسد **بیت**
بی تأمل مباش در همه حال • بگذر از طریق استعجال • هر که در کارها تأنی
اندرزد • ثمر دولت دل رسند چاره • در وصایای هوشنگ مذکور است
که در تمشیت امور سیاسی بر مقتضای لیس من العدل سرعة العذاب
زدگی نباید نمود و هنگام سورت خشم و حدت غضب زمام
اختیار بدست نفس نباید داد و از سر و کم نظر با پایان کارها باید انداخت
مبادا که بعد از وقوع مهم پشیمانی روی نماید و در آن حال از ندامت
هیچ فایده حاصل نیاید **بیت** مکن در امور سیاسی شتاب • ز راه تأنی عنان
بر متاب • که صد خون بیکدم توان ریختن • ولی کشته نتوان بر انگیختن •
بیکبار هیچ تدبیر نیست که چون از کمان در گذشت باز نتوان آورد

وا همسنگی چون شمشیر است در دست اگر خواهد کار فرماید و اگر هیچ
ضرر نکند و در هیچ وقتی خفت در مزاج اهل حکومت غلبه نکند چنانچه
در وقت غضب پس لازم بود دران زمان عنان حکم باز کشید
صورت عاقبت آن مهم را در آئینه فکرت دیدن آورده‌اند که اردشیر
بابک که از سلاطین روزگار و پادشاهان کامکار بود نفرموده بود تا
سه رقعه سرخط نوشتند و یکی از غلامان خاصهٔ خود سپرد و گفت چون در
مجلس حکم نشانهٔ تغیر مزاج ناصیه من ظاهر گردد و اثر خشم و غضب
در چشم و روی من پدید آید پیش ازانکه حکم یکرقعه بر من عرض کن
و اگر ببینی که آتش خشم فرو ننشست متعاقب آن رقعهٔ دوم را
بدو دست و اگر احتیاج افتد سیم رقعه را بنظر من در آر مضمون
رقعهٔ اول این بود که تامل کن و عنان ارادت در قبضهٔ تصرف
نفس اماره منه که تو مخلوقی عاجزی و خالقی قوی هست که برا
کرده و فخری رقعهٔ دویم این که تا نائی پیش آر بر زیر دستان که دولت

کان
پادردا

پروردگار زند شتاب کاری معامله مکن رحم کن تا آنکه مکافات
آن از بر تو رحمت کند و در رقعهٔ سیم نوشته بود که درین حکم که خواهی کرد
تجاوز مکن و از انصاف در مگذر چه توسن خود شد مسار [illegible]
کش تو ان باز کشیدش عنان حکم چنان کن که از روی نسق [illegible]
بود حکم تو با حکم حق و در تواریخ مسطور است که چون احمد سامانی وفات
یافت پسر او هشت ساله بود ارکان دولت سامانیه او را بر تخت
نشاندند و خود از روی عدالت حکم میراندند تا آن پسر سر حد رشد
رسید عنان فرمان دهی گرد مملکت پدر را در حیز ضبط آورد و انواع خصایل
و اصناف مناقب او را حاصل بود اما از روی حداثت سن و عدم
تجربه و غرور سلطنت زود در خشم شدی و بی تامل حکم کردی و بگناه
اندک عقوبت بسیار مقرر ساختی روزی وزیر خود را گفت در من
هیچ عیب می بینی تا تدارک آن مشغول شوم وزیر گفت بحمد الله که
ذات شریف آراسته است بانواع معانی آن شاهزاده بایده فایده

برتو غالب آ

از خاص و عام نهاده و صلای کرم و مروت در داده نعمتهای لطیف
و آبهای ظریف مهیا شده اما بر سر این خوان نمک کمتر است
و بی نمک خوان حکومت تانی و بردباریست و آنچه این خورد از غایت
درهم خشم و سبک باری میرزا نصر که گفت دشنام و مرهم معلوم بود که این
عیب در او ما چون عادت شده و طبیعت برین خوی گرفته چه
تدبیر تواند کرد وزیر فرمود که تو در نفس خود باید که بوقت حکم متأمل
باشی و شتاب کاری نه نمائی و در خدمت تو بزرگان با کرم اخلاق
باشند که در وقت استیلای غضب بر تو شفاعت توانند کرد پیغمبر
تا این کار بقرار آید میر بزرگانی را که اهلیت منادمت داشتند و لطیفه
بشرف تقرب معزز گردانید فرمود که هر کس را که من بسیاست
فرمایم آن حکم را تا سه روز توقف دارید و سه بار بر من عرض کنید
و هر کرا بعقوبت حکم کنم کمتر زنید و ندیمان را گفت شما گناهکار را از آ
مستحق عفو باشید بوجه احسن شفاعت کنید چون امور حکمت ازین جمله

تمهید

تمهید ازرفت اندک زمانی را دید به عدالت و طنطنهٔ ایالت او در اطراف
جهان منتشر گشت بیت تو شاهی چو شاهین مشو تیز ره با آهستگی کوش
چون شیر زه عنان کش دوان اسب اندیشه را که در ره خطرهاست این
پیشه را بکاری که عمر او بی آهستگی شتابندگی کن با آهستگی باب بیست و
هشتم در مشاورت و تدبیر حق سبحانه و تعالی حبیب خود را محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم را فرمود که شاورهم فی الامر یعنی مشاورت کن با اصحاب خود
در کاری واقع بزرگان گفته اند که پیغمبر صلوات الله علیه با آنکه از همه خلق داناتر
بود و بوحی الهی استظهاری کلی داشت حق تعالی او را بمشاورت امر
فرمود و در مشاورت فواید بسیار است یکی آنکه کارها از اصلاح و سداد
نزدیک گرداند دیگر کسی که بی مشورت کاری کند اگر نیکو نیاید زبان
طعن بروی گشایند و اگر بعد از مشورت آن کار را هیچ فایده و نتیجه نباشد
باری او را معذور دارند و دیگر آنکه در این شیخ وجه با اطراف و جوانب
مهم احاطه تواند کرد و چون جمعی باشند و ذهنها بر گمارند هر یکی را چیزی

بخاطر رسد و رای که صواب باشد بر همه ظاهر گردد پس بر اهل اعتبار
لازم است که بمقتضای لا صواب مع الترک المشورت در هر کاری
که پیش آید و در هر مهمی که روی نماید عقلا بی مشورت شروع نکنند و مشورت
را در حل مشکلات حاکم عادل و ممیز بحق شناسند و یقین دانند که تدبیر
عقل صاحب تزویر فایده تر خواهد بود چه در مشورت چه بسته اند
که مذهب عقلا اجاجدی نه از ارباب حکمت چنین گفته اند که یاران خیرا
من الوحدی و چون در حدوث وقعات و وقوع حادثات از
مشاورت گزیر نیست باید که مشاورت با اهل حکمت و اصحاب تجربه
و مردم دور اندیش و پیران عاقبت بین واقع شود که تدبیر این طایفه
صائب است و تتبع تدبیر صائب کردن واجب بهرام گور پسر خود را
وصیت میکرد که در امور ملک مشاورت کن با خردمندان که تدبیر صواب
چون صید دست بدست یک کس نیاید و اگر جماعتی باشند از دست ایشان
بیرون نرود و هر حادثه صعب که پیش آید به تدبیر ایشان توان برد بحرنی

دیگر میل مکن

دیگر میل مکن که آنچه بتدبیر تغییر شود بشمشیر و تیر تغییر پذیر نیست کارها را
راست کند عاقل کامل سخن که بصد لشکر جرار تغییر نشود حکایت آورده اند
که سلطان روم را با عزیز مصر مخالفت افتاد لشکر کشیده قصد یکدیگر
کردند و در لشکر روم کسی بود که هر صورت که حادث شدی عزیز
مصر را از آن آگاه کردی و چون اخبار او همه راست بود عزیز را او
اعتماد کردی این خبر بقیصر رسانیده مطلقا بدان التفات نکرده روی
بآنکس نیاورد تا مصاف نزدیک رسید قیصر او را بخواند و در پیش خود
او را بمهمی مشغول ساخت و در اثنای آن حال سران لشکر و امرا و
سپاه خود را طلبید و کیفیت امرای عزیز و خواص بارگاه و بمن نوشته اند و کنید
حرزده که چون صف مصاف راست شود عزیز را بسته پیش من آرند
شما دل فارغ دارید و بقوت تمام روی بکار آرید آن مرد چون این
سخن بشنید متحیر شده در آن حال نامه بعزیز فرستاد عزیز چون این حال معلوم
کرد بترسید و توقف کرد از مصلحت بدید مصاف ناکرده روی بگریز نهاد

قیصر در عقب او لشکر و سپاه و بنه و اموال ایشان بدست آورد و این یک
تدبیر سپاهی از منهزم ساخت. شاه پنجم هر که بی تدبیر گری کرد ملک از دست داد
ملک میخواهی بنای کار بر تدبیر نه * بهر تدبیر ممالک لشکر و خیل و حشم
جمله در کار است لیکن زین همه تدبیر به * آورده اند که یکی از ملوک حکیمی را
پرسید تدبیر بهتر است یا شجاعت حکیم جواب داد که شجاعت مشابه
تیغ است و رای بمثابه دست قوی که آن را کار فرماید هر که را دست
بی تیغ باشد کار تواند کرد اما تیغ را اگر دست نباشد ضایع ماند و
بزرگان در این باب گفته اند الرای قبل شجاعة الشجعان عزیزی را
پرسیدند که بهترین رایها و صائب ترین تدبیرها کدام است گفت
آنکه فتنه را فرو نشاند و بر ملوک لازم است که حسب المقدور در تسکین
فتنه کوشش نماید چنانچه ملک هیاطله را واقع شده صورت حال
بدین منوال بود که دشمنی عظیم از خراسان قصد پادشاه هیاطله کرد
او نیز لشکر عظیم ترتیب داده بود و روی بدفع او آورد و ارکان دولت

در خفیه عاقبت کر

ملاحظه عاقبت کرده و طریقه پیش بینی پیش گرفته نامها بدشمن ملک
نوشتند و اخلاص و اعتقاد ظاهر کردند دشمن ملک را خوش آمده همه مکاتبات
ایشان را در خریطه کرده بود و مهر آن نهاده در خزانه بسپرد قضا را وقت
مصاف ملک هیاطله غالب شد و دشمن روی بهزیمت نهاد و خزائن
او بدست آمد و آن خریطه که ارکان دولت وی بدشمن نوشته بودند
در آنجا بود بدست افتاد ملک چون معلوم کرد که در آن خریطه چیست
سر باز نکرد و همچنان مهر کرده نگه داشت و با خود گفت اگر این مکاتبات
را بخوانم بضرورت با ارکان دولت خود بد شوم و ایشان که انحال
معلوم کنند از من هراسان گردند و برای دفع ضرر خود قصد من کنند
و آتش فتنه بالا گیرد و تسکین آن بغایت مشکل بود و در حال خواص درگاه
و مقربان حضرت خود را بخواند و آن خریطه را بدیشان نمود و گفت این
نامها که بزرگان لشکر ما از روی عاقبت اندیشی بخصم ما نوشته بودند و او همه را
در خریطه جمع کرده مهر آن نهاده حالا مهر او بدست من افتاده و خدا را

مکاتب

تیغ پیاده در گردن اگر سر گشاده باشم و خوانده و دانسته که در این باب مهمات
و نویسنده ها بر همه گسست پس آتش بر فروخت و آن مکاتبت را
بر وی خواند چون ارکان مملکت آن لطف بدیدند همه باقرار باز آمدند و در
متابعت او یکدل شدند و بدین رای ستوده جمله امر مطیع فرمان وی رهین
منت فراوان خود ساخت بیت بتدبیر کاری توان ساختن که نتوان
بر تیغ و سنان ساختن مکن تکیه بر گنج و تیغ و سپاه ز فرزانگان رای و
تدبیر خواه و گفته اند که با همه کس از اکابر و اصاغر که امین و معتمد باشند
مشاورت باید کرد شاید که خردتر از اصغری بخاطر رسد که بزرگان را
بخاطر نگذشته باشد و هیچکس بر مشاورت زیان نکرد یکی از قضات
مرو دختری داشت بغایت جمیله و جمله معارف شهر در خواستگاری
بودند و قاضی متحیر بود که او را بکدام دهد در همسایگی وی گبری بود قاضی او را
طلب کرد و گفت مرا دختری هست و خلقی او را خطبه میکنند چه صورت
می بینی گفت من مردی هستم از دین او اسلام بیگانه چه لایق مشاورت

شمایم

شمایم گر این سخن از من میپرسید قاضی گفت اگر چه تو بیگانه اما مردی امین
هستی و بزرگان مبالغه کرده اند که با مردم امین مشاورت باید کرد والمستشار
موتمن حالا هر چه تو خواهی گفت من در پی آن خواهم رفت گبر گفت در
تزویج کفایت شرط است و کفاءت در مذهب مسلمانان بدین
و ملت میباشد و در روش ما باصل و نسب نزدیک اهل روزگار بمال و جاه
اکنون تأمل فرمای که بدین خود میروی دین اختیار کن و اگر نسبت
اسلاف ما عمل میکنی نسب را اعتبار نمای و اگر بر عادت اهل زمانه
مال و جاه قاضی را از این سخن عظیم خوش آمد و گفت دین بر همه غالب است
او را غلامی بود مبارک نام بغایت خاتم و متدین قاضی گفت هیچکس از
مبارک دیندارتر نمی بینم دختر بدو داد خداوند تعالی مبارک را
فرزندی داد چون عبدالله مبارک که امام اهل اسلام و او بود زاهد و عارف
یگانه بود بیت مپیچ از مشورت زانکه ارباب خرد مشورت را مایه کار
اهل دولت گفته اند پس بر سلاطین لازم است که هر عقده که پیش آید

بسر انگشت تدبیر بگشاید و هر خللی که از حوادث ایام زاید بمشورت و مصلحت
رای صایب تدارک و تلافی آن نماید چه برای لشکری را بشکنی پست
بشمشیری یکی تا صد توان کشت مشو مغرور عقل و دانش خویش
بنه آئینه تدبیر در پیش مدد جوی از خردمندان گاه گاه که تا یابی بسوی
مقصود خود راه و هم درین باب گفته اند نظم کارها بی مشاورت نکنی
تا در آن سود بیکران بینی هر چه آن بی مشاورت سازی حزم میدان
گران زیان بینی **باب بیست و نهم** در حزم و حزم اندیشه کردن است در
عاقبت امری موسوم و متخیل و احتراز نمودن بقدر امکان در باب خلل و زیان
ورزیدن و این خصلت ارباب حکم و فرزانه خوبتر خصلتی است از کلمات
افراسیاب است که هر که زره حزم در پوشد از تیر گزند دشمن ایمن باشد
و حقیقت حزم دور اندیشی و پیش بینی است مرد عاقل چون
علامت شر و فساد توهم کند فی الحال بتدارک آن مشغول گردد
و جاهل تا در ورطه بلا نیفتد متنبه نگردد و مثلا چون خردمند بیند که

کسی الکز داغ

کسی سنگ آهن بر هم میزند تصور کند که آتشی ظاهر شد در اندیشه تدارک
افتد تا آن نار در میان آتش نماند از سوز خبر نیابد ایمن از وقوع واقعه در
پیش خویشتن باشد بزرگی را پرسیدند که حزم چیست فرمود که اصل حزم بد
گمانیست چنانچه در خبر آمده که الحزم سوء الظن و حکیمی فرموده است بیت
بد نفس مباش و بدگمان باش از فتنه و مکر در امان باش و در مثنوی
مذکور است نظم حزم آن باشد که ظن بد بری تا گریزی و شوی از بد بری
و کسیکه این صفت بر وی غالب شد هر آینه برای مواقع حوادث
پیش از هجوم نوایب از فکر صایب سدی محکم فکر کند و دره آفات را
قبل از ظهور وقایع برای روشن در بندد و بر مصادقت ابنای روزگار
اعتماد نکند و مرافقت و موافقت اخوان زمان را زیادت وقعی ننهد و در
مافی الضمیر خود کسی را مجال اطلاع ندهد تا از شرارت مفسدان و وقیعت
حاسدان بسلامت برهد نظم هر کس که امان دین و دنیا طلبد بی آن قدم
حزم بمنزل نرسید آئینه فکر از زنگ صیقل حزم تا روی مراد اندر او

بتوان دید و از اسم امام و قصه اول که صاحب الدعوه ابو مسلم را بخراسان
فرستاد وصیت آخرش این بود که اگر میخواهی که کلمه دعوت متمشی شود
و مهم تو بموجب دلخواه از پیش برود در هر که ترا شکی و تهمتی از او پدید آید
رسد در هلاک او سعی نمای که هر یک از حزم سلاطین آن است که
با هر که بدگمان شوند او را از پیش بر گیرند و در این باب گفته اند از هر که
دولت کناره گیرد او را یک از میان بر دارد و در تاریخ سلامی مذکورست
که چون اسفار بن شیرویه بر قصد ری بشبان نزول کرد او را ازان
که ابو جعفر سمنانی را هلاک کند ابو جعفر بترسید و قلعه محکم داشت بدان
متحصن شد چون اسفار ولایت ری را بحوزه تسخیر در آورد دیلمی را
با سپاه گران بدان قلعه فرستاد هر چند خواستند که آن قلعه را بگیرند
میسر نشد آخر دیلمی یکی را واسطه ساخت تا میان وی و ابو جعفر طرح صلح
انداخت و تاکید صلح را مصلحت در آن دیدند که دیلمی از قلعه بزند و
مهمان داری کنند ابو جعفر ضیافتی ترتیب داد و دیلمی را طلبید و دیلمی با سران

و سپاه دلیران لشکر خود را مواضعه کرد که چون با ایشان بقلعه در آید همه اتفاق
کرده ابو جعفر را بقتل رسانند چون بدر حصار رسیدند ابو جعفر حکم کرد که
دیلمی تنها بحصار در آید مردم او و بیرون بمانند دیلمی در آمد و ابو جعفر را
عارضه نقرس داشت و نمیدید مجال حرکت نداشت بر غرفه بود که از در
بچهای آن غرفه خندق و صحرا بنظر در آمدی دیلمی را آنجا طلبید و زمانی
از هر نوع سخنان گفتند دیلمی در اثنای آن احوال ابو جعفر را گفت خلوت
کن تا سری از اسرار مملکت با تو گویم ابو جعفر فرمود که تا جمله خدم از آن
غرفه برفتند جز غلامکی خورد سال که خلوتخانه ایشان مهیا کردی کسی نبود دیلمی
در غرفه را دربست و خنجر کشیده ابو جعفر را هلاک کرد و آن غلامک از
ترس بیخود شده بود و مجال دم زدن نداشت پس ریسمان را با یک
ابریشمین که در ساق موزه با خود آورده بود در موضعی از آن دریچه محکم کرد
و از غرفه بلب خندق فرود آمد و با شتاب از خندق بگذشت و بلشکرگاه خود آمد
و اگر ابو جعفر حزم ورزیدی و با او خلوت نکردی خصم را با خود فرصت ندادی

ودر ورطهٔ هلاک نیفتادی و اخبار و آثار از این حکایات بسیار است
که بواسطهٔ ترک حزم بباد داده اند و درهای فتنه بر خود گشاده اند و اگر
خردمند تأمل کند داند که هیچ حصاری محکم تر از حزم و احتیاط نیست
هیچ مهلکه مخوف تر از غفلت و تهاون نه بیت بحزم کوش که این ره
رهی پر از خطر است ● باحتیاط قدم نه که دور شور و شر است ● همین
ابر ببارد و همین تصور کن ● که سیل میرسد و خانه تو بر گذر است ● مباش
غافل و از حزم بر کرانه مشو ● که حزم تیر بلای زمانه را سپر است ● کسی که
عاقبت اندیش و دوربین باشد ● مقرر است که از خود همیشه باخبر است ●
چه باخبر بود از خود نهال دولت او ● علی الدوام بباغ مراد بارور است ●
باب سی ام در شجاعت و شجاعت از امهات فضایل است و آن قوتیست
متوسط میان جبن و تهور و بحکم ان الله یحب الشجاع حق تعالی مردم
شجاع را دوست میدارد و در خبر آمده به ترک خو بند بجای مردم
شجاع را دوست میدارد و در خبر آمده که بترک خود نکو دارند چه مردم

بد دل در اوان

بد دل و دیگر را از اعتماد بر کردنش اورند و دلیران و دلاوران در ربقهٔ تکیه بر فضل
ذو المنن و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نفس نفیس خود را اشارتی
فرموده رزقی تحت ظل رمحی روزی من در زیر سایهٔ نیزهٔ من است
و در این سخن تحریص است بر ارتکاب کارزار و استعمال آلات
جنگ در وقت حرب و پیکار بیت شجاعت توان کرد جهان ●
هر که بد دل بود چکار کند ● وانکه جرأت نماید بکار ● خویشتن را
بزرگوار کند ● خالد ولید که در لشکر اسلام بجرأت تمام موصوف
و معروف بود در وقت رحلت از این عالم اشک حسرت از
دیده می بارید و میگفت و احسرتا که چندین صف مصاف شجاعت
نمودم و چندین الم ضرب و طعن را تحمل کردم حالا بر روی فراش
میمیرم چنانچه پیرزنان میمیرند و چون از اجل چاره نیست باری بایستی
که جان در بهای نیکنامی بدادمی و شهادت سعادت در
یافتمی و هم سخن اوست اگر بد دل حمایت جان در گریزی بیند خیال

کج و تصوری باطل هست زیرا که قوت جمعیت و شوکت جلادت
مردان طمع دشمنان را بر میکند و ضعف و ترس و سستی و بددلی حضرا
را بر کس دلیر میگرداند و از این است که بیشتر بددلان و ترسندگان
علف شمشیر میشوند و دلیران و مبارزان از ورطه تلف بیرون میآیند
چه هر که بددل تر بود در کارزار ه باشدش جان بیشتر در کارزار ه جرأتی
گر ز پیش مردان در برده ه تا برآید همت از مردان ه مرد یکی از سلاطین در
مصاف نعره میزد و مردم سپاه خود را میگفت امروز امتحان و معرکه جز
کوره مردانست و از کوره جز زر خالص بسلامت بیرون نیاید اگر که
مغشوش باشد درون کوره سالم نماند چه خوش بود گر محک تجربه آید
بمیان ه تا سیه روی شود هر که درو غش باشد ه مرد شجاع را گفت
که نفس را بر ارتکاب امور عظام حریص کردند و در ارتجال شاید و
الالام بجهة ترقی بر مدارج عظمت حیثیت دائم رغبت نماید صیت صولتش در همه
آفاق منتشر گردد و آوازه سطوت و شوکتش در اقطار عالم چون

مثل سایر دلیران

مثل سایر دلیران شود چه مرد با نام به که گردد بلند ه که از نام گردد کسی ارجمند ه
بمردی شود در دو گیتی آزاده فاش ه چه با نام نکو هست جان گو مباش ه از اسباب
لشکر خود را میفرمود که بر مرگ حریص باشید تا زندگانی بیشتر یابید و مردن را
آماده شوید تا ثمره دولت و عزت بدست آرید چه بزرگی دو چیز است
نام نیک مردان یا دوست کام زیستن چه مرگ در چشم هر که
خوار بود ه در شجاعت بزرگوار بود ه هر که جان را عزیز میدارد ه با جهادش
پس چکار بود ه حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلم
بوقت کارزار خود را بر صف کفار زدی هر جا که لشکر دشمن بیشتر بودی
روی بدانجا آوردی و دلیرانه بمصاف درآمده ملاحظه حال خود
نکردی یکی پرسید که ای امیر عجب جرأتی مینمایی و از حفظ احوال خود
تغافل میفرمایی امیر گفت به یقین میدانم که اگر اجل رسیده است از
قدر حذر سود ندارد و اگر حکم فوت و فنا از دیوان قضا صادر
نشده مرا از این جرأت زیان نکند و در این باب دو بیت فرموده اند

ای یومی من الموت افر یوم لم یقدر ام یوم قدر یوم لا یقدر ام فی القضا
یوم قد قدر یغنی ولا یحذر و ترجمهٔ آن بلغت فارسی این است
دو روز حذر کردن از مرگ روا نیست ٭ روزی که قضا باشد و روزی
که قضا نیست ٭ روزی که قضا باشد کوشش نکند سود ٭ روزی که
قضا نیست در او مرگ روا نیست ٭ و حقیقت آنست که تا کسی از سر جان
بر نخیزد در روز مصاف کاری که از آن باز توان گفت از او وقوع نیابد
کرد تا تو دل در بند جان داری و جان در بند تن کی مرد خویش
یابی و درکنار خویشتن آورده اند که در وقتی که لشکر حبشه بر ولایت یمن
مستولی شدند و سیف ذی یزن بضرورت جلا کرده و پناه با نو
شیروان برده از او مدد طلبید نوشیروان فرمود تا جمعی را از دزدان
و عیاران و اهل فتنه که در زندان بودند سلاح داده همراه او روا
ساختند و ایشان هزار و هشتصد تن بودند پس سیف ذی یزن
با آن مردان در کشتی نشسته چون بساحل رسیدند و از کشتی بیرون آمدند

سیف بفرمود تا تمامی

سیف بفرمود تا تمامی کشتیها را آتش زدند و مجموع طعامها را بریختند و
گفت ای یاران مملکت یمن درآمدیم با دشمنان حرب می‌باید کرد
حالا شما در میان دو کار افتاده اید باید که تأمل کنید که در این اوقات
غالب می‌باید شد یا کشته می‌باید گشت بضرورت آن گروه دل از
جان برگرفتند و مردانه بکار در آمدند و آن مردم اندک بسیاری از
حبشه غلبه کردند پس مرد در کارزار باید که ترس از نجو در راه ندهد که رستم
دستان گفته است که اگر هزار زخم بر من آید دوست دارم که بر بستر بیماری
بمیرم ع بنام نکو گشته گردم رواست ٭ مرا نام باید که تن مرگ راست ٭
هر کرا از سلاطین جرأت و شجاعت بیشتر بوده و در تحمل شداید
پایداری زیاده نموده زودتر بمراد مقصود رسیده و چهرهٔ مراد در
آیینهٔ عزیمت خویش بموجب دلخواه دیده آورده اند که چون
یعقوب لیث بالای کوه گرفت و داعیه کرد که خراسان بحوزهٔ
تصرف و تسخیر او در آید روز عزیمت حربی کرده بود و امرای لشکر

بر در بارگاه جمع شده بودند یعقوب سلاح تمام پوشیده ببام بر آمد
منجمان ارتفاع گرفتند و گفتند حالا طالع وقت نحوست دارد
سوار شدن از او توقف دارید که هشت ساعت دیگر ساعت نیک آید
و طالع عجب دلخواه میشود یعقوب همچنان سلاح پوشیده بتفصیل
تابستان بر بالای بام در آفتاب هشت ساعت بایستاد چنانچه
ارکان دولت از قوت مصابرت او عجب داشتند چون وقت
رسید و طالع مسعود گشت از بام فرود آمد و سوار شد جمعی پرسیدند که موجب
ایستادن چیست و چه بود گفت من کار بزرگی در پیش دارم و در این
مهم که روی بدو آورده ام تا بزرگی و دلی در حصول مقصود خللی عظیم میآرد
و من نفس خود را امتحان میکردم که در تاب آفتاب با سلاح گران
طاقت دارد یا نه دیدم که طاقت دارد آیند که مقصود حصول روی
خواهد نمود چون یعقوب در طلب دولت تا این غایت جهد نمود
رسید بدرجه که رسید شاهد ملک است در عقد کسی که از روی جهد °

° دست در آغوش او با شمشیر و خنجر میکند ° آنکه با او پا بسر زر و نعم مینهد °
گر کارش در جهان سر در و سرور میکند ° پادشاهی در چمن دارند گل
از آنکه گل با وجود نازکی رخسار تیز میکند ° و هم از یعقوب لیث حکایت
کنند که وقتی جمعی از خوبان صحبتی نشسته بودند از ظرایف و لطایف
خبرها باز میگفتند و یعقوب نیز آنجا بود و هنوز بطلب ملک [illegible]
مردی و مردانگی بر نیفراخته یکی گفت لطیف ترین لباسها اطلس خطائی است
و دیگری فرمود که ظریفترین تاجها طاقیه رومی دیگری فرمود که از
منازل بوستانها پر گل و ریحان بهتر است و دیگری تقریر کرد که از
مشروبات خمر صافی موافق تر است و دیگری چنین نمود که از
سایها سایه بید سازگارتر بود و دیگری چنین فرمود از نغمات سازها
آواز عود ملایم تر و دیگری بیان کرد که برای ندیمی و مجالس خوبان
خوب صورت زیبا تر است لایق تر چون نوبت به یعقوب رسید
گفتند تو هم سخنی بگو گفت خوشترین لباسها زره است و بهترین تاجها

خود دو خوشترین منزلها معرکهٔ حرب و زیباترین شرابها خون دشمنان
و لطیفترین آوازها آواز سهیل اسبان بگجم پوشیده و گرامی ترین ندیمان
مردان کاری و مبارزان کارزاری و در اشعار امیرالمؤمنین آمده که السیف
والخنجر ریحاننا افّ علی النرجس و الآس شرابنا من دم اعدائنا و کاسنا
جمجمة الرأس و ترجمهٔ این دو بیت بفارسی اینست بیت گل و ریحان ما
تیغ است خنجر بکار ما نیاید نرگس و آس شراب ما ست خون دشمن ما
اساس و کلهٔ او بهترین کاس پس طالب ملک باید که برگ سنان
آبدارش چون شیران برای جوهر جان نقب در خزینهٔ سینهٔ دشمن زند
و شمشیر زهر آبدارش نشتر سکان عیار پیشه را الفصد کوهر روح سر از درج
بدن خصم بر آرد و پادشاه که خود دلیر باشد لشکر او را جرأت بیفزاید
و پادشاه بیدل را دولت عالم گیری مسلم نشود و در نصایح الملوک آورده اند
که هر پیری که او را خرد نیست همچون چشمه ایست که آب ندارد و جوانی
که او را ادب نیست چون بوستانیست که گل ندارد و درویشی که او را

معرفت

معرفت نیست چون دیده ایست که نور ندارد و عالمی که او را تقوی
نیست چون اسبی است که لجام ندارد و توانگری که او را احسان نیست
چون درختی است که میوه ندارد و صاحب جمالی که او را حیا نیست
چون طعامی است که نمک ندارد و سلطانی که او را عدل نیست
چون ابری است که باران ندارد و عالم گیری که او را شجاعت نیست
چون بازارگاهی نیست که ثمره ندارد آورده اند که یکی از سلاطین عرب را
روزی با دشمن اتفاق محاربت افتاد چون هر دو لشکر صف کشیدند امرای
دولت ملک عرب را گفتند ملک مهم حرب از دو بیرون نیست
یا نصرت است یا هزیمت اگر بحکم قضا و قدر شکستی بر لشکر ما افتد از آنجا
جوییم گفت اگر من بگریزم هر که امر حق ندارد رعایت آید کار محروم باشم و لیکن اگر
غلبهٔ خصم را باشد مرد در میدان در زیر سم اسبان طلبید یعنی غالب معلوم
یا کشته میگردم تا یارانم بجرح گردند یا سوم زیر پا سر افکنده آورده اند
که در آن حرب شمشیر میزد بر لشکر خصم حمله میبرد تا وقتی که آفتاب

نصف النهار رسید و حرارت بر دل مبارزان غلبه کرد و لبها از تشنگی
خشک شده غبار کارزار بر رخسارها نشسته یکی از غلامان سلطان عربا
ظرفی آب بر عقب ملک تاخت تا نزدیک وی رسید گفت ایها الملک
تشنه شده باشی زمانی توقف فرمای تا قدری آب بیاشامی ملک گفت شیع
آبدار من از تشنه زانست نخورد که تا او از خون دشمنان سیراب نشود
من تشنگی خود را تسکین ندهم و بواسطه این عزیمت درست و جرأت تمام و
شجاعت کامل حق سبحانه او را بر دشمن او ظفر بخشید چه کسی را که ایزد کند یاوری
که یارد که با او کند داوری ه از اسکندر ذو القرنین پرسیدند که نشان پادشاه
دلیر چیست گفت آنکه نپرسد که دشمن چند است بلکه تفحص کند که کجا است و
هر آینه چنین سرداری چه شمشیر هندی بگیرد بدست ه بصف اعادی
در آرد شکست ه بگرز گران سنگ و شمشیر تیز ه روان از جهان افکند رستخیز ه
نوشیروان از بوذرجمهر پرسید که شجاعت چیست گفت قوت دل گفت
چرا قوت دست نمیگوئی گفت اگر دل قوی نیست قوت در دست

نمیماند و من شنیده‌ام

نمیماند و من شنیده‌ام که یکی از مبارزان عرب پیر شده بود با وجود ضعف
پیری قوت دل داشت روزی میخواست که سوار شود دو کس باید که
او را سوار کنند اما آغاز طعنه زدن گرفت که از این کس چه کار آید که
دو کس باید او را سوار کنند و اما هر کس باید او را فرود آورد نوشیروان
سخن حکیم را مسلم داشت و فرمود که راست گفتی قوت دست تابع
قوت دل است آدمی را قوت دست از دل است هر که او را
دل قوی باشد زور قوی دارد وقتی اسکندر بعزیمت تسخیر اقالیم عالم سوار شد
ارسطو را طلبید و گفت ای حکیم در این میدان که قدم نهاده‌ام و این مهم
که پیش گرفته‌ام هر آینه مرا دوستان و دشمنان پدید آیند با هر یک از ایشان
چگونه معاش کنم گفت ای ملک اصل آنست که تا ممکن و مقدور باشد
دشمن انگیزی نکنی و بر دوستان خاری ره ندری اگر دشمن پیدا شود
او را با ملاطفت و دلنوازی اختصاص دهی تا دوست شود و دوست
را بعزت و حرمت خاص گردانی تا از دوستی باز نگردد اسکندر فرمود

حکیم گفت

که زیارت کن حکیم فرزانه از کار دشمن غافل نشوی اگرچه اندک باشند و بر
لشکر اعتماد مکنی اگرچه بسیار باشند و تا مهم بسخن نرم و آهسته توان
ساخت کلام درشت بر زبان نرانی و تا کار بتازیانه بر آید شمشیر از
میان بر نیاری فرمود که شاید مرا با خصم بمحاربت انجامد دران
بچه کیفیت مدخل توان کرد و بکدام نوع قدم توان نمود حکیم گفت حال حرب
از دو بیرون نیست یا تو بحرب کسی میروی یا کسی بحرب تو میاید اگر تو
بحرب کسی قصد کرده دو شرط رعایت باید کرد اول باید که غرض از آن
جنگ خیر محض باشد و طلب دین حق و دفع ظلم و فساد دوم توجه
باید نمود بحضرت عزت تعالی شانه و از روی یاری طلبیدن و در دعا
و خیر و صدقات کوشیدن و از اهل قلوب و قبور استمداد همت فرمودن
سیم شرایط حزم و سوء الظن بتقدیم باید رسانیدن و منهیان و جاسوسان
بر کار باید کرد و تفحص لشکر خصم و کیفیت حال و کمیت رجال ایشان
بوجهی باید نمود چهارم با لشکری توجه باید کرد که همه یکدل و یکزبان

باشند

باشند که اتفاق سپاه با حضرت پادشاه موجب فتح و نصرت است و سبب
ظفر و قدرت چنانچه گفته اند بیت کسی از ظفر حاصل است که در پردلی
لشکرت یکدل است ٥ بسا رکه فیروزمندی رسید ٥ ز یاران یکدل بلندی رسید ٥
در موافقت اکابر و اتفاق رو در کل خصوصا اقربا درین باب ضرورت است
پنجم لشکر را وعده حرب باید داد و موعدی بزرگ مستظهر گردانید و وفا باید
کرد که موعید بو رسد ششم تا توان بنفس خود مباشر حرب نباید شد
که اگر شکستی روی نماید تدارک آن توان نمود هفتم در تدبیر ترتیب لشکرکشی
و سپاه سالاری کسی را اختیار باید فرمود که به صفت آراسته باشد اول
شجاع و قوی دل بود و بدان شهرت یافته و نام و آوازه پیدا کرده تا از او
ترس و هراس در دل دشمن افتد دیگر رای صواب و تدبیر تمام داشته باشد
و مداخل و مخارج جنگ را دانسته باشد که رای به از شجاعت بکار آید
و انواع حیل و خدعه بکار باید برد که خدعه در حرب مکروه نیست بلکه مستحسن است
چنانچه در خبر واقع شده که الحرب خدعة دیگر مهارت در حروب کرده

باشد و صاحب تجارب شده که فواید تجربه بسیار است شرط اهتمام آن است
که چون کسی در اثنای حرب بکار زنی و شجاعتی از اقران و اکفا ممتاز
شود در عطا و صلت و ثنا و محمدت او بباید فزود بلکه در آن مبالغه باید
نمود تا دیگران را نیز میل هواداری و جان سپاری شود نهم در روز حرب از
غفلت دور باید بود که بسیار بوده که ظفر نزدیک رسیده و یک نفس از
جنگ غافل نشده اند و بدان غفلت کار دیگرگون شده و هم اگر لشکر
خصم شکسته گردد در پی ایشان نباید رفت و زود کسی از عقب
نباید فرستاد که چندین مرتبه واقع شده که لشکر بازگشته که آن فرنیا
د کارزار داده اند و قوتی یافته و معاودت نموده اند لشکر غالب را
مغلوب ساخته اند و اگر کسی رو بتو می آید تو در صدد دفع وی از دو
بیرون نیست یا طاقت مقاومت او هست یا نه اگر هست اولی آن است
که بهر نوعی از انواع ترا ممکن باشد او را از مقام دشمنی باید گردانید و اگر
این صورت دست ندهد شرایط حرب چنانچه مذکور شد رعایت باید

گردد اگر

گردد و اگر طاقت مقاومت نیست جاسوس و دیده بان بر کار باید کرد و در
محافظت راهها و دربندها و استحکام قلعه ها و ذخیره ها نهادن تقصیر نباید نمود و در
طلب صلح بذل اموال و استعمال حیل و مکاید ضرورت است و اگر دشمن
طلب صلح کند از صلح ابا نباید کرد و از صلابت ستیزه و لجاج پیش نباید گرفت و
الحاح نیز مذموم است و طالب صلح باخر منصور و مظفر گردد چه ستیزه مکن
زانکه باد ستیزه کند باغ انصاف را برگ ریز ستیزه بجایی رساند سخن که ویران
کند خانمان کهن که عاقل اندر ره صلح نیز که این ره میرو که از صلح و خیره
اسکندر این سخنان را دستور العمل ساخته بنای جنگ و صلح را بر این نهاده و
چون صفت شجاعت از اهل دولت از بهترین صفت است سخن در این
باب بسر حد اطناب رسید و بحمد الله که شاهزاده جهانگیر جوان بخت پیر تدبیر
ز ابو الحسن آن شاه روشن ضمیر که زو تازگی یافت دوران پیر جهاندار شاهی
که روز مصاف فرو برد از صولتش کوه قاف چو در معرکه بر کشد تیغ تیز
بکوهر کند سنگ از زر ریز بمعاضدت بازوی کامکار و مساعدت بخت

پادر بهر طرف که روی رایت ظفر پیکرش متوجه گردد فتح و نصرت
دو اسبه استقبال موکب همایون نماید و بهر جانب که مقصد همت
بلند و مطمح نظر بهمت ارجمندش باشد اقبال سعادت بر طریق استعجال
عزم مرافقت حشم عالی علم فرماید بیت هر کجا عزم جهانگیرش گران سازد رکاب
فتح و نصرت ازان جانب سبک گردد عنان ❁ رمح دولت پرورش را
ملک و ملت در پناه ❁ تیغ نصرت گسترش را دین و دنیا در ضمان ❁ و عساکر نصرت
مآثرش بر روز کارزار چون آتش حمله گذارند و در میدان جنگ از روی
ثبات و درنگ چون کوه البرز پایدار بیت یکایک تیغ زن چون
نرگس یار ❁ صف‌شکن چون زلف دلدار ❁ ولایت‌گیر چون حسن حسینان
غبارانگیز چون جور رقیبان ❁ همه چون غمزه دلبر جگردوز ❁ همه چون شعله‌های
عشق جانسوز ❁ همه چون چشم خوبان فتنه‌انگیز ❁ همه چون مردان انداز
خونریز ❁ حق سبحانه و تعالی ظل ظلیل عاطفت آنحضرت را بر مفارق ملازمان
مخلد و مستدام دارد بحرمت خلوص عباده الامجاد **باب سی و یکم**

در غیرت

در غیرت غیرت نگاه داشتن چیزیست که انسان از صیانت آن لازم
باشد و در تدبیر مهمات تأکید سیاسات و سلاطین را ازین صفت
چاره نباشد هم در امور ملت و هم در تدبیر مملکت زیرا که غیرت
دو نوع است غیرت دین و غیرت دنیا و رعایت هر دو نوع
ضرورست اما غیرت دین آنست که در تمشیت امر معروف و
نهی منکر سعی نماید و ملازمان حضرت و رعایای مملکت خود را طاعت ام
فرماید و از معاصی و مناهی منع کند و در حدیث آمده که هر که شما را
منکر بیند یعنی آنچه مخالف شریعت باشد باید که آنرا تغییر دهد بدست
یعنی منع کند تازیانه یعنی زره یا شمشیر چنانچه مقتضای شرع باشد
و این مرتبه اهل اقتدار و احتشام است پس اگر بدست نتوانند که دفع
کند بزبان منع فرماید و بنصیحت اگر منزجر نشود بتعنیف و سخن
گوید و این مرتبه اهل علم و ارباب زهد و ورع است و اگر بزبان نیز
میسر نشود بدل آنرا دشمن دارد و این مرتبه ضعیفانست از عموم الناس

وبعضی از علما تتمهٔ این حدیث را بدین وجه آورده‌اند که لیس وراء
ذالک الاسلام یعنی هر که منع کردن بدعت و زبان نماید خبر کرد و
بدل دشمن ندارد آنکس را از مسلمانی نصیبی نباشد پس نهی منکر بدعت
باید کرد و در تغییر آن بشدت انکار بزبان منع کن اگر نتوانی در دل
خویش میکنش انکار و هر سلطانی که در اقامت حدود شرع و اجرای
احکام دین کوشد نایب حق ظل الله باشد و چون پادشاه را بواسطه کثرت
مهمات ملکی قیام بجزئیات این امر متعذر است هر آینه محتسبان در
ممالک خود نصب باید کرد و محتسب باید که در اسلام صلب بود و حمیت
دین پروری او غالب باشد و بصفت عفت و پرهیزکاری و امانت
و راستی و کم طمعی آراسته و هرچه کند برای تقویت دین کند و از غرض و
ریا و دواعی نفس و هوا بر طرف باشد تا وی در دلها تاثیر کند پس
سخن که آن از غرض پاک و از طمع خالی است اگر بسنگ بگوئی در او
اثر کند آورده‌اند که شیخ ابو الحسین نوری قدس سره عادتی داشت

که هرکه منکر دیدی

که هرکه منکر دیدی از آن منع کردی و اگرچه در آن خوف قتل بودی
روزی بر کنار دجله بجهه نماز میرفت زورقی سی خم سر به مهر در وی
نهاده بر هر یک نوشته که لطیف شیخ از آن عجب داشت چه در
مبایعات و تجارات چیزی که لطیف نام داشته خبر نشنیده بود از
ملاح سؤال کرد که درین خمها چیست ملاح گفت تو مرد درویشی
با اینها چکار داری برو در مهم خود باش شغف شیخ از آن بدانستن زیاد شد
ملاح گفت البته میخواهم بدانم که درین خمها چیست ملاح گفت ای درویش
فضول درین خمها خمر است و برای معتصم خلیفه میبرم شیخ نگاه کرد
چوبی در آن کران زورق افتاده بود ملاح را گفت آن چوب را
بدست من ده ملاح در خشم شد شاگرد خود را گفت آن چوب را
بدست او ده تا ببینم که چه خواهد کرد شاگرد چوب بدست شیخ داد آن
چوب بدست مبارک گرفته یک یک خم را میشکست و ملاح از
ترس میلرزید و فریاد میکرد تا یونس افلح که شحنهٔ خبر بغداد بود با

کسان خود رسید و شیخ را گرفته نزد خلیفه بغداد بردند و صورت حال تقریر
کرد معتضد بغایت جباری غیور و ستمکار بود و شیر گیر کرد و سیاست تشمیر
کردی اهل بغداد دیدند که شیخ را پیش معتضد میبردند بغایت اندوهناک
شدند و شک نکردند در آنکه فی الحال شیخ را شهید خواهد کرد اما چون شیخ
را آوردند معتضد بر کرسی آهنین نشسته بود و گرزی هم از آهن بدست
گرفته و جامه سرخ پوشیده و این علامت قهر و سیاست بود بانگ بر شیخ زد
تو کیستی که چنین گستاخی میکنی فرمود که من محتسبم گفت بامر که احتساب
میکنی گفت بامر خدا و رسول گفت ترا که محتسب ساخته گفت آنکس که ترا
پادشاهی داد معتضد ساعتی سر در پیش افکند پس سر برآورد و گفت ترا چه
بر ان داشت که این خمها را بشکستی گفت شفقت در حق تو گفت در حق
من چگونه گفت چنانچه منکری که ازاله آن تقصیر رود داشتی آنرا از تو منع
کردم و ترا از گرفتاری قیامت خلاصی دادم گفت در حق رعیت
من چگونه گفت چنانچه بارتکاب تو محرمات مردم بر معاصی دلیر

میکردند

میکردند چون تو از محرمات بازایستی دیگران دلیری نشوند گرد چو عامه خلق
در صلاح و فساد تابع پادشاهند اگر او را بر نهج صلاح بینند همه طریق
صلاح پیش آرند و ثواب آن همه بدیوان وی راجع گردد و اگر
از او فساد مشاهده نمایند ایشان نیز در فجور و فسق کوشند و ضرر و وبال
آن بدو باز گردد پس هم در حق رعیت و غرض نداشتم در این عمل مگر
خشنودی حق عز و جل معتضد بگریه درآمد و گفت این کار را از پس بعد از این
هر منکری که بینی تغییر کن و حکم کردیم که هیچکس ترا منع نکند و از فحوی
این حکایت معلوم میشود که چون محتسب حقانی باشد هیچ آفتی بوی
نتوانند رسانید بیت آن یکی با پسر خود گفت که من ۰ نهی منکر میکنیم اندر زمن ۰
لیک میترسم که از اهل حسد ۰ آفتی در روزگار من رسد ۰ گفت اگر این کار
بهر حق کنی ۰ از بلاهای دو عالم ایمنی ۰ اما غیرت دنیا بر سه نوع است
اول نسبت با پادشاه و اقران دویم نسبت با خاصه خود سیم نسبت با
عموم خلق اما آنچه نسبت با امثال خود است چنان باشد که نفاق خواهم

بر ایشان بمرتبه که هیچ کدام از ابنای او سر فرازی برسد و بحجب جاه و صولت
وقدر و شوکت و حشمت و عظمت و اقتدار و هیبت از همه پیش و از همه
در پیش باشد و هر چه از ظهور این غیرت و وفور این حشمت کارهای کلی گشاید
و مهمات حسب المرام آید و این از خصایص اهل همت است و هر چند
باشد این غیرت غلبه بیشتر بود آورده اند که یکی از اولاد سلاطین حکیمی را
پرسید که من میخواهم که از اخوان و اقران خود بر سر آیم و گوی دولت از
میدان اشیاء بچوگان اقتدار ربایم مرا از اسباب این کار چه چیز باید بدست
آورد حکیم گفت ای ملک زاده هیچ سببی مر اکتساب دولت را
به از همت و غیرت نیست بیت کسی کو ز همت برافراشت تیغ • سر تیغ
را بگذراند ز میغ • ز غیرت بدست آورد نام و ننگ • ز غیرت مراد
چو آوری بچنگ • چنین گفت آن مرد بیدار بخت • که از غیرت آید
بکف تاج و تخت • اما غیرت که نسبت بخاصه خود است آنچنان باشد
که خواص خود را از چشم نامحرم پوشیده دارد و ایشان را در محافظت حدود

وعصمت وعفت

وعصمت وعفت مبالغه نماید و هر چه رعایت آن شرعا و عرفا لازم
باشد ایشان را بآن معتاد سازند تا به برکت آن اهالی رعیت نیز
باصلاح موصوف و از فساد دور باشند و بزرگی در وصیت یکی از کسان خود
حریم عفت خود فرموده عصمتیا را بمقام جلال جلوه حرام است مگر
با حلال بیت دیده بهر روی نباید گشاد • پای بهر کوی نباید نهاد • این همه آفت
که بتن میرسد • از نظر توبه شکن میرسد • دیده فرو پوش چو در در صدف
تا نشوی تیر بلا را هدف • هر که بجز جفت حلالت بود • زخم سنان در همه حالت
بود • اما غیرت به نسبت عموم خلق چنان است که غیرتی که بر مخدرات
حرم سلطنت دارد نسبت با حرم مسلمانان بجای آرد و بگذارد که از ملازمان
درگاه عالم پناه پادشاهی بخانهای مردم پای ناموس ایشان نهند و در استکشاف
گناه مسلمانان سعی نه نماید و عیوب رعایای مملکت خود را تا بقدر امکان
پوشیده دارد و در حدیث آمده که هر که عیب مسلمانی را بپوشد خدای
عز و جل عیبهای او را بپوشد و در روایتی هست که گناهان او را در دنیا

و آن حرمت پوشیده دارد مثلی است که استر ستر الله علیک پرده کس مدری
تا کس ندرد پرده تو و حمیت آن غیرت است در حمایت حال خود یا
دیگری و کمال غیرت آنست که چون کسی پناه بوی آرد و او را زینهار داده حصن
حمایت خود در آرد تا ممکن باشد زینهار داده خود را ضایع نگذارد و در عرب
دستور بوده و حالا نیز در ولایت حجاز است که چون کسی در سایه دیوار و اطلال
خیام ایشان در آمدی و از اجوار ادنی بی آنکه بزبان زینهار خواستی و زینهار
خواه بدست کسی باز ندادندی و بسیار مال در این صرف کردندی بلکه خونها
ریخته شدی و از زمین کارزار رنگین شدی و بعضی جانوران را که نیز بخیمه ایشان
پناه بردی یا بجرگاه ایشان در آمدی حمایت کردندی آورده اند که بهرام
گور وقتی که در دیار عرب با نعمان منذر می بود و نعمان او را بامر پدرش یزدجرد
تربیت میفرمود روزی آهویی کرد و آهو در پیش او در رمیده
هر طرف مینگریست و بهرام در عقب او میتاخت هوا گرم شد و آهو از تشنگی
بی طاقت شده بکنار ده قبیله رسیده و بخیمه عربی قحیفه نام در آمد اعرابی

او را گرفت و او را سبب متعاقب آن بهرام بدر خیمه رسیده تیر
بر کمان نهاده و نعره زد که ای صاحبخانه شکار من اینجا است بیرون
آر قحیفه بدانست که این کمیت کفل ای سوار بنا روی مروت
نباشد جانوری که بجا پناه آورده بدست کسی باز دهم تا تحکم بهرام درشتی
آغاز کرده گفت سخن دراز مکن با این تیر که در کمان داری بر سینه من
زنی و مرا بکشی دست تصرف تو بگردن این آهو نخواهد رسید زانکه مرا
کشته باشی مردم قبیله من از جستجوی آهو نخواهند گذاشت بر جان خود
رحم کن او را زین در گذر و اگر توقع داری این اسب تازی را که بر
در خیمه ایستاده است با زین مطلا بتو دادم سوار شو اسب خود را جنیبت
ساز و بمقام خود باز گرد بهرام را ازین حمایت خوش آمد و باسب او
التفات نکرده عنان بگردانید و بموکب خود پیوست و آن روز
تاج سلطنت بر فرق همت او نهادند و عجم طوق فرمان او در گردن
افکندند بهرام قحیفه را طلبید و تربیت بسیار داد و او در عرب مجمع [illegible]

قحیفه

لقب کردند یعنی زنهاردهندهٔ آهو و حمایت کنندهٔ او و چه کسی را
که آری زنهار خویش • که او اندازهٔ کار خویش • بمردی حمایت
از او دریغ • بمرد که کار خود در پذیرد • یکی قطره آرد بدریا پناه • ز صدر
صدف سازدش تکیه گاه • بصد تربیت نام در ش کند • یکی گوهر
شاهوارش کند باب سی و دویم در سیاست و آن ضبط کردن است و بر
نسق بداشتن و سیاست بر دو نوع است یکی سیاست نفس خود
و یکی سیاست غیر خود اما سیاست نفس خود در قطع اخلاق ذمیمه است
و کسب اوصاف حمیده و سیاست غیر دو قسم است یکی سیاست
خواص و مقربان درگاه و ضبط و نسق ایشان دویم سیاست عوام و رعایا
قسم اول در باب چهلم مذکور خواهد شد اما قسم دویم بر آن وجه است
که بدان و مفسدان را باید که پیوسته ترسان و هراسان دارد و نیکان
و نیکوکاران را از او ایمنی باشد و گناهکاران ترسان خندهٔ تیغ برق
نشانش با گریهٔ ستمکاران مدبر مقترن باشد و بر رقعهٔ نسیم فیض باتش

با باران

با باران انعام بر درویشان مستحق مقارن بود و هو سک ملک
میکوف که من رحمتی ام ز خدای بر نیکان و مصلحان و خشم خدایم بر
بدان و مفسدان و نیش قهرم با نوش لطف در آمیخته است و زهر چشمم با
باشکر رحمت آمیخته شده تریاق و زهر هر دو مرا در خزینه است آزاد و بستان
و همین را بدبختان حکما گفته اند مدار از دوی علم بر سیاست است و اورا
بشیحکی جهان درون و فساد از مرد کرده اند اگر ضبط سیاست نباشد مهمات
جهان بر نسق نماند و اگر قانون ادب و تعذیب نبود کارها روی به تباهی
آرد چه از سیاست نظام مهام ملک • بی سیاست خلل پذیر بوده • نسق
کارهای عالم را از سیاست ناگزیر بوده • اگرچه عروس ملک الا بالعدل
دلپذیر است اما او را از پیرایهٔ لا عدل الا بالسیاسة بی خبر بود در روی
ارکان مملکتش تزلزل پذیرد و اساس سلطنتش خلل یابد چه زیب ملک و
ملت و مصلحت دین و دولت در سیاست است چه تیغ سیاست آ
که خار ملک از ساز و جهان فرو رود درخشان آن چو آفتاب • معماری

سیاست اگر نهی مدد کند • گرد جهان ز سیل جفا و ستم خراب • بی فایده شرع
حق در مرکز خود قرار نگیرد و بی ضابطه سیاست کار شرع و دین نظام
نپذیرد • بیت • گر تیغ سیاست سلاطین نبوده • در عالم خاک آب خوش
کس نخورد • در حدیث آمده که اگر پادشاه نبودی مردمان بعضی بعضی را
بخوردندی یعنی هلاک و نابود ساختندی مملکت جز سیاست ضبط نتوان
کرد و فتنه را جز سیاست نتوان آرام داد • آورده اند که یکی از
خلفای بر منبر آمد تیغی کشیده و مصحف بر کف گرفته پس در اثنای خطبه
گفت ای مردان نیکان شما را این بس است یعنی مصحف و بدان شما را
بدین راست نشود یعنی شمشیر سیاست آتشی باشد که آنرا از بهر بدکاران
برافروزند • بیت • چو لیسان میفروزند آتش ظلم • همان بهتر که ایشانرا نسوزند •
طمغاج خان پادشاه بزرگ بوده است معمار سیاستش عرصه
مملکت را معمور ساخته و شمشیر هیبتش بنیاد ستم کاری از شهر و ولایت
برانداخته از بیم قهر و فتنه زان سو سنی بصد فرسنگ رفت از

صیقل

صیقل سیاست زنگ ظلم را از رخ جهان دور کرد • آورده اند که روزی
یکی از نوادباشان گلدسته بخدمت او آورد سلطان پسندید و گفت
این گلها را از کجا آوردی گفت از گلدانها برچیده ام گفت آن گلدانها
ملک تو بوده گفت نه گفت از مالکش خریده گفت در این شهر گل گرند
و بسیار بی قیمت باشد سلطان تامل فرمود و گفت هر که بدستوری کسی زرع
او را رود و گل بچیند میتوان که بی اذن صاحب در آید و میوه پاک کند و این
عملها صورتهای دیگر نیز متصور است حکم کرد که تا دستش ببرند اکابر
شفاعت کردند تا یک انگشتش ببرند و طمغاج خان پیوسته زبان ولی
باکار را گشتی روز این جماعت بر در دروازه شهر نوشتند که ما آن گیاهیم
که هر چند سر زنند بیشتر شویم این خبر بسلطان رسید فرمود تا در پهلوی آن خط
نوشتند که ما نیز آن باغبانیم منتظر ایستاده که هر چند سر آرند بدرویم
بیت • هر خار که او سر زند از گلشن ملک • فی الحال سرش به تیغ باید
داشت • گویند هر فرمان نوشیروان عدل خود را با سیاست قران داده

برد و لطف خود را با قهر انضمام فرموده یکبار از سر توحشی و بد رفتار سیاستی
زده سیاست او راه کاروان ستم کشیده مرحمتش خوان عدل در عالم
رکاب دار او در باغی رفت و یک خوشه انگور بی اجازت باغبان باز
کرد باغبان عنان اسب او بگرفت و گفت مرا خشنود ساز و الا نزد پادشاه
هرمز را تظلم کنم غلام چیزی بوی میداد و راضی نمیشد القصه بر هرمز داد از
سیاست هرمز حکما گفته اند سلطنت بمثابه نهالی است و سیاست بمنزله
آب پس لازم است بیخ درخت سلطنت از آب سیاست تازه داشتن
تا ثمره امن و امان حاصل آید پس خوش آن شهریاری که از روی دانش
تامل کند در کتاب سیاست سر شاخ گلشن سلطنت او تر و تازه
تازه از آب سیاست و باید دانست که سیاست بموقع آن است
که درباره جمعی واقع شود که استحقاق آن داشته باشند و آن گروهی اند
از آنهمه و بدنیه که چون مار و کژدم ضرر ایشان بخواص و عوام از خرد
و بزرگ میرسد یکی از سلاطین حکیمی را پرسید که از آدمیان کدام مستحق

سیاست و کیانند

سیاست و کیانند که هیچ آدمی استحقاق سیاست ندارد بلکه سیاست
بر سباع و هوام باید کرد یعنی درندگان و گزندگان پادشاه گفت معنی این سخن
را روشن کردان گفت ای ملک از مخلوقات جمعی اند که ایشان خیر محض
و محض خیرند از ایشان نفع رسد مگر ضرر و ایشان ملایکه اند و بعضی دیگرند که
که ایشان شر محض و محض شرند چون گرگ و پلنگ و مار و کژدم و از ایشان
همه ضرر رسد و نفع نه پس آدمیان هر که بر خوی و خصلت فرشتگان است
افضل نوع آن است و هر که بر طبع و سیرت سباع و هوام باشد و بدین
درندگان و گزندگان است و مستحق سیاست ایشانند نه آدمیان پس سیاست
پسندیده باشد بسی و لیکن بگویم که با هر کسی بجز مردم آزار از خون و مال
که از مرغ پرکنده به پر و بال آورده اند که در عهد نوشیروان ظالمی ضعیفی را
طپانچه زد نوشیروان فرمود تا ظالم را بسیاستگاه بردند و گردن زدند
یکی از خواص گفت عجب داشتم از عدل ملک که آدمی را بدین قدر جنایت
بیجان ساخت نوشیروان گفت غلط کردی من آدمی را بیجان نکردم بلکه

بلکه سنگ و گرگ را بیجان کردم و مار و کژدم را کشتم چه کسی که پنبه گرد آرد از
مردم همعنی بدتر است از مار و کژدم آورده اند که خسرو پرویز از امری
بزرگ پرسید که از طبقات خلق لایق سیاست کیست گفت ای ملک
خلایق پنج طایفه اند اول آنها که در ذات خود نیک اند و از ایشان همه
نیکی بخلق میرسد ایشانرا تقویت باید کرد و با ایشان صحبت باید داشت دوم
جمعی که بخود نیک اند و نیکی ایشان بکس نمیرسد ایشانرا نیز باید عزیز داشت
و در خیر تحریص باید کرد سیم گروهی که میانه حال باشند یعنی از ایشان خیری
و نه شری یعنی در ذات ایشان نه خیر باشد و نه شر ایشانرا ره خیر باید نمود
و از شر منع باید فرمود چهارم طایفه که بد باشند اما بکسی بدی نرسانند ایشانرا
خوار باید داشت تا ترک بدی کنند پنجم فرقه که هم بد باشند و هم بدی ایشان
بمردم رسد سیاست باید کرد بوعده و وعید پس تهدید و آنگه ضرب
پس حبس و آخر کار قتل چه آتشی را که خلق از او بسوزند جز بکشتن علاج
نتوان کرد و یکی دیگر از فواید سیاست تسکین فتنه است چون مردم فتان

شور انگیز چون بینند که آتش سیاست تیز است در گوشه گریزند و اگر
اندک فروتنی کار در سیاست مشاهده رود هزار فتنه بر پا کنند و از هر جهتی
شوری بظهور رسانند چه اگر سلطان تهدید سیاست نزند هر کسی لاف
ریاست زند با هم بر زند روی زمین از فتنه نه دولت را بقا ماند نه دین را
چه مردم ضبط در لشکر نبینند بجز فتنه رهی دیگر نزنند و هم درین باب
گفته اند چه اگر نه هیبت شمشیر پادشاه بود چه شورها که یک دم از کشور برخیزد
کسی که دست چپ از دست راست نشناسد هزار فتنه چو دستش رسد انگیزد

باب سی و سیم

در تیقّظ و تیقظ بیداری باشد در کار مملکت
و حیرت آگاهی از حال رعیت از ملوک عادل معهود و متعارف است
که متجسّسان معتمد نصب فرمایند و متفحّصان امین را بکار دارند به پنهانی تا
تجسّس و تفحّص حالات مملکت و مهمّات رعیت نموده بموجب اخبار
اعلام رسانند بعد از اطلاع بر آن سعی نمایند هر خللی و علتی که در بنیاد
معدلت ظاهر شده باشد مرمّت پاید و اصلاح پذیرد پیش از آنکه دست

تدارک این بلا نمی رسد چه با دل تو اگر در صلاح کار ٭ ازان پیش کز کف

رود هشیار ٭ و بسیار بوده که سلاطین در شب بلباس مجهول میگشتند

و تفحص احوال رعیت و ممالک میکردند چه بسیار اخبار باشد که مقربان درگاه

سلطنت نشنوند و اگر بسمع ایشان رسد بجهة مصلحت خود با ملاحظه و توقف

در آن بپادشاه نگویند یا نتوانند گفت و از حضرت داود علی نبینا و علیه السلام

منقولست که شبها جامه تبدیل کردی و در شهر و بازار گشتی بصورت

مردم غریب برآمده و از هر کسی چیزی پرسیدی که داود با شما چه نوع

معامله کند و نوکران و کارکنان او در چه وجه سلوک نمایند اگر جایی دیدی

که خللی پدید آمده بتلافی آن مشغول گشتی و از سلطان محمود غازی مثل این

صورتها منقولست که شبها بیرون آمده تجسس احوال کردی و چون

درین صورت که پادشاه بخود بیرون آید و متفحص گردد امکان خطر است

بزرگان و ارکان دستوری نهاده اند که سلطان باید که منهی امین و معتمد

دولت خواه بی غرض پاک اعتقاد بلند همت تعیین نماید و بر وجهی

که کس ازان

که کس ازین وقوف نیابد و مرسوم و بدل خواه و مقرر باشد تا اگر کسی

بر احوال او واقف شود او را نتوانند که بزر فریب دهد و چنان باید که منهی بهر

وقتی که خواهد پیش تواند رفت شاید که خبری باشد که توقف بر نتابد و

چون حال بدین منوال بود هر آینه سلطان بر جزئی و کلی صاحب وقوف

گردد و بعد ما که ارکان دولت و اعیان ولایت ازین صورت که پادشاه

بر احوال هر یک مطلع است اطلاع یابند بی شبهه معاش ایشان بر

وجهی باشد که باید و عملهای ناشایسته از ایشان در وجود نیاید چه نیکو

متاعیست کار آگهی ٭ کزین نقد عالم مباد تهی ٭ ز عالم کسی سر بر آرد بلند ٭

که در کار عالم بود هوشمند ٭ آورده اند که چون خوارزمشاه پادشاهی عادل

بود نقش التعظیم لامر الله بر صفحه خاطر نگاشته و رایت الشفقة علی خلق الله

در میدان مرحمت برافراشته چنانچه ز عدل او شده باز همخوی کلنگ ٭

ز امن او شده شیر همره رفیق شغال ٭ نه آن فراز کند در هوا بدان چنگل ٭

نه این دراز کند در زمین بدان چنگال ٭ و در زمان وی کسی از زهره نبود

تا بکار عمل ناپسندیده از فسق و فجور توانستی کرد یکی بود از امرا و اعیان
دولت او که حقوق خدمت قدیمی داشت و در بارگاه پادشاه حشمت بیشتر از کس
نبود خود را صورت صلاح بسلطان نمودی و بخفیه خمر خوردن و انواع
فسق و فجور مشغول بودی و کس زهره آن نداشت که از او شکایت کند
سلطان از این حال وقوف یافت نخواست که مجاهره با او در آن باب
سخن گوید چه اظهار این نوع کلمات از اکابر رفع حجاب احتشام کند و از
مهابت سلطنت امر ضرر است پس روزی از روزها آن امیر را طلبید
فرمود که امر مرغی باید که منقار او سرخ باشد و شهپرهای بال او سیاه و دم و باقی بال او
سفید و جز تو کسی آن مرغ پیدا نتواند کرد امیر فرمود که از طلب اشتغال
نمایم بهر وجه که توانم پیدا سازم اما سه روز مهلت باید داد سلطان
مهلت داده امیر بجستجوی مشغول گشت و در شهر و نواحی چنین مرغ
بدست نیامد امیر بعد از سه روز پیاده سر برهنه بر آمده بر رسم اعتذار
تمهید داد که ای ملک بدان مقدار که مقدور و جد و جهد بود تفحص

چنین مرغ از

اشارت

چنین مرغی سعی نمودم پیدا نشد حضرت اعلی بهر وجه صادر شود در عوض
آن مهیا کردن سلطان فرمود که مطلوب من مثل این مرغ غایت
من حشمت بسیار شهر و ولایت بدست تو دادم و تو از تحصیل این قدر عاجزی
چگونه است برو و سه روز دیگر مهلت ترا باشد و این نوبت اگر چنین
مرغی باز نیابی و دیگر باره امیر رفت و بعد از سه روز دست تهی باز
آمد سلطان فرمود که تو از شهر چنین خبر داری که چهار مرغ بدین شکل
و هیأت در یک خانه هست و پیدا نمی توانی کرد برو در سر چهار سوی
شهر و از بازار شرقی گذر کن و بدر فلان مسجد رسی محله ایست ترا سراست
و در آن محله کوچه ایست بد نشان در پیش آن کوچه خانه ایست در پس
بر جانب غرب و در آن خانه درای دو صفه که در طرف جنوب است
توجه کن بر دست چپ تو خانه ایست و در آن خانه خانه خرد است
و در آن خانه بگشای در آنجا قفسی بینی نمد در آن پوشیده و در آن
قفس چهار مرغ است بدان نوع که من گفتم پس امیر حیران مانده از

نزد شاه بیرون آمد و بدستوری که ملک نشان داده بود در وقت و قصه را

با میرغان حاضر گردانید ملک فرمود که اهل حکومت باید که از شهود و ولات

خود چنین با خبر باشند که من هستم امیر که این سخن بشنید با خود اندیشه کرد که

پادشاهی که از بازار و خانه چنین با خبر است امکان ندارد که از عمال نهانی

من هم وقوف داشته باشد من بعد معاش خود را تغیر میباید داد پس از

معاصی توبه کرد و دوباره راست آمد و از این حکایت مفهوم میشود که اطلاع

ملوک از احوال مردم فواید بسیار دارد ز چنین گفت مرد جهان آفرین ۞

ز اخبار شاهان ایران زمین ۞ که هر مرد بهره کار تیغ زدن ۞ بخیر و چنین بگفت

کی نوجوان جهانی بذات تو وابسته اند ۞ بفرمان حکم تو پابسته اند ۞

بغفلت مکن خواب و بیدار باش ۞ ز احوال گیتی خبردار باش ۞ چو در عهد

تو است عالم تمام ۞ مشو غافل از کار خود والسلام ۞ و دفع غفلت به تعیین

صاحب خبر است تا از احوال هر ولایت اطلاع یابد منصور خلیفه گفتی که من

بدین کس محتاجم و آن عاملی که مال رعیت بمن دهد و اول من نیز پیش

رعیت گذارد

رعیت بگذرد و دویم شحنه که داد مظلوم از ظالم بستاند و حکم بی طمع

و غرض بکند پس آهی سرد بکشید و گفت ای دریغ از تیم پرسیدند

که آن کیست گفت شخصی که صورت حال اینها از چنانچه هست بمن باز

نماید و الحق اگر پادشاه را چنین کسان بدست افتد بسی صلاح در میان خلق

پدید آید منقول است که اردشیر بابکان از پسر خود تفحص حال گماشتگان

و زندگیان کردی بدان کار رسیده بود که هر روز با امرا و وزرا و عمال و سایر

ملازمان گفتی که دوش حال تو از این منوال بود و چه خوردی و کجا خفتی

و با که سخن کردی و چه گفتی مردم از این صورت تعجب نموده میگفتند و را

فرشتگان خبر میرسانند و آن نبود الا با علام صاحب خبران چه صاحب خبران

امین شاهان باشند ۞ مقبول دل خلق جهانیان باشند ۞ هم رنج گر ستمگران

نیش زنند ۞ هم مرهم زخم دادخواهان باشند ۞ و اگر بی اعلام صاحب خبر مهمی

بموقف عرض رسید شرط آگاهی آنست که زود حکم نفرمایند چه زرنگان

گفته اند که حکم پادشاه بمنزله قضا و تقدیر میماند که چون از عالم مشیت

عزم عالم بشریت کند زود منع آن بهیچ وجه متغیر نشود و احتراز و اجتناب
از آن در حیز امکان نگنجد چه از کمان قضا و قدر رسد تیری بتعیین
که باز نگردد بهیچ تدبیری پس شرط والیان خطه سلطنت و حامیان
حوزه مملکت آنست که در امور مصالح جمهور بی حجتی قاطع و دلیلی ساطع
و بینه روشن بزبانی و صحیح هیچ حکمی بامضا نرسانند و بی تأمل و امعان
و تدبیر و تعیان پرواز ندهند که خردمندان فرموده‌اند چه باشد پسندیده
شرع عقل که بی بینه شاه فرمان دهد که همچون قضای مرضا حکم او
گهی جان ستاند گهی جان دهد و شرط دیگر آنست که از روی گمان
بیگناهی را در معرض ضرر و معرض خطر نیفکند بتیر گمان نهال او را وزره باز
گردد چنانچه حق سبحانه و تعالی فرموده که ان بعض الظن اثم و اگر کسی بمجرد
گمان بی تحقیق و تعیان در هم حکم فرماید و آن گمان خطا بیرون آید خود را
محل سخط و مظهر غضب قهر آفریدگار ساخته باشد نعوذ بالله چنین کس را
باید که ظن تو باطل و عقوبت تو پشیمانی بار آرد که چون شک از یقین گردد

هویدا پشیمان گردد و سودی ندارد آورده‌اند که در روزگار در شهری حاکمی
بود بویرانه در آمد یکی را دید افتاده بیک در نگریست سرش بریده بود و دیدند کارد بر
سینه اش نهاده آن شخص از غایت تحیر مبهوط و مدهوش گشت نه قوت
ایستادن و نه پای رفتن در همین محل یکی از ملازمان حاکم آن ولایت رسید
و آن صورت مشاهده کرد فی الحال او را دست و گردن بسته و کارد در خون
برگردنش آویخته بدرخانه حاکم آورد و قصه تقریر کرد حاکم بانگ بروی زد
که این کس را چرا کشتی گفت ایها الملک بدان که من بدان ویرانه رسیدم
و او را کشته دیدم متحیر و متعجب ماندم در اثنای آن حال این کس مرا گرفته
نزد شما آورد من نه از مقتول خبر دارم و نه از قاتل حاکم گفت گمان من
آنست که تو او را کشته و بدین سخنان میخواهی که از دست من برهی
بیچاره گفت ای ملک با من بگمان خود کار مکن که حق تعالی میفرماید که ان
الظن لا یغنی من الحق شیئا گمان بجای یقین نمی نشیند حاکم گوش بر
سخن وی نکرده فرمود تا بر در کشند در محلی که رسن در گردن او کرده

منجر شد که بکشندش و امر فرمودند که وی فلان وزیر را کشته است
جوانی از نظاره گیان پیش آمد که ای جلاد چندان صبر کن که من پیش ملک
آیم و صورت حال باز نمایم و تعجیل منمای که این شخص بی گناه است چون
بی گناه را چنین عمل تباه است جلاد توقف کرد و او را پیش ملک بردند
گفت ایها الملک خونی که در آن واقع شده من کرده‌ام و آن کس
دشمن من بود فرصتی یافتم و او را بکشتم و این جوان که او را سیاست میکنی
از آن حال بیخبر است ملک تامل بسیار فرمودند و نذر کردند که دیگر بمجرد
گمان حکم نکند پس آن جوان را محبوس ساخته صورت حال بپادشاه قباد
عرض کردند وی از علمای زمان پرسید کیف او را نباید کشت زیرا که
یکی را کشته است اما سبب حیات دیگری شده است پس قباد آن جوان را
طلبید و صورت حال از وی پرسید و خلعت داده آزاد کرد و فرمود تا در
وصایای وی نوشتند که پادشاه را لازم است که خون مردم بمجرد گمان
نریزند چه سیاست بگمان رسم سلطنت نبود که تا یقین نشود خون

ویرانه

کس نباید

کس نباید ریخت چه شهری که حکم از روی گمان باشد بزودی زود ویران
دیار گردد آورده‌اند که یکی از ملوک بار عام داده بود و در بروی
وضیع و شریف گشاده اکابر و اصاغر بدیدار همایونش تبرک میجستند
و دیده بگوهر تاج و فروغ افسرش منور میساختند چه دیدن روی سلاطین
دیده را روشن میشود پس یکی از میان قوم سخن آغاز کرد و گفت که هر که
بلقای ملک مستعد گردد هدیه عزیز و تحفه نفیس باید که رساند و دست امکان
من بذخیره که از جنس نقره و زر باشد نمیرسد تا از جواهر حکمت درّی شاهوار
منجر هم که درین مجلس نثار کنم پادشاه فرمود که بضاعت سخن در روز
بازار لطیف گرم از جمله بضاعتها رایج‌تر است بیار تا چه درّی بیرون فرمود
که ای ملک میان شک و یقین چهار انگشت بیشتر نیست هر چه بچشم
بینند یقین حق بود و آنچه بگوش شنوند در حقیقت در بطلان او شک و
گمان مدخل دارند و شاید که باطل باشد اشنیده کی بود مانند دیده و چون
فرمان شاه بهر چه فرمایند نافذ است پس در آنچه حکم باید از روی یقین وجود باید

و نه از راه گمان که اکثر ناگاه آن گمان مرتفع شود و یقین بنوعی دیگر روی
نماید سبب بدنامی دنیا و وبال آخرت باشد ملک او را تحسین فرمود و این
سخن را بقبول تلافی نمود چه هر حکم که از سر یقین است آرایش ملک و
زیب دین است و حکمی که بنایش بر گمان است آشوب دل و بلای
جان است. از حکیمی پرسیدند که سبب غفلت پادشاهان از ملوک چیست گفت
خبر است که پادشاه را از مملکت و رعیت بیخبر میگرداند اول شهوت
و متابعت هوای نفس که هر که سودای نفس از روزگار وی در پیشه باشد پروای
هیچکس و فراغت وی هیچ خبر ندارد هر که از سودای شهوت مست شد
کار او یکبارگی از دست شد و مشهور است که شخصی اسکندر را گفت
تو پادشاه بغایت بزرگی زنان بسیار بعقد در آر تا فرزندان بسیار شوند
از تو یادگار مانند گفت یادگار من عدل است و نیک نامی و رسم باشد
که کسی بر مردم غالب آمده باشد و او را زنان زبان کرد چه برای یکدم شهوت
که خاک بر سر او مرد بودن زن شدن آیین شیر مردان نیست. دویم

[margin: بعضی]

از اسباب غفلت حرص باشد که بر جمع مال و نهادن گنج و هیچ صفتی
مرد پاک را ناپسندیده تر از حرص مال جمع کردن است زیرا که حریص
در جمع مال پروای حلال و حرام ندارد و غم ملک و رعیت نخورد بلکه
نخواهد که غیر او را مال و منال بود و همه خود در خواهد و این همه هنوز سیر نشود
چه کاسهٔ چشم حریصان پر نشد. تا صدف قانع نشد پر در نشد آورده اند
که زاهدی سلطانی را وصیت میکرد و گفت ای ملک حالا رعیت توانگرند
و تو پادشاه توانگرانی پس اگر مال از رعیت بستانی محتاج شوند و از آن
تو پادشاه محتاجان باشی حکیم فرموده در مثنوی چه اگر پادشه رای گنج آورد دل
زیردستان برنج آورد. چو ناکام ماند بدشمن سپرد. پس آن رنج را باز باید شمرد.
پادشاهی را گفتند مال از رعیت بستان و در خزانه کن گفت خزانه بهتر از
رعیت نیست که هر گاه که میخواهم مال خود را از آن خزانه بر میدارم سیم از آنها
که غفلت آورد شراب خوردن است و بملاهی و ملاعب میل کردن و پادشاه
باید که از مستی بپرهیزد زیرا که چون مست شود از ملک و مال بیخبر گردد

[margin: فردوسی]

وملازمان او بجهت آنکه از خاصان او باشند هر چه خواهند کنند پس سنجر آن مرد که جوی
چند کس تسلیم سنجری در کشید و بسیار شد که در مستی صورتی چند وجود کرد
و خللی چند وقوع یافت که در هوشیاری تدارک و تلافی آن متعذر گردد مست بودن
غنیمت آب چشمه ارباب ملک شاه را از سلطنت آیین هوشیاری خوش است
والحمد للملک الوهاب که اکنون شاهزاده کامیاب دارای ممالک آگاهی فریدون
بخت اسکندر تخت خورشید طلعت جمشید صولت شه ابو المحسن آن خسرو نامدار
که نازد بدو مسند سروری چه در معدلت ثانی سنجر است بدو داده حق
ملک سنجری بمقتضای فرمان واجب الاذعان توبوا الی الله توبة نصوحا
قدم در عالم توبه نهاده و باب استغفار بمفتاح استغفروا ربکم گشاده مضمون
وانیبوا الی ربکم را بالقبول تلقی نموده بتأیید الله شراب با غرش شراب بر سنگ زده
وچون سوسن اراده بده زبان کلمه استغفر الله خواندن آغاز کرد چهره مبارکش
که افروخته جام مدام بود بسیمای معتادان کرف ورع و عبده وسیماهم را
ظهور از تکاب شراب فجور که فی الحقیقه شراب غرور است در گذشت

این زمان در مجلس

این زمان در مجلس همایون بجای کلبانگ صلای عالی دین داریست
و عوض های و هوی مستان نغمه تکبیر و تهلیل خداپرستان حق سبحانه و
تعالی برکت توبه و انابت آنحضرت را بر روزگار کافه انام واصل گرداند و
میامن انجابت را با ایام دولت خجسته فرجام ایشان متواصل باد باب
سی و چهارم در فراست و آن شرطی کلی باشد در حکومت و در ایل اختیار
واجب است که بعین بصیرت در سوابق و لواحق هر حادثه که واقع شود
نظر کند اگر آن واقعه بغایت روشن و هویدا باشد بدانچه مقتضای شرع
و عدل است در آن حکم فرماید و اگر سر آن بنهایت ظاهر نشود بنور فراست
در کنه آن باید کرد و اعتماد بر قول اهل فلان نباید نمود و بزرگان گفته اند رب
حکومت بنور فراست است در خبر آمده که دو زن ضعیفه بمحکمه حضرت
سلیمان علی نبینا و علیه السلام رفتند و از برای کودکی دعوی بیکدیگر کردند
هر یک میگفتند این از آن من است و در اثبات عاجز بودند سلیمان ع
فرمود تا آن طفل را بشمشیر دو نیمه کنند و هر ضعیفه یک نیمه بدو دهند چون

شمشیر کشیدند یکی از آن دو ضعیفه سوار شد و بگریخت و کفش من از حد خود
گذشتم او را کشیدند و دران ضعیفه دیگر هیچ اثر پدید نیامد سلیمان علیه السلم
فرمود تا اطفال بدان زن دادند که بکشتن او راضی نشد چه فراست اقتضای
آن میکرد که آن زن مادر وی بود و بجهت شفقتی که ازو ظاهر شد و فراست
نوریست که حق سبحانه و تعالی به بندهٔ مومن عطا فرمود چنانکه مضمون
این حدیث است که اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله را سمعی دلالت
میکند و معنی حدیث آنست که بترسید از فراست مومن که او بنور خدای
در هر چیزی نگرد پس هیچ چیز از او پوشیده نماند و مفسران در این آیه که
ان فی ذلک لآیات للمتوسمین توسم را بتفرس فرود آورده اند
که فراست بر دو نوع است فراست شرعی و فراست حکمی فراست
شرعی عبارت است از آنکه بواسطهٔ تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب حجاب
غفلت از عین بصیرت مرتفع شود تا مومن بنور یقین بینا گردد
در هر که نگرد بفراست حقیقی احوال او اطلاع یابد چنانکه گر از دور نامت

بشوند و بر همه حالات تو واقف شوند ° در اخبار آمده که امام شافعی و امام
محمد رحمه الله در پیش حرم کعبه نشسته بودند مردی از در مسجد درآمد امام شافعی
فرمود که این مرد درودگر مینماید امام محمد گفت آهنگر بنظر من میآید پس
او را طلبیدند و از حرفهٔ او پرسیدند گفت من قبل ازین آهنگری میکردم
و حالا درودگری میکنم و ازینجا صحت فراست این دو بزرگ معلوم میشود
بیت هر دل که منظر نظر کبریا شود ° پیوسته جلوه گاه کمال فراست ° گو
آیینه را بصیقل تجرید پاک ساز ° آنرا که آرزوی جمال فراست ° آورده اند
که خواجه بزرگوار قطب الاخیار خواجه عبد الخالق عجدوانی قدس سره
روزی در معرفت سخن میکردند ناگاه جوانی بمجلس ایشان درآمد به
صورت زاهدان خرقه در بر و سجاده بر دوش بر گوشهٔ نشست بعد از
زمانی برخاست و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
که اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله سر این حدیث چیست حضرت
خواجه فرمودند که سر این حدیث آن است که زنار ببری و ایمان آری

چون کوسه نعوذ بالله که متزّر بزنار باشد خواجه بخادم اشارت فرمود تا خرقه از
سر جوان کشیدند و زنّار در زیر آن پدید آمد ✽ ضمیری که آن روشنست از
غبار ○ شود نقش عیبی در او آشکار ○ جوان در حال زنّار ببرید و ایمان
آورد حضرت خواجه فرمود که ای یاران میباید که بر موافقت این نو
عهد که زنّار ظاهر بریده ما نیز زنّارهای باطن را قطع کنیم خروش از مجلسیان
برآمد و در قدم خواجه افتادند و تجدید توبه کردند ✽ توبه چون باشد پشیمان ناشدن ○
بر در حق نو مسلمان آمدن ○ عام را توبه از گناه بود ○ خاص را توبه ز دید خود
بود کوسه پیری کاندرین ره میپویست ○ توبه کن از هرچه آن غیر خداست ○
قسم دویم که فراست حکمی است چنان باشد که حکما بتجربه آزاد و دلیلهای
آنرا از شکل و هیأت مشاهده کرده و غالب آن راست آید و حکمای
زمان انوشیروان جهة وی کتابی در فراست ساخته بودند و پیوسته آنرا مطالعه
کردی و از روی فراست حکم کردی آورده اند که روزی مردی کوتاه
بالا به مجلس مظالم انوشیروان درآمد و تظلّم نمودی که مردی ستم رسیده ام

انوشیروان گفت

انوشیروان گفت دروغ میگوید جهة آنکه در علم فراست گفته اند هر که
کوتاه قامت بود خیره و پر حیله و ستمگر باشد پس این مرد بیداد
نه ستم رسیده است چون تفحص کردند چنان بود ✽ فراست دیده و
دل بر گشاید ○ بران حالی که باشد وانماید ○ و در تواریخ مذکور است
که نوبتی دیگر هم مردی کوتاه قامت در پیش انوشیروان دادخواهی کرد
گفت کسی بر من ستم کرده است انوشیروان فرمود که کسی بر مردم کوتاه
ستم نتواند کرد بلکه او ستم کند و تو کوتاه بالایی گفت اینها آن کس که
بر من ستم کرده بسیاری از من کوتاه تر است انوشیروان داد وی بداد حضرت
مرشد صمدانی امیر سید علی همدانی قدس سره در کتاب ذخیرة الملوک
فصلی از اقوال حکمت در باب دلایل فراست آورده بخاطر فاتر رسید
که تمام آن مبهمات عبارت در این باب مثبت خواهد شد حضرات
سلاطین را دستور العمل باشد و این کتاب نیز از برکت انام خاقانی
و عطایای ربانی زینتی و زیبی ✽ دسته گل چه بر گیا بندند ○ زیوری دیگرش

نفرموده اند که حکما در مقالات خود گفته اند که لون بیاض مفرط با کبودی و سرخی

چشم دلیل است بر بحث روئی و بیشرمی و خیانت و فسق و ضعف عقل و

رکاکت رای او که با این علامات دیگر باریک زنخ باشد و کوسج و تیز

نظر و پهن پیشانی و بر سر موی بسیار دارد حکما میگویند حذر کردن از

چنین کسی لازم تر است که از مار افعی و دیگر حکما گفته اند که موی درشت

میگون معتدل لون نشان شجاعت و صحت دماغ است و موی نرم

نشان بیدلی و ترسندگی باشد و برودت علت کم فهمی است و بسیاری

موی بر کتفها و گردن نشان حماقت است و بطالت و بسیاری موی

بر سینه و شکم نشان وحشت طبع و کند فهمی و میل بجور است زردی موی

نشان حماقت است و تسلط و زود خشم گرفتن موی سیاه نشان عقل و ادراک

بود و دوست داشتن عدل موی متوسط میانه سرخی و سیاهی

نشان اعتدال صفات بود و دیگر پیشانی حکما گفته اند که فراخ پیشانی

که بر روی خطوط یعنی چین و شکنج و غضون نباشد نشان خصومت و

و بلاغت و شفقت و لاف و جزاف بود و پیشانی باریک و نحیف فرو

مایگی و خساست و عاجزی بود و پیشانی متوسط که بر روی غضون

باشد نشان صدق و محبت و فهم و علم و هوشیاری و تدبیر بود

دلایل گوش بزرگ نشان جهالت لیکن صاحب او را قوت و حفظ

باشد و شد خوئی در بعضی اوقات و گوش خورد نشان احمقی و دزدی

بود و گوش معتدل نشان اعتدال احوال دلایل ابروی ابروی پر

بسیار موی نشان درشتی بود در سخن و ابروی کشیده تا نزدیک صدغ

نشان لاف و تکبر بود و ابروی سیاه متوسط در کوتاهی و درازی نشان

فهم و دیانت بود دلایل چشم بدترین چشمها ازرق است چشم بزرگ

تیز نظر نشان حسودی و خائنی و بی حیائی و کاهلی بود و جمودت چشم و

قلت حرکت آن نشان نادانی و کم فهمی و کند طبعی بود و سرعت حرکت

چشم و تیزی نظر نشان حیله و مکر و دزدی باشد سرخی چشم نشان شجاعت

و دلیری بود و نقطهای زرد بر گرد حدقه نشان فتنه و شر انگیختن

وچشم متوسط میان بزرگی وخوردی وسیاهی وسرخی نشان فهم وهوشیاری
وراستی ودیانت باشد ودلایل بینی باریک بینی نشان منازعه وعلامت
ذلت باشد بینی کج نشان شجاعت باشد بینی پهن نشان شهوت
ودوستی باشد فراخ سوراخ بینی نشان غضب باشد سطبری میان بینی
یا پهنی بینی نشان بسیار سخنی ودروغ گویی بود بینی متوسط در سطبری
وباریکی ودرازی نشان عقل وفهم بود ودلایل لب ودهن دهن فراخ
نشان شجاعت است وسطبری لب نشان حماقت واعتدال سرخی
نشان رای صواب بود ودلایل دندان ودندانهای کج وناهموار نشان
مکر وحیله وخیانت باشد ودندانهای گشاده هموار نشانه عدالت وامانت
وتدبیر باشد ودلایل رخساره پر گوشت منفخ نشان درشت خوئی وطراری
ودرازی رخساره بی علتی نشان خبث باطن وقبح سریره بود وتوسط
ایمعنی نشان اعتدال باشد ودلایل آواز بلند نشان شجاعت بود وآواز
باریک نشان بدگمانی وتوهم وآواز معتدل نشان حسن کفایت وتدبیر

غبه در ادراک

غبه در ادراک نشان حماقت وکبر وکم فهم باشد ودلایل سخن وقادر در سخن
نشانه خوبیت وحرکت دست بوقت سخن گفتن نشانه زیرکی و
تدبیر بود ودلایل شکم شکم بزرگ نشان جهل وحمق وجبن بود لطافت
شکم وسینه در اعتدال نشان حسن رای وصفای عقل باشد دلایل کف
عرض کفین نشان قبح سیرت بود وسوء مذهب دلایل کف وانگشت
کف وانگشتان دراز نشان زیرکی باشد در صنعتها وعلامت تدبیر کارها بود
دلایل ساق غلظ غلیظ ساق نشان نادانی وسخت رویی باشد ودلیل اعتدال
آن نشان حال آنچه مذکور شد از علامات فراست حکمی عاقل را در تفرس احوال
خلقی کفایت بود واینجا سخن صاحب ذخیره است ودرین باب نکته
دانستنی هست واینجا نباشد که اوصاف حکما ازین دلایل ذکر کرده اند
برای عموم ناس وکسانی که در تبدیل اخلاق کوشیده باشند واز صفات
سبعی وبهیمی بگذشته وبمرتبه انسانیت رسیده است اگر کسی اخلاق
واوصاف خود را بسبب ریاضت وتلقین مشایخ پایه ترقی وتقویت

علما و اطلاع ایشان از اخبار و آثار قدما بصلاح آورده باشند وجود دلایل شر حکم بر
شرارت او مؤکد گردد چنانچه در اخبار یونانیان آمده است که حکیم افلاطون
الهی بر بالای کوه مسکن داشت که آن کوه از بس که راه پیش نبود و بر سر آن از نقاشی
نشانه بود و مقرر فرموده که هر که خواهد بصحبت من آید اول صورت او را نقاشی
نزد من آرد تا از دلایل هیأت او بر احوال او تفرس کنم اگر دانم که لایق صحبت
من است بطلبم و الا التفات وی ننمایم هر گاه آرزوی ملازمت حکیم بود آن تصور
صورت وی را کشیده نزد حکیم میبرد و حکیم در آن صورت تأمل کرده و در امر طلبید یا
نادیده باز میگردانیدند روزی یکی از اکابر بیامد و صورت او را بحکیم عرض کردند
فرمود که این کس لایق صحبت نیست همین خبر بوی رسید پیغام نزد حکیم فرستاد
که آنچه از اخلاق من بجهت فراست فهم فرموده اند چنان بوده اما من بریاضت
همه را علاج کرده ام و تبدیل داده ام حکیم او را طلبیده بصحبت خود معزز گردانید
پس بکلی بنای کار بر دلایل فراست نباید و به ذهن و ذکای خود نیز نظر
باید فرمود و بفیض الهام الهی که ارباب الله دل ملهم و مستظهر باید بود بیت

بر دل پاک اهل دولت و دین ٭ فیض الهام میرسد ز جلی ٭ در ره حق غلط
نخواهد کرد ٭ هر که انوار اوست ره نمای باب سی و پنجم در کتمان اسرار
یکی از آداب ملوک در کتمان اسرار است و در افشای امور ملکی خطر بسیار
در خبر آمده است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در بعضی سفرهای خود توریه
در توراة یعنی پوشیده داشتی از آن وجه که لفظی بر زبان گوهر فشان راندی
که وهم مستمع بطرفی از اطراف رفتی و بجای دیگر توجه نمودی که مخالف
سخن وی بودی و کار سلف بر این وجه سلوک مینمودند خصوصاً در مهمات
بیت چنان باید آیین کردار تو ٭ که کس ره نیابد باسرار تو ٭ سکندر که با شرقیان
حرب داشت ٭ در خیمه گویند در غرب داشت ٭ بدین راه کس با تو همراز
نیست ٭ بجز تو ترا محرم راز نیست ٭ اگر جز تو داند که رای تو چیست ٭ بر آن
رای و دانش بباید گریست ٭ و این سخن مشهور است که استره پاک و دو تا
و زنهار سه چیز خود را پوشیده باید داشت اول سفر خود را یعنی مقصد راه
خود را با کس در میان ننهاد که غماز آن و حسودان بسیارند دوم

دین و اعتقاد خود را با کس در میان ننهاند و دیگر آمال خود را مستور باید داشت

که اهل طمع بسیارند بلکه هر سری که داری مخفی بهتر است بیت منه سر خود با کسی

در میان ۞ که محرم نبینی زنهار جان ۞ بگشتم در اطراف عالم بسی ۞ ندیدم ز یاران

محرم کسی ۞ حکما فرموده اند که ما فی الضمیر آدمی از دو وجه بیرون نیست یا از ابواب

نعمت است و یا از ابواب محنت و این هر دو پنهان داشتنی است اگر از باب

نعمت است پنهان باید داشت تا چشم حسودان بر آن کار نکند و از آفت اهل طمع

ایمن مانند و اگر از ابواب محنت است هم مخفی باید گردانید تا دوستان از آن سبب

ملال نشوند و دشمنان را موجب شماتت نگردد و درین معنی گفته اند بیت

تا توانی سر خود با کس مگو ۞ زانکه آن سر شادی آرد یا ملال ۞ گر غمی باشد

شود دلها ملول ۞ ور بود شادی رسد عین کمال ۞ پس درون خلوت

اسرار خویش ۞ هیچکس را ره مده در هیچ حال ۞ یکی از حکیمی پرسید که اگر مرا

سری باشد و در دل نتوانم نگاه داشت با که گویم که آن را نگاه دارد

و فاش نکند جواب داد که هرگاه ترا سری باشد که خود نگاه نداری دیگری را

کار نباشد چه نگاه دارد بیت چون تو نتوانی کشیدن بار خود ۞ یار اگر نکشد مرنج

از یار خود ۞ آورده اند که اسکندر سری از اسرار خود در میان نهاده بود و در

محافظت آن مبالغه کرده بود تا گاه آن سر از وی سر زد و بگوش اسکندر رسید

اسکندر با حاکم گفت عقوبت کسی که سر کسی فاش کند چیست حکیم گفت اول این

روشن تر بگوی اسکندر گفت که من با فلان کس سری در میان نهادم و او

افشای آن کرده من او را رنجیده و میخواهم که او را بر سر آن جزا دهم حکیم گفت ای ملک

از او مرنج و او را عقوبت مکن که سر خود فاش کرده با آنکه سر تو را محرم بود تو بار

او نتوانستی کشید اگر دیگری تحمل آن نکند دور نیست بیت سر خود را هم تو محرم شو

که محرم کم یافت میشود ۞ همدم خود باش و مپرس از آنکه همدم یافت میشود ۞ دوستی یکرو

یکدل جستم از پیر خرد ۞ گفت بگذر آنچه میجویی بعالم یافت میشود

باب بیست و ششم

در اغتنام فرصت شیی و طلب نیکنامی بر مرایای ضمایر خورشید مآثر اهل فطنت

و ارباب حیرت ظاهر و واضح است که چون عمر عزیز در گذر است و اوقات

جوانی چون موج بحار ناپایدار است هر ساعت که میگذرد بی بدل است قیمت

باب ۲۶

آن بباید دانست و هر فرصتی که مرد را میسر گردد غنیمتی بی عوض است آن را ضایع

نتوان داشت بیت آدمی کیست گذر در نشان مجوی دیگر ٭ چرا که ایلچی عمر بی

نشان گذرد ٭ از زندگانی آنچه رفت باز آوردن آن چیز امکان دور است

و آنچه نیامده در پرده غیب مستور میان ماضی و مستقبل وقتی است که آن را حال

گویند وقت را غنیمت باید دانست و کار خود را در آن حال می باید کرد بیت

فرصت غنیمت است غنیمت شمار عمر ٭ زان پیش کو برون رود از چنگ

ناگهان ٭ دل در زندگی نهد آنکس که عاقل است ٭ دنیا بعمر خود نکند تکیه بر

جهان ٭ پس در چنین روزگار گذرانیده و اوقات ناپاینده صاحب دولت

کسی است که با ظهار مکارم اخلاق و اجرای انهار مرحمت نام نیک در روزگار یادگار

گذارد که حیات ثانیه عبارت از نیکنامی است بیت ای طالب خلود و بقا و

دوام عمر ٭ باقی بذکر خیر بود نام آدمی ٭ هیچ است قدر و قیمت مال و منال و جاه ٭

چون عاقبت فنا است سرانجام آدمی ٭ هرچند فکر میکنیم از هرچه در جهان

نام نکو است حاصل ایام آدمی ٭ آورده اند که بزرگی را در مجلس پادشاه

تعریف بسیار کردند و از فضایل او بسی شرح کردند بمرتبه که شوق پادشاه بلقای

او از حد بیان تجاوز نموده باحضار او مثال عالی ارزانی فرمود آن عزیز چون

بمجلس درآمد بعد از ادای سلام و دعا گفت پادشاه را هزار سال بقا باد

پادشاه گفت اول بار سخن محال گفتی و این از تو عجب بود همه کس دانند که

بقای آدمی بهزار سال نرسد جواب داد که نام نیکو بعد از وفات حیات

دیگر است در میان مردم غرض آن بود که رقم نیکنامی آنحضرت را بر الواح

در صفحه روزگار باقی باد بیت کسی کو شد بنام نیک مشهور ٭ پس از مرگش بزرگان زنده

دانند ٭ ولی آنرا که بد فعل است بدنام ٭ اگرچه زنده باشد مرده دانند ٭ و از این

مقوله است بیت سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز ٭ مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند ٭

یکی از بزرگان در رساله آورده که ایوان نوشیروان و طاق کسری اگرچه رفعتی

دارد در اطراف عالم و بلند آوازه است اما استجابت نه از علو کنگره است و در

حسن غرفه و پنجره خشتی چند بر سر هم نهاده اند و دری چند بر هم نهاده اند

و دری چند در هم گشاده اند خدایان کاری بنیت نظاره گاه عقل آن است که در

زاویهٔ تنگ آن پیرزن نظر کنند که در گوشهٔ ایوان شاهی واقع شده و حیران
آنچنان است وقتی که ایوان کسری تمام شد و عمارت کاخ و منظر سمت اتمام
پذیرفت نوشیروان جمعی از حکما و بنّا را گفت در این عمارت هیچ عیبی و خللی هست
که تا بتدارک آن مشغول شوم ایشان بعد از نظر در اطراف و جوانب بعرض
رسانیدند که ای ملک این عمارتیست که دست ارتفاعش کمربند جوزا
میگشاید و شرفهٔ نقش‌های شرف بر سر ایوان کیوان نهد و چنین بنای
همایون فلک ندیده بچشم و چنین عمارت عالی کسی ندارد یاد بخت
بار که اقبال باز کرد در شش دری از خلد بر روی جهانیان بگشاد هیچ
خللی در این ایوان و هیچ عیبی در اطراف آن نیست الا آنکه در گوشهٔ ایوان
خانهٔ ایست مختصر و دودی از روزن آن خانه بر می‌آید و دیوارها را سیاه و تیره
میسازد اگر این صورت بر طرف شود بغایت مناسب است و چنین
چشم زخمی از این ایوان واجب و لازم نوشیروان گفت این خانهٔ ملک پیر
زنی است عمر بسیاری کنده رسیده آفتاب زندگانیش بسر حد غروب

رسیده و من در وقتی که اساس ایوان نهادم و معماران طرح کشیدند
آن خانه مانع بود از آنکه سطح پیش ایوان مستوی باشد کسی پیش پیرزن
فرستادم که این کلبه را بهر بها که خواهی بمن بفروش تا زر بدهیم یا منزلی
از این خوشتر بهر تو مهیا سازم قبول نکرد و پیغام فرستاد که ای ملک
من در اینخانه متولد شده‌ام و بدین کلبه مانوس گشته‌ام من همهٔ عالم را
ملک تو مسلم دیدم تو این آشیانهٔ مختصر از من میستانی دیدم من از این
سخن متاثر شدم و دیگر هیچ نگفتم تا وقتی که ایوان تمام شد هر زمان دودی
از روزنهٔ کلبهٔ پیرزن بیرون می‌آید و دیوارها را تیره و دماغ‌ها را خیره میساخت
من پیغام دادم که این دود چرا میکنی جواب داد که چیزی میپزم هیچ
نگفتم تا شب در آمد خوانی آراسته بانواع اطعمه برای وی فرستادم گفتم
اگر در هر شب خوانی بدین دستور برای تو بفرستم تو درین کلبه آتش
بر مفروز که از دود آن ایوان ما سیاه میشود جواب داد که در عالم
چندین گرسنه و فاقه‌زده با چشم گریان و دل بریان باشند من مرغ خورم

ولوزینه کی روا باشد من از آفریدگار خود میترسم که بعد از هشتاد سال که جوینه
حلال خورده باشم این زمان مرغ بریان و لوزینه حرام خورم این کلبه مرا
بر قرار بگذار که زینت ایوان تو است مرا چون پسند که از کمال عدل گستری
روا نداری که کلبه بار یکسر از من بستانی ایشان نیز دست تصرف باملاک
رعایا دراز کنند دیگر آنکه ایوان تو در سال نخواهند ماند و قصهٔ من بمدتها بر صفحهٔ
روزگار خواهد ماند این سخن را از وی پسندیدم و از همسایگی او راضی شدم
آورده اند که آن پیرزن گاو لاغری داشتی که هر صباح از خانه بیرون
میکرد شبانگاه باز بخانه میبرد و در این دو وقت آن گاو بر روی فرشهای
ملک که در پیش ایوان بود میگذشت و خرابی بسیار میکرد یکی از ندمای
نوشیروان گفت ای پیرزن این حرکت مکن که ناموس ملک را شکستی
و اسباب هیبت سلطنت را خراب میکنی عجوزه جواب داد که ناموس
ملک از ظلم میشکند نه عدل و بنای سطوت پادشاهی بجهل خراب میشود
نه بعقل و من این که میکنم برای نیکنامی پادشاه میکنم و خوب فرجامی

او مظلم

او مظلم الحق راست گفته است که از این صورت هزار سال گذشته و
حکایت کلبه پیرزن و ایوان نوشیروان مانده و بر زبانها جاری و در دفترها
ثابت است پس جزای حسن عمل بین که روزگار هنوزش از خرابی میکند نگاه بار
کسری را در کلمات منوچهر آورده اند که دنیا را اعتماد نشاید عاقل آنست
که از اقبال عاریتی دل نه نهد و بداند که هر گاه خدای تعالی پادشاهی دهد و احسن
نعمت آن را فرض گشت و حق آنچنان است که میان معاد و معاش
جمع کند تا در دنیا نیکنام شد طریق مروت و فتوت فرو نگذارد
تا در عقبی بر نخجسته فرجام بود پس با فتوت همنشین شو با مروت یار
باش و اکنون از تخت و تاج خویش برخوردار باش آورده اند که قباد
مملکت خود در نعوت رای ثاقب ضبط کرد و نسقهای نیکو نهاد و از آثار و
یکی آن بود که مدح خارا با شاعران و درویشان دوست داشتی و گفتی
نام بد و خیر باقی ماند یکی مدح و دیگری عمارت پس اگر نبودی نظم فردوسی
چه دانستی کسی بزم کیکاوس و رزم رستم و اسفندیار را گشت از نظم نظامی

نام بهرامی بلند شد ز شعر نوری اوصاف سنجر آشکاره آورده اند که سلطان
محمود باغی داشت چون روضهٔ رضوان دلگشای و مانند فردوس برین
بهجت فزای از نزهت و صفا چون بوستان بهشت تازه و خرم و از غایت
طراوت و نزاهت رشک گلستان ارم بیت گل شگفته باطراف باغ بر
افروخته هر گلی چون چراغ ریاحین دمیده باطراف جوی صبا عطر
بیز و هوا مشک بوی درختش ز طوبی دل آویزتر گیاهش ز سوسن زبان
تیزتر و پدر خود سبکتگین را ضیافتی فرمود که خوان سالار فلک زری
بر آن زیبائی ندیده و گوش سماطی بدان آرایش نشنیده و طعامهای
لذیذ که از مائدهٔ خلد برین نشان میداد حاضر کرد و شربتهای خوشگوار
که از حلاوت ذوق شراب طهور حکایت میکرد بنظر در آورد بیت نهالهای
نو نشان عنبر سرشت خبر داده از حورهای بهشت ز مرغان فربه تو گوئی بساط
بر آورده پر مرغ وار از نشاط ز لوزینه و از حلوای تر به تنگ آمده شکر تنگهای
شکر پس از فراغت از پدر پرسید که این در نظر شما چه نوع مینماید سبکتگین

گفت جان پدر باغ بغایت عظیم و روضه دل گشای است اما از کان
دولت و ملازمان حضرت همه کس توانند مثل این ساخت پادشاه
باید باغی چنین بسازد که دیگر امثل آن میسر نشود و میوهای آن در هیچ
بوستانی بدست نیاید سلطان فرمود که آن کدام باغ تواند بود جواب
داد که تربیت احسان در بوستان علما و فضلا و حکما و شعرا نشان
تا ثمره حاصل کنی که سردی زمستان و گرمی تابستان در او اثر نتواند کردن
درین باب نظامی گفته است بیت عمارتهای عالی ساخت محمود که بر یک
همی چرخ برین بوده نه بینی زان همه یک خشت بر جای بنای عنصری
ماندست برپای و هم این قطعه مشهور است قطعه شیروان عمارت باغی
خیال داشت بوزرجمهر گفت که ای شاه کاطران آب و زمین و مملکت
اکنون بدست تو است باغی بساز بر طرف جویبار آن بیت بنشان
که دولت باقیت بر دهد کین باغ عمر گاه بهار است و گه خزان

باب سی و ششم در رعایت حقوق اداء حقوق بر ذمّه کافه رعیت عموماً

برارباب دولت خصوصاً لازم است که این معنی بر طهارت ذات
ولطافت صفات وعلو نسب وسمو حسب دلیلی ظاهر ومحجتی باهر است
بعد از ادای نعمت الهی ادای حقوق والدین باید نمود که حق تعالی رضای
خود را برضای ایشان باز بسته چنانچه در حدیث قدسی آمده که من رضی
عنه والده فانا عنه راض یعنی هر که پدر ومادر از او خشنود باشند من نیز از او
خشنودم واحسان کردن با ایشان بعبادت خود قرین ساخته است
وقضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا وحکم کرده است
حق تعالی بحکمی امر بستید الا او را یعنی ذات احدیت او ونیکوئی
کنید با مادر وپدر که هم در دنیا موجب دولت وعزت است وهم در
آخرت سبب نجات وسعادت بیت چو هر مرد زو پدر خشنود بود ۞
بسی دولت وحشمتش رو نمود ۞ چه شیرویه تعظیم خسرو نکرد ۞ از او بخت بگشت
بر آورد گرد ۞ آورده‌اند که مالک دینار رحمة الله علیه سالی بحج رفته
بود چون مردم از عرفات بازگشتند مالک دینار شبانه در خواب دید
که دو فرشته

که دو فرشته از آسمان فرود میآیند ودو فرشته دیگر از زمین بآسمان میروند
فرشتهای زمین از فرشتهای آسمان پرسند که ای یاران هیچ دانسته اید که امسال
حج که قبول شده جواب دادند که حج همه حاجیان قبول افتاده الا از آن
احمد بن محمد بن بلخی که این همه راه آمده ومشقت سفر اختیار کرده از قبول حج
محروم شده ۞ بیچاره کسی کو شود از کوی تو محروم ۞ مالک میگوید رسید از آن
اندیشه تا صبح خواب نکرد علی الصباح رفت قافله را سراسر گردید ودر میان
قافله میگردید واحمد بلخی را میطلبید ناگاه بخیمه بزرگی رسید دیدم در خیمه انداخته
وجوانی زیبا روی پلاسی پوشیده وبندی در پا وغلی در گردن نهاده چون
چشمش بر مالک افتاد سلام کرد وگفت جوانی که در خواب دیده اید که حج
آن قبول نکرده اند منم واین پلاس وغل در گردن نشانه محرومی است
مالک گوید متحیر شدم وگفتم الله اکبر تراضمیری چنین روشن ودل صاف آن
هیچ دانسته که محرومی تو از چیست گفت آری جهت آنکه پدر از من ناخشنود است
گفتم پدر تو کجاست گفت در این قافله است گفتم کسی با من بفرست تا از د

پدرت روم شاید که شفاعت او از تو خوشنود کنم کسی با من اشاره کرد
دیدم که سایه پانی زده و فرشهای گلگونه انداخته و پیری خوش محاوره در
کرسی نشسته و مردم بسیار از او گرد آمده فرا پیش رفتم و سلام کردم جواب داد
گفتم ای شیخ ترا هیچ پسری هست گفت آری با خلقی که من از او راضی
نیستم گفتم ای پیر میدانی نه وقت آنست که کسی آزار در دل گیرد و روز
بخشیدن مظالم است و خجل کردن خصمان نشاید که فرزند خود را
بعذاب مبتلا سازی و من بالک دارم و دوش چنین خوابی دیده ام نزد
تو آمده خدا و رسول را شفاعت آورده ام تا از سر گناه وی درگذری و او را
خجل نکنی پیر که این سخن بشنید برخواست و گفت ای شیخ من نیت بد داشتم که
هرگز از وی خشنود نشوم اکنون تو مرد عزیزی آمده و شفیع بزرگی آوردی
قبول کردم و از سر گناه وی درگذشتم و دلم از او خوش شد مالک گوید پیر را
شاد کردم گفتم و روی بخیمه جوان آوردم تا او را بشارت دهم جوان را دیدم غل از
گردن برداشته و بند از پای گرفته و پلاس از بر بیرون کرده و جامه پاکیزه

در پوشیده

در پوشیده از خیمه بیرون آمد چون چشمش بر من افتاد گفت ای مالک جزاک الله
خیرا خدای تعالی ترا از طرف من خیر دهد که میان من و پدر صلح افگندی به
برکت خوشنودی پدر حج ما نیز قبول کردند پس آنکه تن پاره از جان
او است قطره از چشمه حیوان او است خدمت او کن که بجایی رسی
برکت دعاش تا بنوایی رسی دعای خوشنودی مادر و پدر نتیجه میدهد و در دور
اثر میکند و در حدیث آمده که بهشت در زیر قدمهای مادران است یعنی
هر که ایشان را خدمت و حق گذاری شفقت های ایشان کند به بهشت رسد
پس جنت که رضای مادران است اندر ته پای مادران است و دیگر حقوق
ذوی القربی رعایت باید کرد و صله رحم بجای باید آورد که از جمله واجبات
اسلام است و دیدن صله رحم در عمر بیفزاید و روزی فراخ گرداند و در احادیث
قدسیه است که من رحمن ام و اشتقاق رحم از اسم من است هر که آنرا پیوند
کند من او را برحمت خود واصل سازم و هر که آنرا ببرد از رحمت خودش
منقطع گردانم او را آورده اند که حق سبحانه و تعالی وحی کرد بموسی علی نبینا

علی نبینا و علیه السلام که با فقرای خود نیکویی کن موسی علیه السلام گفت الهی حکم
که موافق رضای تو باشد خطاب رسید که احسان نمای با ایشان اگر غایب شوند
بسلام و دعا و اگر حاضر شوند با ایشان بصله و عطا و با توانگران زیارت و ثنا
بیت: بر خویش گشاده کن ره وصلت خویش ٭ تا از همه محتشم باشی از همه بیش ٭
و دیگر حق استاد و معلم است که حق معلم و استاد باید بدانند و حرمت ایشان بجای
آورد در دنیا و عقبی برخوردار گردد و گفته اند حرمت استاد صورت
دوست او تاد و جمعی از اولیا باشند که قوام عالم به برکت وجود ایشان بود
بیت: فراموش مکن حق استاد علم ٭ که بر همت اوست استاد علم ٭ اگر در درست
مهر استاد نیست ٭ بدست امید تو جز باد نیست ٭ در استاد هر که محکوم شد ٭ زبان
بسی بر نیاید که محروم شد ٭ دیگر حق آنها که قرب جوار ثابت باشند یعنی همسایه
ایشان در حوالی قصر و باغ و بارگاه واقع شده باشند و در حدیث آمده که هر که
بخدا و روز قیامت ایمان آرد گو همسایه خود را گرامی دارد و گرامی داشتن
آن است که بدان مقدار که مقدور باشد نفع بدو رسانند و ضرر خود و

دیگران نیز از او باز

دیگران نیز از او باز دارد و اگر درویش و بینوا بود بموسته از احوال وی استفسار
نماید و آورده اند که درویشی در همسایگی توانگری خانه داشت روزی کودکی
زمانی با استاد و میل طعام داشت کس او را مردمی نکرد گریان باز گشت
و بخانه خود در آمد پدر او را در گریه و متالم و متأثر شده سبب پرسیدند گفت بخانه
همسایه رفتم و ایشان طعام میخوردند و مرا ندادند پدر فرمود با طعامهای گوناگون
حاضر کردند چنانچه طریق کودکان بد خو میباشد میگریست و میگفت مرا طعام
خانه همسایه میباید که در خانه همسایه میخوردند پدر او در بدر خانه همسایه آمدند
و او را بیرون طلبیدند و گفت ای درویش ترا باید که رنجت بار رسید گفت حاشا
که از من رنجی بکسی رسد و تو اگر گفت رنجی از این بیشتر که پسر من بخانه تو آید و تو
با کسان خود طعام خوری و او را هیچ ندهی گریه کنان باز گردد و حالا به هیچ چیز آرام
نمیگیرد و طعام شما را میطلبد درویش از خجالت سر در پیش افکند و گفت انچه گفتی در
ضمن این سر پنهان است از من مپرس که پرده من دریده میشود بیت: تا کی زبر کب
تازنده سواری هش دار که خر بارکش اینک که چو در آب و گل است ٭

آتش از خانه همسایه درویش مخواه کانچه بر روزن او میگذرد دود دل است

خواجه مبالغه کرد که سر خود را بگوی گفت بدانکه آن طعام که میخوردیم از حلال

بود و بر فرزندان تو حرام نخواستم که طعام حرام بدو دهم خواجه گفت سبحان الله

طعامی هست در شرع یکی را حلال باشد و دیگری را حرام درویش فرمود در

قرآن نخوانده فمن اضطر فی مخمصة هر که درمانده و بیچاره و تنگ دست بود

مردار او را حلال است و هر که درمانده نباشد حرام بدانکه سه روز بود که عیال و

اطفال من طعام نخورده بودند و هیچ نوع چاره نمیدانستم گردیدم امروز

در فلان ویرانه دراز گوشی مرده دیدم افتاده قدری از گوشت وی ببریدم

آوردم و طعامی بپختم و میخوردم که کودک تو درآمد صورت حال این بود

که بسمع تو رسید چه ترا شب بعیش و طرب میرود چه دانی که بر ما چه شب میرود

خواجه که این بشنید بسیار بگریست و گفت وا ویلا اگر حضرت خداوند

روز قیامت با من عتاب کند که در همسایگی تو چنین صورتی بود و تو از

حال همسایه بیخبر بودی چه جواب دهم پس دست درویش گرفت

و بخانه خود آورد و او را نقدی و متاعی که داشت با درویش دو نیمه کرد

نیمه بوی داده نیمه دیگر خود برداشت شبانه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

را در واقعه دید که میگویند ای خواجه بدان شفقت که با همسایه کردی گناهان

آمرزیده شد و در مال و منال تو برکت پدید آید و فردا در بهشت همنشین

من خواهی بود چه تو شکری گر کنی همسایه درویش را با پیمبر در جنان همسایگی

یابی خوشتر از این چون دار السلطنه مر پادشاه را بمنزله خانه ایست پس هر مظلوم و محتاج

که در آن شهر باشند ایشان را حق جوار ثابت است و سلطان را از حال ایشان باید

باخبر بودن واجب و این خبر مشهور است که حضرت یوسف علی نبینا و

علیه السلم در سالهای قحط بوقت آنکه در مصر پادشاه بود هر روز ضعیف تر

و زار تر شدی سبب این حال از وی سؤال کردند جواب نداد بعد از آن

که بسیار الحاح نمودند گفت مرضی دارم پنهانی حکما گفتند شما مرض را

تقریر نمایید تا بمعالجه آن مشغول شویم گفت شغل اشغال است که بر مسند

شاهی متمکن شده ام و زمام اختیار تمامی مصر بدست تصرف من باز داده اند

این مدت نفس من آرزوی آنست که اشیا از نان جو سیر کنم نکرده ام
گفتند این همه مشقت چرا میکشی گفت موافقت محتاجان و گرسنگان میکنم
میترسم که یک کس شبی در ولایت گرسنه باشد و من آنشب سیر باشم من العقاب
گرفتاری بود و شیخ العالم در قحط بخارا فرمودند قبای کرده شکم سیر از الوان
طعام ٭ یاد از آن گرسنه بی آرام ٭ تو شب همه شب بخواب و او نالهکنان
خود گو که چنین روا بود در اسلام ٭ گویند که ملک صالح از ملوک شام شبها
یک غلام برون آمدی در مساجد و مقابر و مزارات گشتی و احوال هر کسی
تفحص کردی شبی در زمستان میگشت به مسجد رسید درویشی را دید که از
برهنگی میلرزید و میگفت الهی پادشاهان دنیا نعمت را سرمایه حظوظ نفس و هوا
ساخته اند و از احوال ضعیفان و محتاجان غافل شده اند اگر ایشان
فردای قیامت در بهشت خواهند بود امروز که پادشاهم شما از در صلح در
آمدیم فردا که شما پادشاه باشید در خصومت بگشائید و در حمایت از ما باز
مگیرید پس امروز کردم در صلح باز ٭ تو فردا مکن در برویم فراز ٭ من ایمنی

گر غرور و حشم ٭ ز بیچارگان روی درهم کشم ٭ تو هم با من از سر بنه خوی زشت
که با سازگاری رود در بهشت ٭ و دیگر رعایت حقوق مهمان لازم است
چه مهمان هدیه باشد از نزدیک خدا و در حدیث آمده که هر که بخدای و روز
قیامت ایمان دارد گو مهمان را عزیز دارد و با او بنوعی سلوک نماید که سبب آزردگی او
نشود هرچه توانند در تکلفات سعی بجا آورند چون مشرف
شوی بمهمانی ٭ هرچه داری فدای مهمان کن ٭ در ره مردمی و دلداری
هرچه دل خواه او بود آن کن ٭ حکما گفته اند مهمان مستکثر کیست در کرم
خود مگر که مقتضای حیثیت حکایتی مشهور است که طلحة الطلحات را
واقعه افتاده بود که تنها بقبیله قیس نزول کرد شنید قبیله ملک ابن عوف
بود و در انشناخت و به بزرگی و شرف او اطلاع نیافت در مهمانداری و اکرام
او تقصیری واقع شده طلحه آن جام زهر مذلت را تجرع کرد و آن بار
گران را بقوت کرم جبلی و عرق نسب و حسب که داشت تحمل نمود چون
قبیله رحلت کرد مالک را معلوم شد چه کس بوده بغایت شرمنده

شد از روی اعتذار بوی رقعه نوشت و از عجز استعداد مخصوص پس آنکه سماط
نساختم و اسباب خدمتکاری بر وجهی که لایق خدام باشد مهیا نساختم
این زمان دل از این معامله ریش و سر خجالت در پیش بیت چگونه سر ز جیب خجالت
برآورم از انفعال پیش ه که خدمتی نه سزای او بجا آوردم ه توقع آن دارم که تقصیری اگر
واقع شود معذور داری چون شیوه کرم تو مقتضی قبول عذر خواهان است
این خطا از من درگذری بیت اگر در خدمتت تقصیر دارم ه بفضل شاملت
امید دارم ه طلحه در جواب نوشت که آنچه از من قصور الحال توقع کرده در قبول
عذر و عدرقه مکن که مروت من اقتضای آن میکند که هزار چندین گناه
را بیک عذر خواهی درگذارند بیت چون پرتو عذر از افق جهر نمود ه ناپید
شد چو سایه هر جرم که بود ه اما آن سخنی که گفته ترا نشناختم سخنی نامستقیم است
و از شیوه کرم دور چه آنکه در مهمان رسوم عزت و اکرام باشد شرف و اعاظم
مخصوص داشتن قضیه مروت و شیوه اهل فتوت نیست شرط مهمانی
آنست که چون آفتاب بر همه کس یکسان تابد و ابر بر همه جا یک قطره

یک قطره بارد

یک قطره بارد اگر مهمان مرد بزرگ است حق بزرگی او بجای آورده باشد
و اگر فرومایه بود احسان و کرم خود ظاهر کرده باشد چه در تقصیر خدمت بزرگان
موجب ندامت و واسطه خجالت است و تفضل درباره نامستحق سبب نادمی
و پشیمانی نیست و در همین معنی گفته اند بیت میهمان را عزیز باید داشت ه از ره مردمی
چون مردی بزرگ است و لایق خدمت ه خود حق او بجای آوردی ه
ور بود سفله کس نخواهد گفت ه که چرا بروی این کرم کردی ه جمعی از بزرگان
گفته اند که درباره خصم خود رعایت مهمانداری نموده اند چنانچه در تاریخ
مذکور است که در کرمان ملکی بود بغایت سخی و مهماندار پیوسته در مهمان
خانه او گشاده بودی و خوان احسان او بهر خاص و عام نهاده هر که بشهر وی
آمدی بر سفره کرم او نان خوردی تا در آن شهر بودی وظیفه چاشت
و شام از ضیافت خانه وی بردی وقتی عضدالدوله لشکر کشید تسخیر
ولایت او کرد ملک طاقت حرب وی نداشت از حصار بیرون آمده
و لشکر عضدالدوله بدر حصار آمدندی و جنگ سخت کردندی و هر شب

ملک کرمان آن مقدار طعام که لشکر عضد الدوله را کفایت کردی فرستاد
عضد الدوله پیغام داد که روز حرب کردن و شب نان دادن چه معنی دارد
جواب فرستاد که جنگ کردن اظهار مردیست و نان دادن وظیفه مردی ایشان
اگرچه دشمن من اند اما غریب شهر و مهمان ولایت من اند عضد الدوله
گفت از مروت دور باشد با وی حرب کردن از بی مروتی لشکر باز گردانید
و تعرض وی در باقی کرد چه مردمی کن بجای دشمن و دوست کز مروت زیان
نکرد کسی و شرط دیگر در مهمانداری آنست که اگر از مهمان جریمه صادر
شود یا قبل از این خطائی از وی صادر شده باشد چون از خوان احسان او
نواله تناول نماید از سر آن گناه در گذرد چنانچه منقول است که سیصد اسیر از
دشمنان معن بن زایده نزدیک او آوردند و خواست سیاست ایشان
حکم فرماید کودکی از میان اسیران برخاست و گفت ای امیر ترا بخدا سوگند که
برتو که ما را آب دهی و تشنه نکشی فرمود که تا جامی آب بدست آن کودک
دادند گفت ای امیر قوم من تشنه اند اگر من آب خورم و ایشان تشنه باشند

از مروت دور باشد و اگر آب نخورم تشنه مانم و چون البته همه را سیاست
خواهی کرد تمامی را آب بده بفرمود تا همه را آب دادند چون همه آب
آشامیدند کودک برخاست و گفت ای امیر ما مهمان تو شدیم و اکرام
ضیف واجبست و مهمان کشتن رسم اهل کرم نیست معن از فصاحت
وی متعجب شد و همه اسیران را آزاد کرد و هم بدین نوع حکایتی آورده اند که
یکی از امرا مبلغی مال بر ذمت کسی داشت آن کس از ادای آن مماطلت
مینمود او را بدست محصلی سپرد که آن مال را از وی بستاند محصل او را بخانه
خود برده تشدد مینمود آن کس بتضرع هرچه تمامتر از محصل التماس کرد که مرا
نزدیک امیر بر که سخنی واجب العرض دارم بخدمت وی تقریر کنم
محصل او را رحم آمد بخانه امیر درآورد قضا را در خانه امیر خوان کشیده بودند
و محصل بر سر خوان بنشست و آن مرد را نیز خود بر سر خوان نشانید چون
طعام خورده شد امیر را چشم بر آن کس افتاد محصل را گفت چون این مرد
مهمان شد و بر خوان ما از نان ما تناول نمود او را رنجانیدن مروت

مروت نباشد من مال از بوی بخشیدم بلکه ز تار بود و پود اندر آیین

میهمان داری ۰ حرمت میهمان بباید داشت ۰ بر لب جوی بار مهمانی ۰

جز نهال کرم نباید کاشت ۰ و دیگر رعایت حق سائلان از لوازم است

اگر به تعریض خواهند و اگر به تصریح و حرمان ایشان بقول حق سبحانه و تعالی

که فاما السائل فلا تنهر منهی عنه است و در حدیث آمده که للسائل

حق و لو جاء علی فرس سائل را حقی است اگر هر چند بر اسبی سوار آمده باشد و

این مبالغه برای آنست تا حق سؤال ضایع نشود و در کلمات علی علیه

سلام الله علی مقصد ما آمده که هر سایلی را نا امید کردند یک هفته فرشته

کان رحمت در منزل وی نروند سلطان ابراهیم ادهم قدس سره

در زمان سلطنت خود میفرمود که نیکو دوستانند این سایلان بدر خانهای

ما میآیند که هیچ زر بدیار نمی دهید برای شما برداریم و بسرای آخرت برسیم

وانجا ده برابر آن تسلیم شما کنند ۰ برکت شادی هر دو کون از روان آنست

باحسان دل سایلان شاد کن ۰ و آزادیت باید ز هر بلا فقیری زنید

غم آزاد کن

غم آزاد کن ۰ و دیگر در حق در خواست شفیعان رعایت باید کرد چه معروف است

که شفاعت سؤالی است بزبان تضرع و البته شفیع از اعیان و اشراف

خواهد بود پس احترام کلام این نوع مردم فرموده اند و سخن ایشان که در باره

عفو و تجاوز از گناه مجرمان گویند شنیدن آن عادت اهل سعادت است

آورده اند که وقتی یکی از اکابر در باب مجرمی نزد منصور خلیفه شفاعت

کرد خلیفه گفت این کس را گناه بزرگ است آن عزیز گفت من گناه

بزرگ او در خواست میکنم چه از سر گناهان خورد بی شفاعت میتوان

گذشت خلیفه را خوش آمد و شفاعت او قبول کرد مجرم را ببخشید

و فرمود که اگر کسی شفاعت کند از این گونه باید کرد آنرا که چنان شفیع

باشد قدرش همه جا رفیع شد در نگارستان آورده اند که خداوندان

قدرت را عفو کردن از خطاهای زیردستان نشان رفعت و قدرت است

و علامت همت بلند و سخن شفیع بهانه نیست که ظهور مرحمت ایشان

گردد آورده اند که یکی را بخیانتی موسوم کردند و قصه او در محکمه والی

ولایت بعرض رسانیدند بمجلس اشارت فرمودند تا مدتی مدید محبوس بوده از
صفحات ضمایر محو شد و هیچکس از وی یاد نکرد در زندگی در آن روزگار که منشی
حق گذاری و فرط وفاداری مخصوص بود و با محبوس محبتی داشت رقعه‌ای بطلب
نوشت مضمون آنکه در گذشتن از زلات مجرمان و مذلات
اقدام ایشان از وضیفهٔ مرحمت اهل اختیار و عواطف ارباب اقتدار است
و این فقیر محبوس درمانده است و محنت گرفتار گشته و نزدیک بهلاکت
رسیده است و میدانم که کرم عمیم آنجناب در خلاصی گرفتار آن بهانه
جوئیست اگر دامن عصمت آن زندانی از لوث این جرم پاک است
بخلاص و نجات او اشارتی عالی ارزانی باید داشت و اگر غبار گناهی
بر چهرهٔ طهارت او نشسته است آب عفو و کرم باید داشت و اگر غیر از این
دو معنی صورتی دیگر است گناه او بشفیعان باید بخشید بیت بجود شامل و
انعام عام بر همه کس ❀ تراست فضل چه خورشید و فیض چون باران ❀
منه در آتش اندیشه بیگناهان را ❀ بآب عفو بشوی نامهٔ گنه کاران ❀

و گر جز این دو صفت هست عالم دیگر ❀ بود برای چنین کس شفاعت یاران ❀
چون رقعهٔ او بلی رسید و بر لطف مقاله و حسن شفاعت اطلاع یافت
در جواب نوشت آنکه از روی لطف در خواست کنی کارش اصلاح
آوری است کنی و بواسطهٔ شفاعت آن عزیز مشفق و شفیق صادق که از
ریاض کلماتش روایح مهر و وفا میدمید و از مطالع مقالاتش لوامع صدق
و صفا میدرخشید از سر جرم کرده او گذشتیم و عنان اهتمام بصواب
گناه او معطوف ساخته از مهلکه حبس آزاد گردیدیم بیت بلطافت تو بجهان
گذشتن ❀ ز جرم کس چو توان گذشتن ❀ و مقرر است که شفاعت را در
اجرای حدود شرع مدخلی نیست بلکه شفاعت در این باب از اهل ایمان را
و ارباب دین و دیانت نیاید و در قرآن مجید آمده که و لا تاخذکم بهما رأفة
باید که در حدود الهی شفقت و مهربانی شما را در نیابد و در سیاست از طمعاج
خالی مذکور است که خونی را بتهمت دزدی گرفته نزد وی آوردند
بغایت صاحب جمال و آراسته بزیب خط و خال لطف ابدع بزبانی بر

صیقل و صورکم فاحسن صورکم آئینه روشن را جلا داده و مصوّر صنع الهی
صفحهٔ روشن را بقلم زیبا رقم لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم چهره
گشائی کرده چنانکه بر صفحهٔ اندیشه کشد کلک خیال شکل مرطبوع تو زیبا
تر از آن ساخته اند پادشاه فرمود تا در سر چهارسوی شهر دست او ببرند
ارکان دولت همان در گرفتند و اعیان حضرت یکبار عمامها از سر برگرفته
که ای ملک از سر گناه این جوان در گذر و سیاست او در شفاعت ما ارزانی
دیرینه موقوف فرمای ملک فرمود که مرا درین مهم دخلی نیست خدای تعالی
فرموده است که دست دزد ببرند گفتند ملک چنان دستی که او دارد
بریدن حیف است ما را از آن دست حیف میآید گفت شما را در دست نازک
دست نباید گریست در دل پرخون صاحب کمالان نظر باید کرد تا این
غم بر دل شما سهل گردد یکی دیگر عنایت حق کسی است که اندک آشنائی
داشته باشد تا خدمت ریزه کرده و اگر چه این وسیله بغایت اندک است
اما نظر کرم آن را بزرگ میسازد تا بدین بهانه فقیر را نوازد آورده اند که

شخصی خانه

شخصی خانهٔ کسی را بکرایه ستانده بود چند روز آنجا بسر برده ناگاه از آن خانه
بیرون رفت و از آن شهر سفر کرده بولایت دیگر افتاد و در آنجا به
منصب وزارت رسید این فقیر که خانه بکرایه داده بود برخاست و روی
بخدمت او نهاد چون بدان شهر رسید از گرد راه روی ببارگاه وزیر آورد
خواست که ببارگاه در آید حاجبی ایستاده بود گفت من آشنای وزیرم مرا
آشنائی با این گستاخی میدارد حاجب پرسید که چه آشنائی داری با وی
گفت وقتی خانه باو بکرایه داده ام حالا آمده ام تا نظر در کار من کند و مرا از
حضیض مذلّت برداشته بذروه عزّت و حرمت رساند حاجب بخندید
و گفت ای بیچاره تو مرد نادانی بوده این سهل وسیله ایست که خانه
بکرایه داده بودم من این احمقی تصوّر کرده و آمده که بعد گذری آن عجایب بالی
رو بسر خویش گیر و هم دیگر درویش قصّه او وزیر از پس پرده این گفت
و شنید را استماع داشت حاجب را طلبید گفت با که سخن میکنی حاجب تبسّم
کنان از روی تعجّب گفت مردی آمده که من آشنای وزیرم در وقتی

خانه با و کرایه داده بودم من او را ملامت میکردم که این سخن مگوی و
بچنین سهل وسیلهٔ قرب وزیر مجوی و توقع التفات و انعام مدار وزیر
گفت غلط کردی برو و او را بیار که آشنای قدیم من است و حقوق خدمت
دارد حاجب برفت و او را آورد وزیر او را تعظیم بسیار کرد و در دل نوازی
و تیمار بجای آورد و احوال عیال و اطفال او باز پرسید و برای هر یک تحفه و
تبرکی بزرگانه ترتیب داده و او را دوستکام با مردی تمام بمنزل و مقام خود باز
گردانید چ نوزده از مهر و وفا سینه را ، سهل مدان صحبت پیشینه را ، از روی
کرم از رفیقان خویش ، یاد کن از خدمت یاران خویش ، آورده اند
که روزی عبدالله طاهر بار عام داده بود و از اطاعت و مرادات خود عرض
میکردند با حصول امر و مراجعت مینمودند شخصی درآمد که ای امیر مرا بر تو حق
نعمتست و هم حق خدمت توقع دارم که هر دو حق مرا رعایت کنی و مرا
از درگه محمول بدرجهٔ قبول رسانی عبدالله طاهر گفت حق نعمت تو کدام است
گفت فلان روز در بغداد با کوکبهٔ دولت بر در خانهٔ من گذر میکردی من

در خانهٔ خود آب

در خانهٔ خود آب رفتم و گرد در گاه تو نه نشیند نعمت آن آب است که رای
تو بر خاک رنجیده ام و حق آن میخواهم چ کسی کاو بر تو دارد حق آبی ، فراموشش
مکن از در سخای ، عبدالله پرسید که حق خدمت تو کدام است گفت در فلان
محل سوار میشدی من بدویدم و باز زدی تو بگرفتم تا سوار شدی امیر گفت راست
میگوئی هر دو حق ثابت است و او را ترتیب تمام کرد چ بزرگانی که اهل آفرینند ،
همه مسکین نواز و حق گذارند ، زجاه جام مهوشی نه نیکوست ، زنسیان احسان
فراموشی نه نیکوست ، سپاس مکرمت رحق شناسیست ، بصورت نا
شناسی ناسپاسیست ، دیگر رعایت حق کرم بر ذمت اهل همم از فرایض
یعنی کرم خود نه کرم دیگری و این صورت چنان باشد که شخصی خود را بایشان
در اظهار حق که نهند حیله پیش برد و از مهلکه خلاص یابد ایشان را از دنیا
روی دنیا ورده و رعایت حق کرم کرده چنان فرا نمایند که آن فریب را
ندانسته اند و آن غرور را نشناخته اند آن غایت کرم و نهایت مروت است
آورده اند که یکی از زهاد بصره آورده اند و بقتل او اشارت فرمود جلاد

تیغ برکشید و خواست که چشم او را بر بندد و بیچاره در بلائی دید در شور
آمده و نهنگ اجل دهن باز کرده تضرع و زاری آغاز کرد مفید نیفتاد توبه
و استغفار و اعتصام نموده سود نداشت کعب ای امیر میان ما حرمت جوار است
و قرب منزل و حق همسایگی از در شرع مروت و مذهب فتوت اعتبار
تمام است اگر در رعایت جانب من تقصیری رود و عیب آن چون زبان
طعن دراز کنند و خورده گیران در اعتراض بگشایند که امیر حق همسایگی
نگاه نداشت و همسایگان را پایمال جفا کرد امیر فکر فرماید که در خون چون
من ضعیفی ریختن و خود را نشانه تیر ملامت کردن از همچو توئی که
در گلشن اخلاق تو خار آزار ندیده است و بر دامن اوصاف تو غبار ستم
ننشسته بدیع و بعید است ° مرا سهلست از جان دست شستن ° چه غم
گر صد چو من نابوده گردد ° چه خواهی گفت پیش نکته گیران ° ترا گر دامنت
آلوده گردد ° زیاد از فکر دور و دور از افتاد یک اندیشه را باطراف
و جوانب فرستاد و هیچ وجهی بسر کوی آشنایی نزد کعب پیام

کن که همسایگی در کدام محله بود و حق جوار در کدام وادی ثابت شده کعب
خانه پدر من در بصره با خانه امیر همداستان و پدرم شرف ملازمان
امیر همداستان بود امیر کعب پدر از چه نام بود کعب ای امیر من از هول جان
نام خود فراموش کرده ام چه جای آنکه نام پدر امیر را خنده آمد و آن بیچاره را
ببخشید ° چه لئیم آنکه صد هزار عذر نبخشد ° به یک لطیفه کریمان هزار جرم ببخشند °
رعایت حقوق رعایا بالعدل و احسان است و حقوق اولاد و امرا و وزرا و ملازمان

۳۸

و سپاهیان و خادمان در باب آخر سمت گذارش خواهد یافت **باب بیست و ششم**
در صحبت و مصاحبت نیکان و مجالست دانایان کیمیای سعادت ابدی
و داروی بقای دولت سرمدیست ° بیت ° پاکان در میان جان نشان ° دل مده
الا بجمعی سرخوشان ° نار خندان باغ را خندان کند ° صحبت مردانت از مردان
کند ° سنگ اگر خارا اگر مرمر بود ° چون بصاحب دل رسد گوهر شود °
ملوک فارس را قاعده این بود که هرگز از صحبت ایشان از حکما و فضلا خالی نبودی
و هیچ حکم بی رای و مشورت ایشان نکردندی و از آنجهت که بنای سلطنت بعدل است

وراستی نهاده اند مملکت ایشان چهار هزار سال و کسری در کشید و سلطان سنجر
ماضی رحمه الله حکیم عمر خیام را با خود بر تخت نشاندی و خلفای عباسی با آنکه خود
دانشمند که همه حل و عقد کار ایشان بر مبنی کلام اهل علم و ورع بودی و در خلاف
نامهٔ الهی مذکور است که پادشاهی کسی را توان گفت که صاحب شوکت
بود و حکم و بر وفق حکمت باشد پس لازم است خداوند قدرت کامل را متصف
شدن بحکمت بالغه و این انصاف را بر این وجه دست دهد که چگونگی تدبیر
تصرف این جهان بیاموزد و بر وجه آموخته بکار برد و باین تقدیر او را بمصاحبت
و محافظت علما و فضلا و حکما و غیر فاضل باید نمود و از جاهلان و غافلان
و بدخویان احتراز باید فرمود چه همنشینی کو لطیف کامل است راحت روح است و
آرام دل است و اگر نادانی و غفلت وصف اوست صحبتش مانند زهر قاتلست
و نیاز از ستم آن بوده که حاکم ایشان بایستی کسی باشد که حکم او از همه علما و حکما
بیشتر بود یا کسی که منظور نظر و محکوم حکم مردی علیم و حکیم باشد تا از اثر صحبت او از
فضیلت بر صفحات حال او لایح گردد چه صحبت را اثری عظیم است و در [illegible]

که مثل هم نشین نیک

که مثل هم نشین نیک مثل عطار است اگر از عطر خود چیزی بتو ندهد
باری از رایحهٔ آن بهره مند گردی و مثل قرین بد مثل کوره آهنگرست
اگر با آتش آن نسوزی اما از دود و بخار آن متاذی شوی چه در گذر
از کوره آهنگری و کاتش دودی دهد بهر کران و مرور بر عطار که پهلوی
او جامه معطر شود از بوی او و از جملهٔ اهل علم و حکمت که پادشاه را از ایشان
ناگزیر است یکی فقیهی بود عالم و عامل متدین که حکم شرع را نیز نیک ضبط
کرده بود و مسائل اصل و فرع را تمام دانسته تا بوقت تصدر مجلس
همایون از حلال و حرام و حد و حدود و احکام سخن در اندازد و فرض و واجب
و ادب و سنن نماز و روزه و غسل و وضو را بعبارت روشن مودی
سازد به برکت مسائل فقه و فتوی روز بروز کار دولت سلطانی صورت [illegible]
پذیرد چه اگر نباید نکتهای فقه و فتوی در میان منهدم گردد اساس
شرع ملت در جهان و دیگر ناصح امین و مرشد صاحب یقین که امور
اخروی را با یاد وی دهد و نصیحت دنیا را از وی باز نگیرد و بعبارات

ذمی و بشارات کافی اورا از اول شعبه افعال قبیحه باز دارد و از کبایر
منهیات و ارتکاب محرمات منع کند و ناصح باید که در نصیحت شاه دار
طریق تلطف رعایت نماید و در صحبت محفل پند ندهد بلکه در خلوت و فرصتی
که داند که جاگیر می‌افتد کلمهٔ از روی ملایمت بگوید چه درین زمان صلاح
وقت در نرم گوئی و خوش خوئیست و خلفای [illegible] در قدیم الایام
از علما و مشایخ سخنان تلخ میشنیدند و از روی اخلاص قبول میکردند چنانچه
در کتب مذکور است که هارون الرشید شقیق بلخی را گفت مرا پندی ده
گفت خدای را سرایی است که آنرا دوزخ خوانند ترا دربان آن سرا گردانیده
و سه چیز ترا ارزانی داشته تا بدین سه چیز خلق را از دوزخ باز داری
مال و شمشیر و تازیانه یعنی در پس باید که عمال محتاجان را از فاقه خلاص کنی تا
بواسطه ضروریات متوجه شبهات و محرمات نشوند و ظالمان را از شمشیر
قطع تا مسلمانان از شر ایشان ایمن شوند و با تازیانه فاسقان را ادب نمای
تا از فجور و فسق باز آیند اگر چنین کردی تو هم نجات یافتی و هم خلق را

نجات اد

نجات دادی و اگر خلاف این باشی تو پیش از همه بدوزخ روی و
دیگران از پی تو در آیند هارون بسیار بگریست و دست شقیق را ببوسید
بیت نصیحت گران از روی صدق گویند بگوش هر که آید در پذیرد چو جان
اندر حدیث صاحبدل ز اول اندر دل و جان جای گیرد و دیگر طبیب
حاذق مشفق که قانون علاج او را دستور باشد و غرض حکما از ذخیره خاطر
داشته در شفای المرض و ازالة الغرض حاوی کلیات فن باشد و در فاضله
انفاس عیسوی ید بیضای موسوی نماید بیت تازه کردن جان بیمار از دمش روح را
راحت رساند از مقدمش با همواره ملاحظه مزاج مبارکش نموده قاعده
حفظ صحت مرعی دارد و اگر عیاذا بالله علامت انحرافی در طبع اشرف
مشاهده نماید فی الحال بتدارک آن مشغول گردد و دیگر منجمی محقق مدقق
که رموز صحایف زیج و تقویم حل کرده باشد و مفتاح کنوز علم هیئات
و تنجیم بدست آورده و در باب خجسته اختیارات و ملاحظه دقایق مشروطات و
محذورات آن بدرجه علیا رسیده بیت دایره گرده مهر و نقش زیج سپهر

محاسب قلمش در رقم میکند تصویر ٭ تا در طالع مبارک سلطان نظر فرموده

و تأثیرات اوتاد و دلایل را تحقیق نموده از مرور هر یک بجد و دو اسعد

سعود و نحوس با خبر شد و در وقت ظهور علامات دولت و شوکت

سلطان را به شکر گذاری و سپاس داری دلالت کند تا بواسطهٔ آن

صنعت بحکم بالشکر تدوم النعم آن نعمت را دوام و قوامی پدید آید و در

زمان مشاهدهٔ آثار خطر محنت او را بر دعوات و صدقات و ارد و اخراجات

ترغیب نماید تا بوسیلهٔ این صورت مضمون الصدقة ترد البلاء و تزید فی

العمر این بیت مندفع و آن محنت مرتفع گردد ٭ چه نیکو خواهی از بلا جان

و عمری جان خود را در تضرع آوری ٭ پس باحسان برکشائی دست خویش

تا حجاب غصه برخیزد ز پیش ٭ دیگر شاعر شیرین زبانی رعنا پایی که در

فصاحت گوی از میدان سخن گذاری ربوده باشد و در بلاغت قصب سبق

از سخن وران زمان برده ٭ چه در آثار فصاحت از رواج نظم او وی ٭

صحن گلزار بلاغت از سرش رنگ و بوی ٭ تا جواهر سلطانی را در رشته

نظم کشیده و در سبزه زار اشعار بجلوه آرد و با شعار آبدار نام ممدوح را بر صحیفهٔ

روزگار یادگار گذارد ٭ چه شاعر را عزیز باید داشت ٭ که از ایشان بقا ماند نام ٭

شعر سلمان نگر که تازه از اوست ٭ نام سلطان اویس در ایام ٭ دیگر ندیمی

تازه روی بذله گوی که بنکتهای رنگین محافل را بیاراید و بلطیفهای شیرین

اولوالباب انبساط بر روی حاضران مجلس بگشاید ٭ چه طبع را لذت از ظرایف او ٭

سرور و بهجت از لطایف او ٭ و دیگر بهترین جلیسی و خوشترین انیسی کتب اکابر

و رسایل بزرگان است که بی مرسوم و وظیفه مصاحبت میکنند و بی نیاز و کرم

مجالست مینماید و خیر جلیس فی الزمان کتاب نه ضمیر خواننده را از او ملالی

و نه خاطر شنونده را کلالی ٭ چه هم نشینی به از کتاب مخواه ٭ که مصاحب بود

گه و بیگاه ٭ صحبت فزای جان و راحت دل ٭ هر چه دل خواه نکته از او

حاصل ٭ و چنین همدم لطیف که دیده ٭ که نرنجد و هم نرنجاند ٭ بزرگان

چنین فرموده اند که جمیع خلایق بعقل محتاجند و عقل بتجربه احتیاج

دارد چه گفته اند که تجربه آئینهٔ عقل است که در قصور مصالح مشاهده

میکند و تجارب روزگار ری ممتد و عمری دراز و فرعی باتمام میرساند و چون
حکما دیدند که مدت بقای عمر مستعاریه ادراک این معنی را وفا نمیکند چاره
انگیختند و از روی مهربانی تدبیری ساختند که جبر آن نقصان بکند و بی مرور
زمان تجربهای کلی بدست آرد پس اخبار ملوک و سلاطین و احوال
امرا و وزرا و کلمات علما و حکما را در کتب ثبت کردند و قصص و تواریخ
گذشته را جهت حصص و حظوظ آیندگان در قید تعلیق کشیدند تا اصحاب
دولت و ارباب حکمت آنرا دستور العمل خود سازند و هر یک بقدر استعداد
بمقدار همت خود از مطالعهٔ آن حکایات و ملاحظهٔ آن روایات استفاده
و استفاضه نمایند تا بمضمون السعید من وعظ بغیره از تجربه دیگران فایده
گرفته باشند بموعظهٔ دیگران پند گرفته ❊ بیت: حکایات و اخبار پیشینیان ❊
روایات اخبار کارآگهان ❊ دل و دیده را روشنائی دهد ❊ بعلم خرد آشنائی
دهد ❊ ز هر گونه با بی سخن گفته اند ❊ بالماس تحقیق در سفته اند ❊ بد و ز نیک
تجربت کرده اند ❊ بهر بس رنجها برده اند ❊ همان به که بر قول ایشان

رویم ❊ سخنهای پیشینیان بشنویم ❊ درختی که کشتند بر روزگار ❊ ببین میوه نغز
آورد بار ❊ بیا تا بدان باغها پی بریم ❊ دمادم از آن میوه بر خوریم ❊ **باب سی و نهم**
در دفع شرار چنانچه میل بمصاحبت اخیار و ابرار واجب است اجتناب
و احتراز از مجالست اشرار و فجار هم لازم و لا ریب است چه صحبت بحسب
خاصیت مؤثر میباشد پس چنانچه همنشینی نیکان فواید کلی بحصول میپیوندد
و از اختلاط با بدان نتایج نالایق بظهور میآید صحبت نیکان سبب مزید
دولت و مزیت است مخالطت با بدان موجب ملال و ندامت
بیت: با دولتیان نشین که خاری ❊ در صحبت گل شود بهاری ❊ با هر که نه
مقبل است منشین ❊ گر سرکه تلخ کام شیرین ❊ و اشرار دو قسم اند یکی
واجب الدفع و یکی واجب المنع اما آنها که دفع ایشان سبب نفع مسلمانان است
و صلاح کلی در نبودن ایشان است سه گروه اند اول دزدان و دفع
ایشان بر ذمت همت ولاة اسلام لازم است وصیت دیهیم هوشنگ آن
بوده که ای فرزند باید که ارباب فسق را مالیده و مفسدان شریر را منکوب

و معمور شود و راه زنان و دزدان جامه کن از سر راه گدایان و درویشان راهها
ایمن گردد و تجار از اطراف و جوانب بولایت تو تردد نمایند و انواع
امتعه و رخوت جهة خرید و فروخت بیاورند و ثمغی بسبب فراغت خلق
گردد چه با کوشی بمعدلت نشوی هرگز از ملک سلطنت شادان بهرا
ز دزد ایمن سازه اگر تو خواهی ممالک آبادان حکایت از عمر علیه یا استحق
در کتاب جواهر الاثار نقل کرده ایشان که گفتند وقتی در جاهلیت بتجارت
جانب مداین میرفتم و چهل جامه زر دوز همراه من بود چون بحوالی مداین
رسیدم دزدان سر راه گرفتند و امتعها غارت کرده بردند من بصد
محنت خود را بمداین رسانیدم و بداد خواهی بدرگاه نوشیروان رفتم چون
صورت تظلم من بسمع نوشیروان رسید و بر کماهی حال من اطلاع یافت
حاجبی را فرستاد و دست من گرفته مرا بوثاقی فرود آوردند و گفت اینجا باش
تا دزدان را طلب کنند و رختهای ترا باز رسانند من در آن وثاق میبودم
و هر روز از مطبخ خاص خوانچه طعام ملوکانه آورده پیش من نهادند

و من هر روز بدرگاه کسری میرفتم و نظاره مراسم مملکت داری و رعیت
پروری میکردم بعد از چهل روز بوثاق در آمدم جامهای بر در دیدم
در وثاق نهاده و دستی نیز بریده آنجا نهاده بودند و کاغذی چسپانیده
بر روی و بر آنجا نوشته اند که چهل روز است دزد را بدست آورده اند
و رخت تو نیز رسید و این عمل تنبیه مرد چهل روزه انتظاری تو داشت
چون بولایت خود رسی از ما شکایت نکنی و از این حکایت معلوم میشود
که ملوک رفیع مقدار را در باب دفع دزدان و راه زنان اهتمام تمام
بود پس اولی آن باشد که راههای مسلمانان را از خوف دزدان
و راه زنان بسطوت سیاست ایمن سازد و هر که در راهها بیداد و آزار
از متعرض مسلمانی کرده او را بنکالی و عقوبت عبرت دیگران
گردانند چه بر دست دزد و سر راه زنان که ایمن شود راه بر مردم و زنان
چه ره گشت ایمن شود کاروان ز بهر تجارت بهر سود آن و راه
پس بسی آباد شد خلق و آدم بسود شاد شد خلق و شود شهر معمور و

ده مزنیم ° زآینهٔ دل رود زنگ غم ° دو تیم ز رنود خونریز و اوباش فتنه
انگیز در بلاد و قری بچهره روئی و تندخوئی دست تعرض بمال و فرزند
مردم دراز کنند و کسی بجهة حفظ حال خود متعرض ایشان نگردیده
غیر حکام صاحب قدرت از ایشان دست نباشد پس قلع و قمع
ایشان ضرورت است و در اخبار آمده که در شهر حلب رنود و اوباش
بسیار شدند و مردم از ایشان به تنگ آمده نزد سلطان مصر رفته
دادخواهی کردند سلطان حاکمی مصلح مزاج فرستاد تا بدفع اوباش
و رنود اشتغال نماید مصلح بیامد و بعضی از ان مفسدان را سیاست کرد
و آن جماعت منزجر نشدند از کاری که میکردند باز نه ایستادند تا بی
حالی بدان رسید و رنود بجائی انجامید که ملک در مسجد جامع کار گذرد
در پیش محراب وی نوشتند که ای مصلح خود را مرنجان که ما از آن
جمله ایم که اگر یکی انگشتی ده دیگر سر آرند و کشتن را فخر خود میدانیم
و از این هیچ عاری نداریم ° ما عاشقیم کشته شدن اعتبار ماست °

شمشیر عشق

° شمشیر عشق بر سر سنگ مزار ماست ° بی زخم تیغ عشق زعالم میرویم ° بیرون
شدن ز شعر که بی زخم عار ماست ° یکی که نو دار کشتن با ملک آلی و ما
از کشتن خود بتنگ نیائیم مصلح که این خطر بخواند دانست که با
ایشان از در حیله و تدبیر در آمدن باید فرمود که در زیر خط ایشان نوشتند
که ما مردانگی و فرزانگی شما را دانستیم یکدل و یک جهتی شما را معلوم
کردیم ° در جگرداری و بیباکی شما را مثل نیست ° زهی چنین مردان یکدل
آفرین باد آفرین ° حالا از هرچه رفت پشیمانم و بمقام عذرخواهی آمدم
در صدد تربیت و تقویت ایشانم حضار مجلس تمامی متعجب شدند و او را
در خلا و ملا بتعریف و توصیف ایشان در زندان مشغول شد و دست از
حبس و قید و قتل ایشان کوتاه کرد و دیگر روز اعیان و اشراف شهر را در
وی بیرون آمده خوشوقت که در باب اوباش سخن گویند و از ایشان شکایت
کرده فرمود که ای عزیزان ما از کشتن آن جوانان پشیمانیم و نهایت
حیف است مردم دلیر و چالاک را کشتن چه در هر فرقی از این طایفه اند

کی پیدا میشوند و من پشیمان امروز محتاجم که اهل قلعه روم یاغی شده اند و مراد
در دفع ایشان مرد کاری نمی‌شناسید شما بود در میان جماعتی را که پیشوای و سردار
این قوم‌اند به نزد من آرید تا منظور نظر تربیت ملحوظ و از تربیت محظوظ سازم
چو از این پیام دلیران با هوش همگی کسی را که چنیم سر و ر انجمن ۰ و هم مرکب
خوش منقوش ۰ بگردون کردن زبانم سرش ۰ اگر کار حیب کفلند کیکه
سردار ایشان پیر بیست چهار پسر دارد و حالا در پی کسب کاری رفته‌اند
و از سطوت سیاست شما گوشه گرفته‌اند امر صلح نفرمود تا ایشان را طلبیده
و تعظیم بسیار و تلطف بیشمار نموده جا بندی خورد بدان پیر داده و بسیار دلی در
بارگاه نفر زندان وار ارزانی داشت و همه را خلعت داده بغایت و
عاطفت مستمال کردانید بعد از چند روز خاطر ایشان مطمئن و دل ایشان
از جانب حاکم امین شد امر صلح نفرمود که مر احمعی مردان خونخوار عیار
چرا احتیاج است تا ایشان را تربیت کنیم شما آن جماعت را میشناسید اگر ا
دانید که از وی کاری میآید و معرکه حرب را میشناسید بیاورید تا خلعت دهیم

و ایشان را بدین نحو ایشان تقویت کنم پدر و فرزندان بغایت خوشدل و
شادمان بیرون آمده از اطراف و جوانب سیصد یتیم جرار درنده خونخوار
درهم کشیده نزد وی آوردند فرمود که ایشان را فردا بیارید که خلعتها
مهیا شده باشد و هم در زمان فرمود تا خیاطان را طلبیده سیصد جامه تکلف
بریدند و بدوختن مشغول گشتند ملازمان کار وی و اعیان شهر و ولایت
در تماشا همه در این کار حیران که او در سلطان مصر بدفع ایشان فرستاده
و او بخلاف امر سلطانی دست ایشان قوی میدارد چه بجای خار گلبن
مینشاند ۰ بجای زهر شکر میچشاند ۰ اما چون شب درآمد سیصد مرد کاری
فرزانه را مقرر کرد که صلاح پوشیده در جامه‌خانه مترصد استاده باشند که
چون ربنود بجا درسند هر یکی را گرفته بقتل رسانند و دیگر روز که آن
جماعت آمدند و دست بوس کردند اشارت کرد بجامه‌خانه روند و
خلعت پوشیده بیرون آمده صف خدمت کشیده کمر ملازمت بر میان
همواری بندند در آمدن جامه‌خانه همان بود و قتل رسانیدن ایشان همان

پدر و چهار پسر را کشته و شر آن قوم به انجام از تمام برپره کرده گرد شهر گردانیدند
و عرصهٔ آن ولایت از شر و فساد ایشان پاک شد بیت پس مردم
سر افکنده به درجهٔ آنها ذبح برکنده به بیتم ستمکار دل آزار که در ترکی الظلم
ظلمات یوم القیامه در نده و قصد آن مال مسلمانان کند و از نهنه ای
لعنة الله علی الظالمین نه اندیشد و نه از عقوبت خدا ترسد و نه از سیاست
سلطان باک دارد و دفع چنین کسی بر پادشاه واجب تا از شامت
او بمملکت رسد و نتیجهٔ وخامت عاقبت او در آن ولایت ظهور نکند که خاتمت
مر ظلم واجب است و جزای ظالم عذاب الیم ع کار ظالم بی باک ویران
گردد نیست ع عالمی را دیده گریان کرد نیست ع ای نهاده تیر ظلم اندر کمان
کی ز شمشیر بلا یابی امان اما قسم دوم آنست که واجب المنع اند طایفه‌ای باشند
بصفتهای ناستوده و سیرتهای ناپسندیده موصوف اند بر جنبه مقالات
و ملاقات ایشان اهل دولت از زبان دارد یکی از آنها سخن چینانند که
باخبار دروغ و راست میان جمعی گرد فتنه انگیزند و دوستان را با یکدیگر

دشمن سازند

دشمن سازند و در حدیث آمده که سخن چین در بهشت نرود و حق سبحانه
و تعالی در توریت با حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام گفت ای موسی
روز قیامت مردان سخن چین را بر پیشانی نوشته که آیس من رحمة الله
او نومیدست و بی بهره از رحمت خدا و ضد سخن چین را در قرآن
فاسق خوانده است آنجا که میفرماید ان جاءکم فاسق بنباء و بزرگان گفته اند
که چون کسی نزد تو خبری آرد که فلان ترا چنین گفت یا بجای تو چنین کرد
بر تو شش چیز واجب باشد اول آنکه او را راست گوی ندانی که حق سبحانه
او را فاسق گفته و سخن فاسق راست نباید دوم آنکه او را منع کنی از نمیمه
که آن منکر است و نهی منکر واجب بود سیم آنکه او را دشمن داری از بهر آنکه
خدا او را دشمن میدارد چنانچه در خبر آمده که دشمن ترین شما نزد خدای
آنها اند که سخن چینی میان دوستان دشمنی افکند چهارم آنکه به برادر مسلمان
گمان بد نبری که بعضی گمانهای بود زرو و بال گشته پنجم آنکه تجسس آن
خبر نکنی و اصل جو شدن است که سخن چین از نزد خود جا بدهی و مطلقا سخن

او را گوش نکنی (بیت) سخن چین آمده نزدیک خود جای • که در یکدم کند صد
فتنه در پای • سخن چین را مکن نزدیک خود کام • که بدگوهست ترا هم در
سرانجام • یکی از خواجه‌گان اصفهان غلامی میخرید فروشنده گفت این
غلام عیبی دارد که سخن چین است خرنده گفت چه خواهد گفت بخرید
او را روزی چند بر آمد غلام کدبانو را گفت این خواجه ترا دوست نمیدارد
و زن دیگر میخواهد کدبانو از این سخن متغیر شد غلام دید که سخن او کارگر
آمده و تدبیر تیر او به نشانه رسید گفت میخواهی که ترا دوست دارد گفت
آری غلام گفت من طلسمی میدانم و افسونی جهت محبت یاد دارم چون
خواجه بخسبد استره تیز بردار و از موهای که در زیر محاسن او است
قدری بگیر و بمن ده که افسون کنم و محبت ترا در دل وی استحکم زن
بدین عزیمت راضی شد و گفت البته امروز چنین خواهم کرد پس غلام
نزدیک خواجه آمد و گفت ای خواجه حق نان و نمک در میان است
من چیزی شنیده‌ام و ترا آگاه میسازم تا از خود غافل نشوی خواجه گفت

آن چه چیز است غلام گفت زن تو دوستی گرفته دارد و قصد هلاک
تو دارد و اگر خواهی که راستی سخن من بدانی چون بخانه روی خود را
بخواب ساز و بنگر که چه می بینی مرد بخانه رفت و طعام تناول نمود و
تکیه گرفت و خود را بخواب ساخته و دیده بر هم نهاد زن پنداشت
که خواجه در خواب است استره بدست گرفت و بیامد و محاسن خواجه را
بالا گرفت تا موی چند ببرد شد خواجه دیده باز کرد و آن حال مشاهده نمود
پنداشت که قصد کشتن او دارد در جست و دست زن محکم بگرفت
و استره از وی بستد و سرش باز برید و لیای زن را خبر شد خواجه را
بگرفتند و بقصاص زن بکشتند بشومی سخن چین خانمان آن دو عزیز
خراب شد (بیت) میان دو کس جنگ چون آتش است • سخن چین
بدبخت هیزم کش است • بسی جای مردند از و بستهای • به از فتنه
گردن بجای بجای • دگر غمازانند و دیدار ایشان نادیدنی و گفتار
ایشان ناشنیدنی (بیت) ندیدیم ز غماز سرگشته‌تر • نگون طالع و بخت

برگشته ره و در آثار آمده که غماز حلال زاده نباشد و آورده اند که در بنی اسرائیل
خشک سالی پدید آمد و آثار قحط ظاهر شد حضرت موسی علیه السلام با
اشراف بنی اسرائیل باستغفار بیرون رفتند چهار شبانه روز دعا کردند
اجابت پدید نیامد موسی علیه السلام بنالید که الهی چهار شبانه روز است
که دعا میکنیم مستجاب نمیشود ندا آمد که در میان قوم تو غمازیست که شومی
او نمیگذارد که دعا بمحل اجابت رسد موسی علیه السلام فرمود که خداوندا
با من بگو که آن غماز کیست تا او را توبه دهیم ندا رسید که من غماز را دشمن
میدارم چگونه غمازی کنم تو تمام قوم خود را بگو که از غمازی توبه کنند موسی
علیه السلام فرمود تا همه از غمزه توبه کردند حق تعالی باران داد و سلاطین
سرفراز مطلقا بسخن غماز گوش نکردند و انجماعت را دشمن داشته اند در
حکایات آمده که پادشاهی یکی را تربیت میکرد گفت اگر خواهی که روز بروز
کار تو بالا گیرد و ساعت بساعت مرتبه تو بیفزاید و نزد من از همه ملازمان
مقرب تر باشی باید که سه کار نکنی اول دروغ نگویی که دروغ گوی

در چشم

در چشم مردم خوار و بیمقدار شد دویم در پس مردان اسرار ایشان کسی که من
خودرا از تو میدانم سیم از غمازی بر حذر باش و بد چشم و خدم پیش من نگوی
که چون من بد ایشان بشنوم با ایشان بد شوم و خبر بدی من چون با خشم
ظاهر شود و ترسان شوند و التجا بدیگری کنند چون رعیت شوند خایف
گردند پادشاه دیگر طلب کنند و خلل کلی بسلطنت راه یابد پس غماز عالم
را بهم زند خلل راه یابد بخل و خشم که با پاک جانست تیره در درون
غماز گردد جهان سرنگون آورده اند که یکی از ملازمان انوشیروان شخصی را
پیش او غمز کرد نوشیروان گفت این سخن را تحقیق میکنیم اگر راست است ترا
سبب غمازی دشمن خواهم گرفت و اگر دروغ است بجهت دروغ عقوبت
هم خواهم و اگر توبه میکنی از تو در خواهم گذشت گفت توبه کردم نوشیروان
گفت من عفو کردم نظم هر که غمازی کند نزد یک شاه هم برد شاه
گردد روسیاه عالمی در آتش فرود آرد او نه خدا نه خلق خشنود از او
آورده اند که کسی از روی غمازی دسفایه قصه نوشت بمعتصم خلیفه

که فلان کس از معارف ولایت وفات یافته است و از اول خطیره مانده و یک پسر
طفل دارد که فرمان شود تا کفاف طفل بگذارند و باقی را بخزانه رسانیم تا چون
بزرگ شود تسلیم او کنیم و خزانه را رونقی و توفیری میباشد معتصم بالله
رقعه بعربی نوشت که ترجمه این آنست که متوفی را خدای تعالی بیامرزاد
و مال و میراث او برکت کناد و یتیم را به نبات خیر پرورش دهاد و غماز
را لعنت خدای گرفتار باد ** مشو غماز کس نزدیک شاهان ** بترس آخر ز آه
بی گناهان ** که آه بیگناهان سخت گیرد ** بسی کس را ز تخت و بخت گیرد **
دیگر گروه صاحب غرضانند که در هر چه گویند غرضی داشته باشند نه
از روی اخلاص و هواداری سخنی بعرض رسانند و هوشمند ملک در
وصایا فرموده که از متابعت و موافقت اصحاب اغراض در این اعراض
درباید که صاحب غرضان از سر دعوی بمعنی لاف هواخواهی زنند
و خوبتر حسنات او در رشته سیئات کشند و فعل و کردار نیکو او در کسوت
قبیح و صورت زشت باز نمایند ** نه هر که صاحب غرض پیش خویش

ز صاحب غرض میشود تیره ریش ** که جمله هنر نیک و نکو فن است **
برون دوستدار و درون دشمن است ** و چون معلوم شد که غرض گویان
بدوری که نام کرده شد بدی را به نیکوئی در کنار میکنند و خوشخوئی
را زشتی در شمار میارند پس بی تحقیق سخن ایشان را حکم نباید فرمود و در
تفحص کلام ایشان مبالغه تمام باید نمود ** چه ارباب غرض بسیار باشند
نکوئی را بدی وانمایند ** بلکه تا سخن روشن نگردد ** کسی باید که بر این
نگردد ** اسکندر از ارسطو پرسید که ملازمت ملوک را کدام طایفه
موافق ترند و کدام گروه نالایق تر حکیم فرمود که لایق خدمت سلاطین
کسیست که امین باشد نه خاین زیرا که امانت سبب عزت است
و خیانت سبب ذلت و اهانت و قانع باشد نه طامع که قناعت
گنجی است بیکران و طمع رنجیست بی پایان ** مرد قانع اگر ز کور ابود **
طامع البته خار و زار بود ** آدمی باید که نکوگوی باشد نه عیب جوی
که آدمی به نیکوئی همه جا مقبول و محبوب است و بعیب جوئی زرد

همه کس مخذول مردود باشد که کارکننده باشد نه لاف زننده که مرد مصاف
محترم است و صاحب لاف و گزاف متهم و موقوف باشد نه منافق
که نتیجهٔ وفاق مهر و وفا است و ثمرهٔ نفاق جور و جفا بر طریق سنت باشد
نه بر راه بدعت که تا سنت آدمی را بروضهٔ جنت کشند و داعی بدعت بهاویهٔ
ضلالت و شقاوت افکند و باید که ملوک سعد طالعه بدر انجمن خود
راه ندهند دل حسود را که زهر حسد بهیچ تریاک علاج نمی‌پذیرد و رنج محسود
بهیچ دارو دوا نیابد چه حسد رخت سوزنده کرد و آتش بجان افتد
چه جای جان که از حسد آتش در جهان افتد و غائلهٔ حسد از جملهٔ مفاسد
عاریه است بدان سبب که نفس حسود بغایت خبیث است و دائم
اصحاب نفوس خبیثه را در زوال نعمت اثری تمام باشد و ازین سبب
حق تعالی فرموده که و من شر حاسد اذا حسد پناه باید برد بخدای تعالی
از شر حاسد و در حدیث آمده است که حسد حسنات بنده را میخورد
یعنی باخبر میکند چنانچه آتش هیمه را فی نفس الامر حسد زبون

ترین صفتی

ترین صفتی و خوارترین خصلتی است اصلا از دنائت همت و حجاب
طبیعت در وجود آید که نتایج جهل اند و ازین جاست که اظهار این صفت
بر نقصان عقل دلیل روشن است نه بینی که حسود دایم از راحت غیری
در مشقت است چه درین قصه جان میدهد مردکی که هر چه دارد وجود
آن یکی را ازین نوع هر ساعت هزار شربت زهرآلود غصه تجرع میکند
و هر جا که پای نشاط بر زمین نهد دست حسرت بر سر میزند و مثل مشهور است
کفی بالحسد حسده چه حسود را حسد او ولی است در عالم که در بلا و غم و رنج دارد
هر دم حسود در دیگران آتشی بر فروزد چو بیک در نگری خود در آن
میان سوزد آورده اند که در زمان اسکندر جانوری پدید آمد که هر کرا
چشم بروی افتادی در حال هلاک شدی اسکندر چندانکه چاره جویی کردی
هیچ چاره نتوانست کرد و دفع این غائله بهیچ وجه نتوانست ساخت
آخر ارسطاطالیس بعد از تامل بسیار فرمود که چاره انگیختم و تدبیری کردم
که این بلا مندفع شود و این آفت از خلق منقطع گردد پس فرمود تا

آئینه ساختند بمقداری که آدمی در پس آن مخفی تواند بود گردونی ترتیب دادند
و آئینه را پیش گردون بست و خود در پس آئینه در گردون نشست و گردون را
روی بدان موضع که آن جانور بود روان کرد و جانور بوی آدمی یافت
بدان طرف متوجه شد نظرش بر آئینه افتاد و صورت خود را بدید چون
نزدیک گردون رسید بیفتاد و بمرد اسکندر از آن حال اعلام داده اند
متعجب شد از حکیم پرسید که درین کار که کردی چه حکمت بود گفت ای ملک
این جانور بعد از چندین سال در عالم از قدرت الهی بواسطهٔ بخارات
متعفنه که در زیر زمین محبس بوده موجود شده و در چشم او زهر قاتلست
که نظرش بر هر چه افتد فی الحال هلاک شود من آئینه پیش او بردم تا
چون نظر وی در آئینه افتد عکس آن نظر هم بوی راجع شود و اثر آن
در وی سرایت کند و بمیرد اسکندر حکیم را دعا گفت و این حال حسد است
که شر وی هم بوی راجع شود که النار تاکل نفسها ان لم یجد ما تاکل
آتش که همه را نیابد خود را میخورد تا هیچ نماند و دیدیم از انها که سزاوار

عداوت ملوک نشوند کسی است که بخیل باشد چه بخیل مردود خلق و مبغوض باریست
چنانچه سخا پوشنده عیبها است بخل پوشنده هنرها است چه مرد دارای چند
هنر که شده بخل آنجمله را فرو پوشد از لئیمان تیره دل بگریزد و در کریمان به
جان آویزد و در جامع الحکایات آورده اند که سلاطین باید که مردم بخیل را
ملازم خود نسازد که ایشان بخجالت رسد چنانچه منقول است که عمرو
لیث وکیلی داشت مرد بخیلی بود وقتی میوه از شهر به بردند عمرو گفت جائی که میوه
باید بخرند و بصرفه خرج کند روزی عمرو جشنی ساخته بود و محفلی آراسته
و رسولان که از اطراف و اکناف رسیده بودند در آن مجلس جمع آمده
و مجموع ضیافت مرتب و مهیا بود جز میوه که اندکی بنظر آمد عمرو وکیل خود را
گفت میوه بسیار بیاور وکیل برفت و اندکی آورد عمرو بدید بخندید و گفت برو
میوه بسیار گفت میوه منقص و پوسیده مانده اگر گوئی بروم و بیاورم عمرو بغایت
خجل شد او را از وکالت عزل کرد و باز ملک آن ممسک مرا انفعال
داد که هرگز تدارک آن نمیتوانم کرد چه نزدیک اکابر هنرور محلی نبود

زنجبیل بدتر ۞ آورده‌اند که پادشاهی بود بغایت جوانمرد و بخشنده روزی
با یکی از زندیکان خود گفت که مرا آرزو است که هزار هزار درم بیکی بخشم
تو چه میگویی گفت این مقدار بسیار است این مبلغ را بصد کس باید بخشید گفت
اگر نصف این بخشم چون باشد گفت هنوز بسیار است گفت ثلثی توان بخشید
گفت زیاده باشد گفت در ربع چه میگویی گفت روی در کثرت دارد
القصه بعد از مبالغه بسیار قرار داد که صد هزار درم اگرچه بسیار است
اما بیک کس میتوان بخشید پادشاه گفت که ای بدبخت من میخواستم که این
مبلغ را بتو بخشم خود را محروم کردی و مرا از سخاوت باز داشتی آن مرد
بتضرع درآمد که ای ملک من خطا کردم شما از کرم خود در گذرید ملک
گفت تو سفله لایق عطیت نه هم خود را زیان کردی و هم مرا زیان در
من آنست که این مقدار مال بتو می بخشیدم من در عالم بسخاوت علم
میشدم و الغرض عالم آوازه کرم و مروت من باقی ماندی و زیان تو
آنست که از چندین مال محروم شدی اکنون صد هزار درم که خود قرار

دادی

دادی بستان و دیگر در مجلس ما سفلگی مکن ۞ سفله بخورد دیگری را بکام ۞ سفله
سیه روی بود بد نهاد ۞ خاک سیه بر سر سفله باد ۞ آورده‌اند که یکی از پیغمبران
که مرسل نبودند و چیزها در خواب بدو مینمودند و بدانها از غیب میشنودند
شبی در واقعه دید که چون بامداد در صحرای بغلان صحرا گذر کنی اول چیز که پیش
آید بخور دوم چیزی که بینی پنهان کن سیم چیزی که پیش آید نگاه دار چهارم
را نومید مگردان پنجم که در نظر آید از وی بگریز چون بامداد شد بر حسب
و بدان صحرا که مأمور بود روان شد اول چیزی که پیش آمد کوه بلند بود سیاه
رنگ پیغمبر از آن متحیر شد که چنین لقمه را چگونه توان خورد اما حکم خدا است
از آن چاره ندارم بطرف کوه روان شد که آنرا تناول کند چون
نزدیک رسیده دید که کوه بدان عظمت لقمه خورد شده بود از برداشت
و بخورد شیرین تر از انگبین و خوشبوتر از مشک بود شکر خدای بجای
آورد و از آن جا پس تر طشت زرین دید بر راه افگنده گفت اگر مرا
امر کرده‌اند که این را پنهان کن در زمین حفره کند و آن طشت را در آن

خفره نهاد و خاک بسیار بر سر آن ریخت و بگذشت و هنوز دو قدم پیش نرفته
بود دید که آن طشت بر روی زمین است دیگر باره باز آمد و خفره دور تر بکند
و آن را پنهان کرد و هنوز فارغ نشده بود که دیگر باره آن طشت ظاهر گشت
تا سه بار در اخفای آن مبالغه کرد باز ظاهر شد پیغمبر گفت که پنهان کردن من کار
خود کردم و بدانچه فرموده بودند بجای آوردم و از آنجا در گذشت
مرغی دید از باز هراسان شده بتعجیل میرفت گفت یا نبی الله مرا نگاه دار که
دشمنی در قفای من است پیغمبر او را در گریبان خود پنهان کرد و فی الحال
باز گرسنه خشم آلوده برسید و گفت ای پیغمبر همه روز در طلب این صید
بودم و صید من پناه بتو آورد و من بغایت گرسنه ام مرا نومید مگردان
پیغمبر با خود گفت که مرا گفته اند آن را نگاه دار و دیگری را نومید مگردان اکنون
چکنم پس کارد برداشت و قدری گوشت از ران خود ببرید بسوی باز
انداخت باز گوشت برداشت و مرغ را بگذاشت آن پیغمبر شریف
مرداری دیده گندیده شده از روی کبر بگذشت تا چون شب در آمد پیغمبر

مناجات کرد

مناجات کرد که الهی آنچه فرمودی بجای آوردم مرا از حکمت آن آگاه
گردان ندا رسید که آن کوه که دیدی و یک لقمه کردی و بخوردی آن
خشم است اول عظیم نماید و چون فرو خوردند شیرین تر از همه چیزها
باشد و آن طشت زرین که هر چند پنهان میکردی آشکار میشد خیرات
هرچند خواهد کسی نیکی از خلق پنهان سازد البته ظاهر میشود و آن دیگری از معنی
آنست که چون کسی از تو چیزی طلبد جهد کن تا حاجت او روا کنی و معنی
دیگر آن است که هر که پناه بتو آورد در پناه گیری و هر که ترا امین داند
خیانت نکنی و آن مردار گندیده که دیدی غیبت بود در پنهان دار که از غیبت
بگریز که غیبت کردن نیک را باطل گرداند چه مرد غیبت هیچکس را زبان
که طاعت غیبت قید در زبان بهر کسی طاعتی کم شود و غیبت گری ملک
در هم شود و قبل از این در باب غیبت نکته گفته شد دیگر از کسانی که سزاوار
درگاه ملوک نباشد مردم حق ناشناس و غدار و ناسپاس اند که حقوق
ولی نعمت و شکر منعم را بکفران مبدل سازند و بجمیع انجماعت مسلوب

و مقهور باشند از دلهای آشنا و بیگانه دور نه بحب ایشان پدر و به دولت
ایشان باید پدر ؛ بیت کسی که مسکین نعمت فراموش ؛ ازو کردن فراموشی
صواب است ؛ از آن که حق نشناسند به پرهیز که روح زحمتها و در عذاب
معرض خلیفه کفش که هر تیغ زبان که در حق گذری کند باشد و از زبان
تیر تیغ تیز آید و ؛ بیت حق نان و نمک تبه کردن ؛ شکستن خصم اسیر و
کردن ؛ با ولی نعمت از در آید ؛ که سپهر پست سرنگون آید ؛ حق
شناسی زر کو کند ؛ ناشناسی زپای درفکند ؛ دیگر دروغ گو باشند
و کذب پیشه هیچکس پسندیده نیست و مرد دروغ گوی نزد سلاطین
بسیار بی آبرو باشد در کتاب اخلاق رکنی آورده اند که در مجلس فضل
وزیر میان دو ندیم و یکی مصرم نام داشت و یکی ثاقب مباسطی رفت
و قدم فرح و مطایبه بر بساط انبساط نهادند کار از مطایبه بملاعبه
انجامید و مهم از ملاعبه به مصارعه رسید بقصد دست نصر عمامه از سر
ثاقب بغایت متغیر شد آثار غضب بر رخسار وی ظاهر آمد در ر

فرمود که از چه چنین خشم گرفتی و میان ندما چنین بسیار قدر ثاقب
کفش چگونه در غضب نیایم که آبروی من در مجلس چون تو بی رنجه
شد فضل کفش کار بر خود آسان کن و این واقعه را بر دل خود سهل کن
که آبروی تو نزد من رنجه آن نشد که کفشی از سر من بر گشت و از
مرو به نیشابور باید ؛ بیت میفروز هرگز چراغ دروغ ؛ چراغ دروغ را نیست
بس بی فروغ ؛ تو از کذب تعظیم و حرمت مجوی ؛ که زو آبرو میشود
آب جوی ؛ دیگر مردان بسیار گوی پریشان سخن نیز لایق ملازمت
نشیند زیرا که هر که بسیار گوید کلام او بقدری نماند و در خبر آمده است
که در سخن بسیار غلط و سقط بود ابو ذر جمهر گفته است که چون مرد را
بسیار گفتن حریص باشد یقین باید که او دیوانه است و در مثل آمده
که المکثار مهذار ؛ بسیار گوی بیهده گوی باشد منقول است که حواریان
حضرت عیسی علیه السلام گفتند ما را پندی ده چون بدان کار کنیم بهشت
رسیم فرمود که هرگز سخن مگویید گفتند این صورت میسر نمی شود فرمود

که کم گوید که بسیار گفتن دل را بیازارد بیت بلبلی از صرفه زر کنی مشرفه
گفتار کن از کمی ◦ چند نباشی درم افشی برنج ◦ پاس سخن در که اسلامت
گنج نگفتن بفایده رکت حیاست ◦ قول موجه سخن اسپاست ◦ هر که
به هنگام نگوید کسی ◦ خاموشی از گفت نکوتر بسی ◦ آورده اند که پادشاه
در مجلس نوشیروان حاضر شدند قیصر روم و خاقان چین و رای هند
نوشیروان فرمود بسی فرمانها باد که تا چنین مجمعی دست دهد بباید تا
هر یک سخنی بگوییم که سخن پادشاهان نیکوترین سخنان میباشد و دریغ
بود که این اجماع متفرق انجامد و از ما زبان صفحه روزگار بماند بیت
درین سرای کهن جو نکوترین سخنی ◦ که بهتر از سخن خوب یادگاری نیست ◦
ایشان اشارت بکسری کردند که اول شما افتتاح فرمایید نوشیروان
از درج فکر خود جواهر آبدار و گوهر شاهوار بر طبق بیان نهاد و گفت
بر سخن ناگفته هرگز پشیمان نبوده ام و در بعضی سخنان که گفته شده
بسیار ندامت خورده ام قیصر روم در خزانه خیال و خیال نظر

در قوام نظر

فرمود این نقد تمام عیار را شهریار کرد گفت آنچه نگفتم توانستم که بگویم
و آنچه بگفتم باز آوردن قادر نبودم یعنی هر سخن که از شصت بیان جدا
نشده است قدرت آن دارم که هر گاه که خواهم بیندازم اما چون از کمان
تقدیر بیرون رفت باز نتوانم گردانید خاقان چین نافه چنین سر عنبر
بیان بگشاد و از آنچه شمام مشام حضار را بلطف معطر ساخت که چون
سخن نگویم در زیر دست من است و چون چهره گشوده شد یعنی با عروس
سخن در پس پرده فکرت مشاطه جنت آرای حیا باقی است اگر خواهد
که بر سریر نطقش جلوه دهد و اگر خواهد در نقاب عدمش بدارد اما چون
از پس پردهٔ حجاب بیرون آید و پرده از جمال بردارد دیگرت
بخلوت خانهٔ خفا نتوان فرستاد و صاحب رای هند از ریاض گفتار
خود این گل خوشبوی و این ریحان دلجوی چیده بر نزهتگاه فصاحت
آورد که هر کلمه در کف میآید یا در منهج صواب است یا در معرض خطا
اگر صواب است قایل در عهدهٔ آن سخن در میماند یا از عهده بیرون

تو ندیدی آیة اگر خطا است هیچ فایده ندارد پس در هر دو حال خاموشی
اولی است بیت به پیری رسیدم در اقصای یونان بدو گفتم ای آنکه
با عقل و هوش رفرزدم چه بهتر بهر حال گفتا خموشی خموشی خموشی
خموشی و حکمای متاخرین گفته‌اند خموشی به از سخن بد است و سخن
نیک به از خاموشی بیت نظر کردم بچشم و عقل و دانش ندیدم
به از خاموشی خصالی بگویم لب به بند و دیده بر دوز ولیکن هر
مقامی را مقالی باب چهلم در ترتیب خدم و حشم و آداب ایشان
بر دو قسم است قسم اول در ترتیب ملوک مر متعلقان و ملازمان را
قسم دویم آدابی که ملازمان را رعایت باید فرمود اما قسم اول حکما گفته‌اند
سلاطین را از ارکان دولت و اعیان حضرت و سایر ملازمان
گریز نیست برای آنکه هر کسی در بعضی ممالک خراسان عرصه زمین
در قبضه تصرف وی باشد مرد را ضرورت است که نظر در جزئیات
و کلیات مملکت خود بر قانون احتیاط بکند و از روی یقین بغور امور

رعایا و زیردستان برسد و احوال هر کس از اعیان و اوساط مملکت خود بواجبی
بداند و در تحقیق این امر دو گوش و دو چشم کافی نیست بلکه گوش بسیار
و چشم بیشمار در کار است پس باید که جمعی مردم دانای هوشمند نیکو سیرت
بی طمع بلند همت ملازم وی باشند تا او را گوشها و چشمهای بسیار باشد
تا بگوش همه اخبار ممالک بشنود و بدیده مجموع در حقایق مهمات نظر
کند و آیینه این جمع را که در استماع اخبار سوعه و مشاهده اطوار گوناگون
بمثابه سمع و بصر بند رعایت کلی باید از کار خود نماند به ایصال اخبار
و عرض کردن احوال مشغول باشد که هیچ خبر ملوک را زیان کارتر از آن
نیست که اخبار اطراف ولایت و صورت احوال رعیت از سلاطین
منقطع گردد در کتاب سراج الملوک آورده‌اند که نوشیروان از
موبدان پرسید که زوال مملکت در چه چیز است گفت در سه چیز اول
در پوشیدن خبرها از پادشاهان دویم در ترتیب مردان فرومایه
سیم در ظلم نوشیروان گفت بچه دلیل میگویی جواب داد که چون

زیاده دارد کان

خبر ولایت و رعیت از سلطان انقطاع یابد از دو دست و دشمن فارغ
و غافل باشد هر کس که هر چه خواهد بکند و چون او بیخبر است انواع فتنه
از هر گوشه سر بر زند و مملکت در سر اهل فتنه رود دیگر مردم دون
و رذل چون رتبت یابند در دیوان همت بر جمع اموال حریص باشند
و بمال هر کس طمع کنند قدر کابر و اشراف نشناسند و حرمت مردم بزرگ
فرو گذارند و دلهای خلق بسبب این اخلاق رنجیده شود و هر آینه
همتها بر کار ندوزند و از آنجا است که گفته اند زوال الدولة بارتفاع
السفلة چون سفله از ترقی دست دهد دولت روی به تنزل نهد
دیگر سفله بجاه دست یابد بازار ملک شکست یابد و دونان بسرای
جاه باشند بل در خور و بنده و جا باشند دیگر چون عمال بر رعیت ستم
کنند و نیتهای ایشان با پادشاه بد شود و از زراعت و عمارت
ملول و متنفر گردند و مدخل سلطان کم گردد و علوفه لشکر کم رسد
و چون لشکر علوفه نیابند سر از خدمت بتابند و اگر دشمنی پدید آید

یار و مددکار اندک بود و بدینجهة ملک از دست برود دیگر ظلم عامل جهان
خراب کند و دل مظلوم را کباب کند و اندر آرد بکار ملک شکست و امن
عافیت رود از دست و نوشیروان موبد را تکلیف فرمود تا این کلمات
را بآب زر نوشتند و دیگر گفته اند که قصر سلطنت را چهار قایمه است که اگر
یکی نباشد مهمات ملک متمشی نشود اول امیری که اطراف مملکت را
محافظت کند و شر دشمنان از شاه و رعیت باز دارد دویم وزیری
که مؤنات سلطان و ملازمان وی را انتظام دهد و مال از جایگاه بستاند
و بجایگاه خرج کند سیم حاکمی که از قبل سلطان تفحص احوال خلق نماید
و داد ضعیف از قوی بستاند و اهل فسق و فجور را مخذول و مقهور دارد
چهارم صاحب خبر امین که پیوسته اخبار شهر و ولایت و حالات عمال
رعیت بحضرت سلطان عرض نماید فی الجمله جمعی که سلطان را از ایشان
چاره نیست یا ارباب سیف اند چون امرا و سپاهیان و مانند آن یا
اصحاب قلم اند چون وزرا و مستوفیان و دبیران و عمال و رت

مجموع این سپاه از روی اجمال آن است که همه را بچشم شفقت و عین
عاطفت بینند و آنچه هر یک را ضرورت بود و بدان محتاج باشند از ایشان
باز ندارد و هر کدام از عهده مهمّی که مفوّض باشد سالم بیرون آید
و کار خود بر وجهی که باید و شاید بپردازد او را نوازش فرمایند و اگر
در مهم تهاون نماید و تغافل ورزد اوّل به نصیحت او را گوشمال دهد
و اگر متنبّه نگردد به نصیحت متنبّه کند و دیگر در پی اظهار معایب و مقابح
ملازمان نباشد و به شادی ایشان اظهار مسرّت و بهجت نماید و به مصایب
و آلام ایشان اندوه و ملال ظاهر گرداند و هر یک را در تربیت و تقویت
به مرتبه خاص نگاه دارد که کسی با او در آن مرتبه شریک نباشد تا میان
ملازمان حقد و حسد پیدا نگردد و اگر مهمّی از ایشان به نزاع و جدال انجامد
به زودی رفع فرماید تا ماده خصومت قوی نشود که از آن خسارات
کلّی روی نماید و بزرگان گفته اند انقطاع سر رشته مملکت وابسته
به نزاع امرا و وزراست بیت چو یکدل نباشند اعیان شاه • شود کار

شاه دایم تباه

شاه و در عیب سپاه • ز ارکان دولت رسد نزاع • که از تیره گردد عمل الانقطاع •
تیره بجائی رساند سخن • که ویران کند خانمان کهن • بهمن از حکیمی پرسید
که تربیت ملازمان به چند چیز باید نهاد جواب داد که بر دو چیز یکی لطف
و یکی قهر باید که همه اثر قهر در نظر سلطان بر خدام ظاهر گردد به قهر گیرد تا دلیر
نشوند و به لطف درگذراند تا نومید نگردند و در نگارستان آورده اند
که طریق حکمت آن است که اگر به نرمی و آهستگی کار میسّر شود در آن محل
تشدّد و عنف نباید نمود و اگر به خشونت و سختی حاجت افتد رفق و مهربانی
و نرمی نباید نمود که جراحت را نوشدارو بود که به نیش احتیاج افتد از آنکه
بمرهم بیت همیشه ره لطف نتوان گرفت • برابر و فکن چنین به هنگام خویش نیش •
نه جایی که مرهم نیاید بکار • چو گردد جراحت سر از خویش • و حکما گفته اند
که هر که از سلطان خواهد که تربیت کند تا بارها نقد حال او را بمحک امتحان
بزند و عیار کار او را تمامی نداند بدیده تربیت در او نظر نکند که بسیار
وقت نامستعد را بسیار تربیت کرده اند چون به اخلاق و احوال وی

وقوف حاصل شد بالضروره در همان وقت از نظر انداخته اند و زود
برداشتن و زود افکندن سطوت سلطنت را مضر است بیت هر کرا مثل
تربیت داری امتحان کرد بایدش نکجند اگرش هست قابلیت آن علم دولتش
برافرازند ورنه قابل بود بلند مسازند تا بزودی نبایدش افکند چنانچه برداشتن بزودی
از زودی افکندن مناسب نیست و بزودی خشنود شدن از کسی که بدو
خشم گرفته اند هم محمول بر سبکی است میان خشم و رضا باید عزم و ثبات
پادشاه ثابت کرده آورده اند که روزی یکی از خلفای با ندیمی سخن میگفت
و در اثنای مکالمه چیزی بشنید که مناسب نبود فرمود تا او را از مجلس دور
گردانند آن بیچاره از زندگانی امید بریده در گوشه کاشانه نشست و ناکام
شربت تلخ صبر تجرع کرده با خود میگفت بیت دلا از خار اگر خود دل کنی زنهار
صبور باش که نیکو شود بآخر کار اما چون مدت مهاجرت در کشید
و کار بجان و کارد باستخوان رسید قصه خود نوشته بیکی از محرمان حرم
خدم خلافت داد تا بوقت فرصت موقوف عرض رسانید چون

بعرض

بعرض رسید خلیفه بخندید و کیفیت او را چنین گناهی نیست که موجب
حرمان باشد کیفیت چون چنین است چه شود که آن بیچاره را در مجلس
همایون راه دهند خلیفه فرمود که لکل اجل کتاب کار هر یکی بوقتی باز
بسته است و هر مهمی بزمانی موقوف مانده است که تا زمان آن مهم در نیاید
و وقت آن کار در نرسد جد و جهد فایده ندهد و کوشش سود ندهد
بیت تا در نرسد زمان هر کار که هست سودی ندهد یاری و یاری هر که هست
بعد از چند سال که او را طلبید و خلعت ملازمت بخشید و گفته اند که چون سلطان
کسی را ترک کردند بهمان نظر اول در روی نکرد زیرا که چون حال
و منال و اختیار او قدری تفاوت میشود و از بدرجه اول باز نتوان برد اگر
خواهند که او را خورد گردانند بتدریج و تانی در پی آن کار باید رفت والا
طلب باید کرد بیت خوارش مپاور به یکبارگی که جان از او کرد شد به بیچارگی
نوشروان از ابو درجمهر پرسید که لایق تربیت کیست حکیم فرمود
کسی را تربیت باید کرد که ابی داردی نسبتی که نسب سافل دارد بحکم کل

شیء یرجع الی اصله رجوع باصل خود میکند آورده اند مردی بود زکی نام
از خاندان بزرگ با نسب عالی و ادب کامل کنیزک رومی خرید
نوشاد نام بسیار بدخوی و بغایت بهانه جوی زکی بملک خود تصرف
کرد و پسری از وی متولد شد روزی حکیمی در صحبت زکی نشسته بود
فرزند زکی حاضر شد و زکی آن را کار فرمود آن پسر فی الحال بر خاست
و روان شد چون قدم چند برفت بازگشت و به مجلس نشست حاضران
تعجب کردند و گفتند امثال اول را سبب چه بود و احتساب ثانی
بجهه چه روی نمود آن حکیم بخندید و گفت زکی خاست که فرمان او برد
رگی نگذاشت و این هر دو جوهر رو در ظاهر شد چنانچه در سیاهی سفیدی
با مادر و پدر مشابه باشد در رذالت و نجابت نیز بر همان قیاس
باید کرد و حکیم فردوسی فرموده بیت درختی که تلخ است وی را سرشت ۰
گرش بر نشانی بباغ بهشت ۰ تا آخر و گفته اند که نقش خشت بردن از روی
خود برداشت که تربیت کردن حرام است بر کسی که از نطفه خبیث در

وجود آمده باشد بیت بد اصل را چگونه کسی تربیت کند ۰ در خبث خود چگونه کسی
مار پرورد ۰ حنظل به تربیت ندهد طعم نیشکر ۰ گل هم نخیزد انکه همه خار
پرورد ۰ نکته دیگر در باب تربیت ملازمان آنست که یک کس را
دو عمل ندهد بلکه برای هر کسی عملی و منصبی مقرر کند تا ملازمان همه امیدوار باشند
و دو کس را نیز یک امر محول نفرمایند که چون شرکت پدید آید
آن امر بر طرف و ساخته و پرداخته نگردد بیت نه یک کس تواند که بسازد
دو کار ۰ که از انسان نیاید بر باب هوش ۰ دو کس نیز در یک عمل ضایع اند
که در یک شرکت نباید بجوش ۰ و چون تربیت اجمالی از فراغتی روی
نماید دو سه کلمه از تفاصیل آن مرقوم میگردد و مقدم بر همه تربیت
اولاد است در درر الملوک آورده اند که فرزندان امانت حق اند
ز والدین در عرصه محشر مطالبه این امانت خواهد بود و چون این آینه
که صور جمیع نقایص و کمالات را قابلیت و جوهر حقیقت او را بهر چه
میل دهند بدان مایل گردد پس بضرورت در تربیت او سعی باید

نمود تا بصفتهای پسندیده متصف گردد و از خصلتهای نکوهیده منحرف
شود و دوم آنست که او را بنام نیک تسمیه باید کرد اگر نام ناموافق
باشد مدة العمر از آن در کراهت باشد و دیگر دایه و معتدل المزاج و خوش
خوی و پاکیزه سرشت باید در خبر است که شیر از طبایع را متغیر میسازد
و چون مدت رضاع تمام شود و مردم پاک دین نیکو خلق را نامزد باید کرد
تا طبیعت او بانصاف با مستانس گردد و چون طبع صبیان بلهو و لعب
و اکل و شرب مایلست در آنها آیین اعتدال و قانون توسط باید نمود و
معلم دین دار پرهیزکار تعیین باید نمود تا او را تعلیم قرآن دهد و احکام شرع
بوی آموزد و علمی که او را در دین و دنیا نافع باشد از او باز ندارد و بهترین
تادیبی آنست که او را از محافظت جمعی که مفسد و کج طبع باشند نگاه
دارد و با مردم خوش خوی و نیکو ذهن و لطیف طبع متقی مصاحب سازند
و دوم در پیش وی علما و فضلا و عرفا را مدح گویند تا محبت ایشان در
دل وی راسخ گردد و از اشرار و فجار و بدمعاش آزاد مذمت کنند تا کراهتی

از ایشان در طبع وی آید

از ایشان در طبع وی آید چون پس تمیز رسد مردی بزرگ عالی همت
صاحب تجربه را که خدمت ملوک کرده باشد مقرر کنند تا ادب نشست و
خاست و رفتن و آمدن بوی آموزد و در آن کوشد که آثار ادب و حیا
و علو همت و تخلق باخلاق حسنه از وی ظاهر گردد و چون وقت در آید
سپاهیان جلد و استادان کاردیده را امر کنند تا سواری و اسلحه شوری
و هرچه سلاطین را بکار آید بوی تعلیم دهند و چون بزرگتر شود بخدمت
مشایخ و صحبت علما دلالت کنند تا از نظر بزرگان مستفیض گردد که
همتها را اثر کلی میباشد ۰ هرکه ز دولت اثری یافتست ۰ از دل صاحب
نظری یافتست ۰ همت مردان چه در آید بکار ۰ برگ گلی تازه ز بید آرد خار ۰
هر نظری کز سر صدق و صفاست ۰ چون بتحقیق نگری کیمیاست ۰ دیگر
امرا و ایشان رکن دولت و اساس مملکت اند و تربیت ایشان از آن وجه
شاید که دستی بقواعد تعظیم ایشان راه یابد و دست ایشان در تصدی
مهمات کلیه ملکی و مالی قوی و مطلق باشد و در جمیع اموری که بجانب ایشان محتاج

باشند ایشان را مدخل دهند و هیچ مهم بی رای و تدبیر ایشان ساخته نگردد
و سخنی که در باب مصالح ملک و دولت بموقف عرض رسد بسمع قبول
اصغا باید نمود و در تقویت و تمشیت مهمات بدیشان التفات از امور
نواحی و ایلچی که از زبان سلاطین باشد و حالت هر پادشاه از اطوار ایلچی
معلوم میشود پس ایلچی مردی حکیم سخن گوی نیکوروی و صاحب وجود
بزرگ همت باید تا آبروی خود نریزد و بهر کس که رسول فرستد مناسب
آن کس باشد چنانچه حکیم فرموده بیت رسول توانا تو نادان فرست ٭ بدانا
هم از جنس دانا فرست ٭ آورده اند که چون مهلب از خوارج غنیمت
بسیار بدست آورده رسولی مالک نام نزد حجاج فرستاده حجاج گفت
مهلب را چون گذاشتید گفت در حالی که دوستان او مسرور بودند و
دشمنان او مقهور گفت شفقت او بر سپاه چه اندازه است گفت اندازه
شفقت پدران با فرزندان گفت حال فرزندان او چون است گفت خورسند
و خوشدل اند پرسید که در رزم چون اند گفت جان از پیش ایشان خطری نیست

گفت در

گفت در رزم چون اند گفت جان ایشان اعتباری ندارد گفت در عقل و فضل
چگونه اند گفت چون دریا که سر و پایش نتوان یافت و اول و آخرش
نتوان دانست حجاج گفت این مرد سخن را بحد کمال رسانید و مهلب را
در دل ما دفعی و در چشم ما حشمتی حاصل شد و از آداب رسول و عقل او
استدلال کردیم بر ادب و عقل فرستنده او بیت رسول ار فرستی حکیمی فرست
که کار از باشد از وی بهی ٭ شنیدی که آن مرد دانا چه گفت ٭ ارسل
حکیما و لا توصه ٭ اما ترتیب امور لشکریان از جمله ضروریات است و فایده
ایشان چهار چیز باشد اول سطوت و هیبت پادشاه دوم رفع دشمنان
سیم ایمنی رعایا چهارم دفع دزدان و ایمنی راهها و ایشان را چهار شرط
بجای باید آورد اول آنکه از فرمان سلطان بیرون نروند و جز بحکم وی
کار نکنند دوم آنکه با پادشاه یکدل و یکزبان باشند سیم آنکه با یکدیگر متفق
باشند چهارم آنکه در کارزار مردانگی و فرزانگی رعایت نمایند و سلطان را
نیز با ایشان چهار کار باید کرد اول آنکه سلاح و مرکب ایشان مهیا سازد

دویم مرتبه هریک بلند دارد و اول مرتبه نگاه دارد سیم مردان کاری را
نیکو تربیت کند و در میان لشکر سرافراز سازد چهارم آنکه از غنیمت دشمن که
بدست آید ایشانرا بهره مند گرداند و از قباد بن شهریار منقول است
موبدان گفت که با لشکر چگونه معیشت کنیم فرمود که بهر چند وقت تفقد
حال ایشان باید کرد چنانچه خداوند باغ تفحص حال بوستان کند و هر
گیاهی بکار نیاید و قوت او از دیگر گیاهها قوت باز دارد و آنرا که ببرد
و بد و درمیانه از هر چه از و نفعی متصور نیست نگاه میدارد و تربیت میکند در
میان لشکریان نیز جمعی باشند که از ایشان هیچ کار نیاید و ایشانرا هم علوفه
دادن ضایع است اسامی آنها از دیوان ارزاق محو باید ساخت و به
تربیت مردم کارگذاری باید پرداخت قباد پرسید که علوفه ایشان بچه وجه باید
داد فرمود که بطریق اعتدال چه اگر معیشت بر ایشان تنگ گیری ملول
و متنفر شوند در ملازمت و خدمتکاری کاهلی ورزند و ممکن که بجای
دیگر رجوع کنند و همین معنی را نظامی رحمه الله به نظم آورده چنانچه را

باندازه پایگاه

باندازه پایگاه ° مده بیشتر مال از خرج راه ° شکم بنده را چون شکم گشت سیر ° کند
بد دلی گرچه باشد دلیر ° نه سیری چنان ده که گردند مست ° نه تنگی که از شان
درخورش شکست ° سپاهی که خوش دل نباشند ز شاه ° ندارند حدود
ولایت نگاه ° دیگر وزیر ایشانرا آنچه ملک اند و خزانه مال اگر مهم ولی ملک
بی وزیر متمشی شدی حضرت موسی علیه السلام از خدای تعالی در خواستی
که برای من وزیری از اهل بیت من معین سازد و آنرا در مرتبه ها نبوت
و بدو پشت مرا قوی گردان پس معلوم شد که وزیران سبب استحکام بنای
سلطنت و انتظام امور مملکت اند وقتی که مستجمع خصال رضیه و فعال زکیه
باشند چنانچه از وزیر نیکو او نکو سیرت ° ملک از بد وزیر غیبی دگر است °
و ترتیب ایشان آن است که بشرف التفات سلطان بی مغرور و بغرور عنایت
خاقانی مشرف بود و بوجود انجماعت سنگ گذاری باید کرد و انواع رفق
و مدارا و لطف و مواسا در باره ایشان بکار باید داشت که ایشانرا انجلال
و ملال و فتور راه ندهد کی در خدمت پیدا میشود و در کار فرمودن ایشان

رعایت باید نمود و چنان باید که با مور معیشت ایشان از خورش و پوشش
خلل راه نیابد و اصل آنست که ایشان را به نظر خاص مخصوص سازد که
اقدام اعمالی که بدیشان مفوض است از روی خوشدلی و نشاط
کنند نه از سر کاهلی و ملال در کتب حکمت آورده‌اند که خواجه نشاید که
بهر گناهی خادم را زاند زیرا که بنده وقتی شرط مواسای بجای آورد
که خود را عار تنی نشاند در خدمت هیچ چون ره کند تا زبان و عریان
معاش کند نه در هیچ کار اندیشه بکار برد و نه در هیچ مهم شرط شفقت
نگاه دارد و اصل در بندگان صفت حیا و زیرکی است و این از همه صفتها
در کار است و اگر از بنده‌ای مکر و حیله در رفته شود و دزدی و دروغ پدید گردد و چون
یکی از بندگان بگناه فاحش و خیانتی بزرگ ملوث گردد و تنبیه و تادیب
و تعذیب قابل اصلاح نباشد او را بزودی نفی کند تا دیگر بندگان به
مصاحبت و مجاورت او تباه نشوند و فساد از دیگران تعدی
نکند صحبت مفسدان و بدفعلان مردم نیک را تباه کند هرکه

بادیک همین

با دیگر همین گردد جامهٔ خویش را سیاه کند اگر غلامی از خواجه رنجد
گاهی شکوه بر دو را از ادب منع نماید که اگر غلام را فرصت دهند هر غلامی
که از خواجه برنجد بهمین شیوه پیش گیرد و شکایات ناموجه بعرض رساند
و مهم بندگی و خواجگی مختل و مهمل ماند چه اگر خواجه خود برنجد غلام بداو
در هر شرح با خاص و عام به بهتان و غیبت گشاید زبان که تا خواجه را
افکند در زبان، غلامی کزین سان بود خوی او، مبیناد کس در جهان روی او
قسم دوم از این باب در آداب جمعی که بدولت تقرب سلطان
سرافراز گشته‌اند از ارکان دولت و اعیان حضرت و خواص بارگاه
نواب و بسیار کسان و متعلقان باید دانست که در هر کاری که
پادشاه شروع کند در مهمات سلطان خوض نماید باید که سیرت او
بر قانونی باشد که سبب نیکنامی سلطان و آبادانی مملکت بود و این
معنی وقتی میسر شود که رعایت جانب حق کند و جانب پادشاه را نگاه
دارد و رعایت جانب رعیت نماید چنانچه شکر نعمت الهی و فضل

ناسپاسی که درباره او واقع شود بجای آورده باشد تا نعمت او زیاده گردد چه
شکر نعمت کو کرا افزون میدهد مفلسان کنج قارون میدهد و دیگر
مراسم طاعت فرو نگذارد بلکه آنرا بر خدمت پادشاه مقدم دارد تا در همه چشمها
عزیز گردد آورده اند که ابو منصور وزیر سلطان طغرل بود مردی دانا و کافی
بود و عادت داشتی که چون نماز بامداد گذاردی تا طلوع آفتاب اوراد
خواندی بعد از آن بخدمت سلطان رفتی وقتی مهمی ضروری پیش آمد سلطان
او را بتعجیل طلبید کسان پی در پی آمدند و او از سر سجاده برنمیخواست حاسدان
مجال غیبت یافتند و زبان طعن گشادند و او را نزد سلطان مبتدعی یاد
کردند که بی عظمتی میکند و از سخن سلطان اعتبار نمیگیرد و تا این کلمات
در میان آوردند بمرتبه که آثار تغیر مزاج در بشره پادشاه ظاهر گشت اما
چون خواجه از اوراد فارغ شد بخدمت سلطان آمد سلطان از روی
غضب بانگ بروی زد که چرا دیر آمدی گفت ای ملک من بنده خدایم
و چاکر تو تا از بندگی خلاص نشوم بچاکری تو نتوانم آمد سلطان بگریست

و دوام محمدت بسیار گفت چه بنده رشته خدمت حق ز دست خدا
وند را بندگی پاکه دست پادشاهان کردن فراز بدرگاه او بر زمین
نیاز و دیگر باید که رضای پادشاه تقدیم کند که چون حق تعالی از
بنده خشنود گردد خشم دیگران او را زیان ندارد و اگر عیاذاً بالله خدای
را خشم گیرد خشنودی خلق او را سودی ندارد چه چون خداوند از
تو خشنود است خشم دیگر کسان ضرر نکند مشهور است که بزرگی در
مجالس یکی از خلفای بود وقت نماز شد خلیفه بمهمی اشتغال داشت
نماز از خاطر وی فراموش شده بود آن بزرگ برخاست که نماز
گذارد یکی گفت چرا صبر نکنی که خلیفه از این معنی بنماز برخیزد گفت خدا را
موقوف بحکم دیگری نباید داشت گفت بنشین که خلیفه بر تو غضب
خواهد کرد گفت چون رضای خالق حاصل شود از غضب مخلوق
چه باک خلیفه از این معنی واقف شد آن بزرگ را بسیار بنواخت
و آن متعرض را از نظر تربیت بینداخت دیگر آنکه از خدای تعالی

بیشتر ترسند که از پادشاه در خبر است که هر که از خدای بترسد همه کس
از او بترسند. محال است اگر سر بر این در نهی که باز آیدت دست
حاجت تهی. اما از حکما گفته اند که رعایت جانب پادشاه به پنج
شرط دارد اول تذلل و تضرع و اظهار عجز و خدمتکاری چه ملوک را
همتهای بزرگ و حالتهای عظیم است که دیگر از اهمیت آن منفرد اند
از غیر خود و آن بدان سبب است که مظهر سلطنت الهی واقع شده اند
و از آنچه لقب ظل الله بر ایشان اطلاق میکنند پس آن معنی از ایشان
در هیچ صورت مخفی است از همه خلق استخدام و تعبد خواهند و خود را
سرور آن شناسند و در هر چه کشد طریق استقلال رعایت نمایند
و هر چند پاس سلطنت بیشتر باشد از ظهور این معنی صفت زیاده بود
و بدین تقدیر استغنای ایشان طالب است که مردم احتیاج و حاجت
خود را بر ایشان عرض کنند. بیت: چو آورم به تو چون هر چه هست حاجت به
تو داری مگر شفاعت عجز و نیازمندی و زاری. دوم تحمل محنت

و مشقت و ریاضت کشیدن و بر مکاره صبر فرمودن چو خدمت ملوک
مبنی بر زحمت باشد و در کتب حکما مذکور است که ملازمت سلطان
میان مردم آسایش طلب و راحت و لذت در خدمت ملوک
از قبیل محالست باید شناخت سیم آنکه هر چند اندیشد و گوید باید که در آن
مصلحت پادشاه از روی که مصلحت داند ملاحظه نماید هم از جهه دنیا
و هم از جهه آخرت مقدم دارد چهارم بطریق ملایمت و تلطف ظلم را
در نظر او نکوهیده سازد و عدل را تعریف و توصیف در دل او شیرین
گرداند و در وجهی که مصلحت داند و او را از ظلم باز دارد که اگر بظلم پادشاه
راضی است او نیز در آن مظلمه شریک و در عرصه محشر که ندای احشروا
الذین ظلموا ازواجهم بر آید او را با ظلمه او در معرض عتاب و خطاب
در آرند و در اخبار مذکور است که یحیی واسطی خطاطی بود بغایت
زیبا نویس و اولاد خلفا از او خط می نوشتند و تعلیم میگرفتند و هر
روز ز دور در تعریف میکردند که یحیی قلم را خوب و نیک میتراشد

یحیی را طلب فرمود و گفت تا قلم تراشید یحیی حلمی با حسن بساط تمام تراشید
و در زیر آن قلم توقیعی نوشت خط او بهتر از پیشتر نمود یحیی را خلعت داد
و هزار دینار انعام فرمود یحیی خلعت پوشید و زر در قبضهٔ تصرف در آورده
از مجلس بدر رفت چون بدرگاه رسید فی الحال باز گشت و گفت ایها الوزیر
یک صنعتی بدین قلم فراموش کردم اگر اجازت باشد بجای آورم وزیر
قلم بدست او داد قلم را پیش کشید و سر قلم بشکند و زر و خلعت پیش وزیر
بنهاد وزیر فرمود که ترا چه شد گفت چون باز بدرگاه رسیدم این آیت
بگوش دلم فرو خواندند که احشروا الذین ظلموا و ازواجهم یعنی حشر کنید
ظالمان را با شریکان و مددکاران ایشان رسیدم که تو بدین قلم حکمی از
روی ظلم و ستم بر کسی نویسی و من که قلم تراشیده ام در آن شریک باشم
و بعذاب ابدی گرفتار شوم بیت یار ستمکار مشو ای عزیز تا نکشی از آن
قوم نباشی تو نیز پنجم پادشاه از زر خراج در دو جهان کند که خبرش بر همه
برسد چه بهترین انعام آنست که عام باشد چون شعاع آفتاب که بر همه جا

بتابد

بتابد و چون رشحات سحاب که بهمه منفعتها میرساند بزرگی پدید
که خیر بر همه وجه باید کرد و بهترین خیر آن بود که بروی تازه بود و وقت
بر آن مسره نبود آورده اند که معین بن زائده کرم عام داشت و در
بخشش بغایت خندان و تازه روی بود عزیزی را پرسیدند که آیا از باران
سخی راست یا معین جواب داد که سخاوت معین از ابر بیشتر است و بهتر
گفتند بچه دلیل گفت بر این دلیل که هرچه ابر دهد گریان دهد و هرچه معین
بخشد خندان بخشد بیت مرد بخشنده را بوقت سخا تازه روئی سخاوت
دیگرست تازه روئی او انبساط و نشاط در سخاوت عظیم و معتبر است
ششم با ترکی وثوق تمام نداشته باشد اگرچه صفات او در پیش پادشاه تعریف
کنند و ستایش نماید تا بوقت آزمایش شرمنده نشود آورده اند که
زراعتی نزدیک یکی از نواب سلطان سنجر آمده گفت ما کدخدا بوده و قدری
جامهٔ خانهٔ کعبه آورده گفت من مردی ام از اهل بیت حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله و سلم و امسال بحج رفته بودم و جبه سلطان را حج کرده ام

در سر روضهٔ مقدس حضرت رسالت پناه برای پادشاه و ارکان دولت او
بحضور قافلهٔ حجاز دعا کردم که امر بخدمت سلطان برسانی آنچه از تو منت
پذیر شوم نایب این صورت تحقیق نا کرده نزد سلطان آمد و آن حاجی
علوی صورت را تعریف بسیار کرد چنانچه سلطان مشتاق شد و باحضار او
فرمان داد و آن عزیز را حاضر کردند سلطان را دست بوس کرد و در حاشیهٔ
بساط نشست و سلطان پرسید که از کجایی فرمود که از شهر اصفهان گفت
کی بحج رفته بودی گفت امسال قضارا ایلچی از نزد حاکم اصفهان پیش آمده
نشسته بود چون نام اصفهان شنید آن کس را دید و گفت ای شاه من این شخص
را میشناسم سید نیست بلکه از لولیان آن ولایت است و شیر مولیشان
بر سر دارند و من او را همه سال در اصفهان دیدم و در روز عید اضحی بدر خانهٔ
من آمده بود و طلب گوشت قربانی کرد و سلطان بغایت متأثر شد و روی
بدان نایب کرد که یک سید نما و حاجی بزرگوار بخدمت ما آورد دیدی نایب
خجل زده و انفعال یافته از مجلس بدر رفت و دیگر بخدمت سلطان

نیامد اگر تحقیق آن کردی و در آن باب تفحص تمام بجای آوردی غبار
خجالت بر جبین او ننشستی و در نظر چنان پادشاهی محروم نگشتی
مگر وصف کسی نزدیک سلطان • مگر وقتی که او را نیک دانی • که گر نبود
بر آن وصف که دانی • بسی در انفعال آن بمانی • هفتم هر چه دانند که پادشاه
را بدان میلست از اسب و نوکر و امتعه و ضیاع و مستغلات و غیر آن
جهة خود نگاه ندارد بلکه بطریقی تا تواند چنان کند که بنظر سلطان رساند
هشتم آنکه چون پادشاه با وی سخن گوید باید که بدل و جان و عقل و هوش
و چشم و گوش و تمامی اعضا متوجه وی باشند و چنان کند که یک کلمه از او
فوت نشود و در هیچ فکر و عمل نپردازد و سخنی بر جای نیندازد و با کسی بسخن
مشغول نشود هر چند سخن ضروری بود چون سلاطین بغایت غیور
باشند و بینند که کسی بوقت توجه ایشان نظر بجای سخن کند و از روی
غیرت بر وی خشم گیرند و اگر در آن محل ظاهر نکنند اثر آن بمرور ظاهر گردد
و خطرات آن مرتب شود نهم در مجالس ملوک با کسی نجوی نگوید یعنی چون

عوام سر بگوشی نگویند که گاه هر چه بحضور او دو تن نجوی گویند که او نشنود
و نفرموده باشند و از خیالات بسیار دست دهد و غالب آنست که از ایشان
کینه گیرد و در سلاطین بمعنی از مبالغه بیشتر باشد و ممکن که حساد اهل فساد
خاطرنشان آن پادشاه کرده باشند چون سلطان بیند که در مجلس با هم
هم کلام شده اند حرف صاحب غرض مؤثر میافتد و هر دو تن در معرض
غضب بلکه در ورطه هلاکت افتند. سخن پوشیده گفتن در مجالس نباشد
شیوه ادبا و عاقل. که از طرز ادب بسیار دور است. نشان غفلت و مکر و
غرور است. و هم باید که چون سلطان از کسی دیگر سخن پرسد و اخفا نکند
و جواب دهد تا آن کس از او پرسیده جواب گوید زیرا که جواب دادن
کسی از سؤال که بدیگری متوجه است حمل بر سبکباری و بی‌پروایی او میکنند
یکی از حکیمی پرسید که اگر من در مجلس سلطان باشم و از غیر من سؤال کند این
روا باشد که من جواب دهم گفت نه تو جواب مگوی که آن نشانه استخفاف
هم بسائل یعنی اندیشی که از او سؤال پدید کرده و هم مسئول یعنی او و استحقاق این

سؤال ایراد و در این باب معذوری دیگر هست که اگر سلطان گوید او
پرسیدم این را چه جواب توانی گفت و از انفعال این صورت چگونه
بیرون توانی آمد و اگر فرضاً از جماعتی پرسید که تو از ایشان باشی بجواب
شتافت مکن که دیگران خصم تو شوند و بر تو در سخن تو عیب گیرند بلکه
صبر کن تا دیگران بگویند و عیب هر سخن بدانی پس آنچه تو دانی بهتر از
آنها باشد عرض کن و الا خاموش بنشین. سخن گفتن جفا اندر جواب سخن.
مگر در خطا و ثواب سخن. اگر بعد تو بعضی آمد بار دگر زین بعد افزوده گردد
عیار. و گرنه در اظهار غیبت مکوش. مغز را با سر خموشی بپوش. بارد هم باید
که تا سلطان چیزی نپرسد ابتدای سخن نکند و چون پرسد جواب بقدر
کفایت کند و جامع سخن گوید مگر وقتی که پادشاه میل داشته باشد که سخن
بیشتر و دراز گوید و هم اگر سلطان از چیزی وقوف ندهد مطلقا
در تفحص آن نکوشد و در پی دانستن آن نرود چه اگر قابلیت و محرمیت
آن بودی باز گفتندی پس مبالغه در وثوق بر آن متضمن غضب سلطانی

هست چه با تو کرسی نمیگویند از نامحرمی است ٭ هر که نامحرم بود با سلطانش

چکاره سیزدهم باید که از هیچ تحفه و هدیه و عطیه که نامزد وی شود از پادشاه

استغنا نماید اگرچه محتاج باشد زیرا که اندک سلطان بسیار است و استغنا نشانه

خوار داشت عنایت پادشاه است و هیچ عاقل نکند که فیضی از سایه الهی متوجه

او گردد از خود دور گرداند چه هرچه در پیش آید خوش بود اندک و

بسیار هم دلکش بود ٭ چهاردهم از طریق امانت قدم بیرون ننهد که

امانت صفتی است که مردم خود را عزیز گرداند و خیانت خصلتی است که مردم

امین و عزیز را خوار سازد و مامون خلیفه میفرمود که من مردم امین را دوست

میدارم هرچند سفله باشد و با کسی که خاین بود دشمن دارم اگر عالی نسب

و بزرگ بود زیرا که امانت علامت ایمان است و در حدیث آمده است

کسی که امانت ندارد ایمان ندارد و شخص باید که قانع و راضی باشد و زیادتی

طلب نکند و حرص ننماید البته قران لازم است چه حرص و حرمان قرین

یکدیگرند ٭ حرص از جمله چیزها بتر است ٭ مردم از وصف حرص خوار شوند و ز

قناعت بزرگوار شوند ٭ پانزدهم در حضور و غیبت سلطان بر ذکر محامد

و نشر مناقب و مکارم مداومت نماید و اگر از کسی کلمه شنود که مشتمل بر ترک

ادب باشد نسبت به پادشاه و را ملامت و نصیحت کند و اگر منزجر نشود بتحقیق

گوید و جفا کند و اگر نیز بدین مطمئن نگردد ترک مجالست و مصاحبت او گیرد

و با او هیچ سخن نگوید ٭ شانزدهم هر کاری که بدو مفوض است مداومت نماید

و از مهمی که متکفل آنست غافل نشود و جهد کند که پیوسته حاضر باشد تا هرگاه

که سلطان طلبد فی الحال بخدمت او رسد و از مواظبت بر حضور ملازمت

او نماید ٭ هفدهم اعتماد بر محبت و رضای سلطان نکند و به بسیاری خدمت

خود نیز واثق نبود چه غرور جاه خدمت را فراموش کند و به هیچ وجه

با سلطان اظهار آن نکند که مرا با تو حقی هست یا سابقه خدمت دارم

بلکه تجدید ملازمت و تاکید دعاگوئی و لوازم قران برادری و سوابق حقوق را

نیز دیگر باره از دیگر وجهی که آخر آن اول کند چه سلطان حقی را

که آخرش از اول منقطع گردد فراموش و از خدمت کسی منت دارد

درنباشد چون ایشان را خود دستور خدمت میباشند نوزدهم محل عرض حاجات
نگاه دارد که عرض حاجات بزرگ حکم نماز دارد و چون نماز در وقت
ادا کرده شود مقبول افتد حاجت چون نیز در محل افتد روا باشد حاجت
خواهش بود بنعمت پادشاه که هنگام فرصت نگاه دارد و باید که چندان حاجات
عرض کند که آثار ملال در جبین سلطان ظاهر نشود بیستم اگر سلطان او را
عزیز دارد باید که جمعی که نزد وی مقرب باشند با خدمت قدیمی تقدیم نجوید و خود را
از ایشان در پیش نکشد که این صورت بی عقلی و کم خردی است استدلال توان کرد
چه شاید که پادشاه از آن کس که تقدیم میجوید [illegible] باشد که سلطان
حق او را ضایع نگذارد پس چون آن کس بدفع طالب تقدم برخیزد پادشاه
جانب وی گیرد و او را منکوب سازد و در انفعال و خجالت نماند هر آنکس که او
خاص سلطان بود تقدم مجو گرچه باشی عزیز اگرچه راغبی شد پدید
ز اعزاز او هم بیندیش نیز بیست و یکم باید که از ستم سلطان نرنجد و غلظت
و درشتی ایشان را بدل خوشی قبول کند چه گفته‌اند پادشاهی را عزت و سطوت

فرمان دهی راز گشاده کردند اما غرض مردمان بی سببی پس درین قدر
مواسا باید کرد اگر از روی هازی که لازم سلطنت است کسی را دشنام دهد
باید که بجا برد و رنجه نشود و دشنام نکوهش از هیبت آنها و اگر درشتی کند آن را ملاطفت
حساب نماید بیت دل پاک کردم هر چند جفا دیدم بیست و دوم اگر در معرض
سخط و غضب و عتاب با سلطان باشد هیچ آفریدن نکایت نکند و عداوت
و حقد در دل خود راه ندهد بیت هر چند جفا کنی شکایت نکنم گویم که جرم جانب
ما است هنوز بعد از آن اجتهاد کند و تلطف نماید تا سببی که بدان ازاله خشم
تواند کرد مهیا سازد بیست و سیم اگر سلطان با کسی خشم گیرد نباید که متهم شود
باید که از آن مغضوب علیه تجنب نماید تا بتهمت زده اختلاط نکند و با ایشان
در یک مجالس جمع نشود و از ایشان نگوید و تمهید عذر خواهی نکند تا وقتی که غضب
سلطان نسبت با ایشان ساکن گردد و امید عاطفت و مرحمت و مهربانی پدید آید
آنگاه بر وجهی لطیف اعتذار باید نمود تا رضای ایشان مقرون شود بیست و چهارم
آنکه در پی رضای سلطان رود چنانکه خشنودی او حاصل کند و آن بکار آن چرا

که متغیر شود یکی آنکه هرچه پادشاه گوید تصدیق کند مگر چیزی که مخالف شرع
و دین بود دویم رای و تدبیر وزرا شناسد سیم مجاهد و مناقب او ظاهر کند
چهارم مبادی و مفاتیح او بپوشد پنجم کتمان اسرار است و این عهد
همه شرطها اصل همه ادبها باشد پس باید که در پوشیدن رازهای پادشاهی مبالغه
بجای آورد و طریقه احتیاط درین باب آنست که احوال ظاهر پادشاه را که همه
ملازمان بران مطلع اند بقدر توانائی پوشیده دارد تا بصعوبت کتمان ملکه آماده
پدید آید آنگاه سر پوشیدن بر او آسان شود چون سلطان بر حال این کس اطلاع
یابد اگر سری فاش گردد تهمت بر وی نیفتد و سر مکتوم بی آنکه کسی فاش کند
از احوال ظاهر بتقریب معلوم میشود و در سرای این جهان کسانی که در آن
بوده اند و گمانهای بد بر ایشان میرفت پس چون کسی بدین صفت مشهور شد
محرم اسرار است و هیچ سری را او ترشح نمیکند و از این گمان تهمت دور
می باشد و اگر عیاذا بالله ناگاه کسی ضعیف باشد و تحمل کتمان سر نتواند
کرد بمعرض تلف است چنین گفت آن حکیم مصلحت گوش کر که سر بادشاه

سرا فرو گوش

سرا فرو گوش آورده اند که پادشاهی بزرگوار از حکیم عالی مقدار وصیتی
طلبید حکیم فرمود که ای ملک همه وصیتها درین دو کلمه شریف مندرجست
که التعظیم لامر الله والشفقه علی خلق الله فرمان خدای تعالی را بزرگوار دار و در
شفقت با خلق خدای فرو مگذار و درین باب گفته اند بیت ای تازه جوان بشنو
ازین پیر کهن یک نکته که هست یکسان اصل سخن با حق بادب باش و
عبادت میکن با خلق برفق باش و نیکی میکن پادشاه گفت در سیاست
سخن بگوی گفت در کشتن مردم سعی مکن که خدای تعالی انسان را شریف
آفریده و کشتن انسان کاری نیست مگر در کشتن سه طایفه که همه دنیا را
معمور خواهند داشت یکی جابری که ملک تو خواهد دویم عاملی که ملک
و مال تو دزدد سیم خائنی که سر تو آشکار کند و در حکایت آمده که انوشیروان را
گفتند که فلان کس سر تو آشکار میکند فرمود که او را در خاک پنهان کنند
تا آن راز پنهان بماند بیت هرکه سازد سر سلطان آشکار زیر خاک تیره پنهان
بهتر است سر نگه داری سرت ماند بجا زانکه حفظ سر نگهبان سر است

آورده‌اند که پادشاهی یکی از ملازمان خود گفت که با تو سرّی میگویم باید بکسی نگوئی گفت
نگویم گفت من از برادر خود اندیشناکم و پیش از آنکه از وی قصدی ظاهر گردد
در صدد دفع او میباشم باید که تو پیوسته طرح محافظت کنی و او را هر چند در بالای
بمن رسانی آن کس قبول کرد فرصتی طلبیده آن خیال را با برادر پادشاه بگفت آن
برادر منت دار شد گفت حقی بر من ثابت کردی که امر خطر در ساحتی او نیز خود را
محافظت میکرد قضا را برادرش وفات یافت و سلطنت بوی رسید
که بر تخت نشست تو کز برادر را طلبید و حکم فرمود که سرش بردارند گفت ای ملک
گناه من چیست گفت آنکه سرّ برادر از من آشکار کردی با وجود این همه انعام
که در حق تو فرموده بود و ترا محرم اسرار خود کرده چون سرّ او هیچ نگاه نداشتی
مرا با تو هیچ اعتماد نیست پس او را بقتل رسانید بسبب آنکه راز نپوشید و در ورطه
هلاک افتاد بیت بپیر میکده گفتم که چیست راه نجات ۞ بخواست جام می و گفت
راز پوشیدن ۞ اما رعایت خود ده هشت چیز مرعی باید داشت اول از جائی
که چیزی نباید ستد نستاند و بجائی که چیزی نباید داد ندهد دوم

و بمقدار نباشند و در آخرت رسوا و شرمسار و تیم تا تواند دفع شر از بدن کند
و بهر کس نیکی رساند تیم بلند همت باشد که اعتبار هر کسی بمقدار همت
اوست و هر که بصفت علوی همت آراسته است آنچه نفس نفیس را
بطمع مال دنیا که بغایت خسیس است خوار گرداند و باندک فایده عوض
شریف خود را بدهد که مال بجا نماند و او در مقام خست و خواری
بماند چهارم به بر خود سخت گیرد و نه بر خلق امام حجة الاسلام قدس سره
فرمود که عجب بدبختی باشد که برای رضای مخلوق خود در آتش خشم خدای
گرفتار گرداند و بجهة فراغت سلطان چندین مظلمه بر گردن خود
گیرد و نفس عزیز خود را هیمه آتش دوزخ سازد بیت از برای رضای
خلق مکن ۞ خویش را مستحق خشم خدای ۞ حیف که بهر راحت دگران ۞
تو در افتاده برنج و عنای ۞ پنجم قدر اشیا بداند و قیمت آن قدر بشناسد
و چنان سازد که پیش از خدمت زلال فوت و قبل از هجوم خود نادم
اللذات بیت زان پیشتر که مرگ بناگه فرا رسد ۞ خورشید عمر بر سر کوی

فا رسد و دیگر جمیل و اثر خوب از یادگار بماند ششم با خشم بسیار و به جاه خود مغرور
نگردد و تکیه بر عزت و احترام نکند که دهر غدار بدشمن روی موصوف است
و سپهر بانیز اکوی ناسازکاری و جفاجوئی و تندخوئی معروف اندک
زمانی از عهدنامه دولت که خطی استجل للکتب در نوردیده شود و در قسم
ناامیدی بر صفحه کامکاری و بختیاری کشیده گردد هفتم مغرور
مال و جاه و دنیا نباشد که دنیا بادی در دو چون تو بسیار دیده بگذری تو
و بگذاری هشتم دشمن هرچه داری و اسپاری نهم هر مقدار که ممکن است
با مردم نیکوئی کند که فایده تقرب بملوک و اختیار بر در سلاطین
آنست که فواید احسان بخاص و عام رساند و خورد و بزرگ را از اموال
خود فیضی چشاند و یقین باید دانست که هر که نیکی میکند با خود میکند یکی از
اکابر دین فرموده که من در تمام عمر با کسی نیکوئی نکرده ام یکی از ندمای
التماس تفتیش این کلام نمود و فرمود که راست گفتم حضرت حق سبحانه
و تعالی در کلام معجز نظام خود بدین وجه کشف آن کرده ان احسنتم احسنتم لانفسکم

بنکوئی کند

نیکوئی کند نیکوئی کرده باشد بنفس خود پس چون حقیقت حال این است ارجع بالنفس
من است پس من نیکوئی کرده باشم با خود و در جانب بدی نیز همچنین وان
اسأتم فلها و اگر بدی کنید هم بنفسهای خود از چه در عقوبت آن باز
میگردد دهم نیکوئی کن که اکنون میسر هر دو دست بدی بگذار اگرچه قدرت
هست که نیکوئی نیکوئی آورد پیش و گر بدی میکنی آید بدت پیش اما رعایت
طرف رعیت را باید دانست که غرض اصلی از بنیانگاه دولت سر رضای پادشاه
و متعلقان او نیست بلکه مقصد اقصی رعایت عباد و عمارت بلاد است
پس جانب رعایا مرعی داشتن اهم مهمات باشد و آن رعایت بدو شرط بوابند
بود اول آنکه در محافظت حال ایشان در غایت اهتمام بجای آورد و در دنبه امداد
و ملوسا حیان سازد که از کار خود بازنمانند و از جای دوم ظلمه را از ایشان
مندفع سازد که برزگران که عمده رعیت بر مثال شبانند و پادشاه مالک
گوسفند و هم چنانکه مالک اغنام از شبان سپرده تا از دد و دام زیان
کار نگاه دارد و در چراگاه خویش ازاو فربه دارد و نتایج و ثمره آن

بحاصل آرد و هم ارکان دولت باید که رعایا را از چیزهای ضرر کننده و گرگان
ستمکاره نگاه دارد و آنچه از صلاح دین ایشان در این باشد بدان دارند
از منافع و مکاسب باز نشوند ایشان طعمه هرچه خواهند با ایشان کنند. بیت
تو ای راعی اندم غنیمت شمار · غنم را ز گرگ ستم باز دار · نباید بنزدیک
دنبالند · شبان غافل و گرگ در گوسفند · چون گله چند از آداب امرا
ونمایند کور میشود تا امرا باید که فرمان برداری خدا نماید. بیت: گر جانب حق
نگاه داری · حق نیز ترا نگاه دارد · و دیگر حفظ حقوق نعمت است باید که
حق ولی نعمت فرو نگذارد و طریق خلاف پیش نگیرد که کفران نعمت
نتیجهای نیک ندارد و از جمله آنکه هیچکس را از ملوک بر ایشان
اعتماد نماند و در نظر همه کس بی اعتبار باشد و سپاس کافر نعمت را قصد
رسد. بیت: حق نعمت نگاه باید داشت · حرمت پادشاه باید داشت · هر که
رو تابد از ولی نعمت · بخت از او روی تابد و دولت · و گفته اند علامت
مردی آنست که اگر از ولی نعمت اکراهی و مضرتی بوی رسد آزاد

مقابله فایده و منفعتی از او گرفته محروم و بی‌خبر شوند تا شکر نعمت بجای آورده باشد
بیت: نخوردم از سر کویت بصد چندین جفا رفتن · نشاید شیر مردان را ز هر زخمی
بجا رفتن · آورده اند که خواجه غلامی داشت کافی و خردمند روزی آن
مرد با آن غلام بباغ رفت و در اثنای تماشای باغ به بوستانی رسیدند و خیاری
چیده بدست غلام داد که بخور غلام پوست باز کرده برغبت تمام بتناول
مینمود چنانچه خواجه را هوس کرد و مقداری از آن طلبید تا بخورد همین که
بچشید بغایت تلخ بوده گفت ای غلام خیار بدین تلخی چگونه میخوردی
گفت ای خواجه تو بمن دادی از دست تو چرب و شیرین بسیار خورده ام
شرم داشتم که یک لقمه تلخ روی از آن ترش کنم. بیت: از دست تو صد شربت
شیرین بچشیدم · یک شربت تلخ از چشم باک نباشد · خواجه را خوش آمد
و گفت که چون شکر نعمت من ادا کردی ترا در بندگی نگذارم آزادش
کرد و انعام بسیار فرمود و دیگر از آداب امرا آنست که جهد نمایند که از جای حلال
تحصیل مال کنند نه از شاه یعنی چون قدرت دارد بخود سعی نماید مال بدست.

و بمال پادشاه طمع کند که مال محبوب هر کس است و هر کس طمع در محبوب
کسی کند در معرض عداوت افتد و حکما گفته‌اند که از سلاطین اسباب باید
طلبید نه نفس منافع مثلاً عمل کند که موجب حصول باشد تا هم از سؤال
فارغ باشد و هم بمشقت نرسد چه نفع ملوک باید که غرض وی از
جمیع اسباب مالی نه ذمت پادشاه و آراستگی بارگاه باشد و نه از تحمل نفس خود
این نوع ادب نزد تکبر و حق‌شناسی لایق تر بلکه استیفای آن اسباب
در بصورت مقصور است و دیگر حذر کند از تشبیه نمودن پادشاه در چیزی
که آن منفرد باشد از ملابس و مآکل و مراکب یا چیزی که لایق او بود پس اینمعنی
معمول بر ترک ادب باشد و ممکن که آن چیز در معرض عتب و غضب افتد
و در ورطهٔ هلاک افتد دیگر باید که هر کار که از سلطان صادر شود که به
مخالف شرع بود آنرا مدح گویند و آن کار را بخوبی ستایش کنند چه اگر خود
روز را گوید شب است این بباید گفت اینک ماه و پروین و عقلا را
معلوم است که هیچ کار نبود در دنیی که آنرا دو وجه نباشد بعد از آن بدیرات

حکیمانه خاطرنشان نمایند دیگر اگر سلطان رایی زند که مخالف نفس او باشد
یا سخن گوید که مکروه طبع او بود با او موافقت نماید و تحقیق باید دانست که او
سلطان است و آن کس چاکر پس باید که چاکر متابعت و مرد سلطان
کار کند از روی متابعت و مطاوعت خود طلبد دیگر باید که بتقریب خود
مغرور نشود و اعزاز و اکرام خویش پادشاه از خود فرق ننهد و در آداب
این النفع مذکور است که اگر سلطان ترا برادر گوید تو او را خداوند دان و بکار دانی
و اگر نام فرزندی بر تو نهد تو خود را خادم و بنده شناس هر چند در تعظیم او افزایی
تو در خدمتکاری و تواضع کوش چه شاه اگر لطف بعید دارند بنده باید که حد
خود داند و در همه وقت حد خود نگاه دارد چه تمکین در ملک سلطان هرچه خواهی
که شرکت برندارد پادشاهی و دیگر چون امور سپاهیان را بایشان مفوض است
که امیر سلطان را ایشان در دو پوسته لشکر او آراسته باشد و برای حرب مهیا
و آماده گشته چه عالم محل حوادث است و کس نداند که حادثه چه وقت
زاید و فتنه از کدام طرف درآید و اگر سلطان را بجمع کردن مال میل گردد

اطراف ممالک در همه حال مسخر شود بلکه شود ملک عالم مسخر بجان است

ترتیب عالم مثیر. آورده‌اند که بر در سلطان محمود غازی غلامی را از بندگان

درم خریده که از وی گناه عظیم در وجود آمده بود بفرمود تا او را فرو کشیدند

و در پس وی چوب زدند بتظلم بدر ارکان سلطان آمد سلطان متأثر شد

بفرمود تا در حال طبل و نقاره و علم و کوس و اسبان نوبت بدر خانه او بردند

چون آن غلام مشاهده کرد از غایت خوف و اضطراب بی توقف بدرگاه

سلطان آمد و سر نیاز بر زمین خضوع نهاد و گفت از بنده چه گناه صادر

شده و کدام جریمه واقع گشته که موجب آن باشد که سلطان اسباب سلطنت

حق من است تو پا فرو کشیدن و چوب زدن غلام را چکار داری بابت نیستی

که آن حال بعرض رسانیدی تا من تفحص کردمی و نگذاشتمی که نه از مالک بر

مملوک حیفی رود و نه از ملوک بر ملک بی حرمتی واقع شود و حق سبحانه

و تعالی که بندگان را بمن سپرده جواب آن مرا باید گفت نزد العبد از ان

شفاعت گناه او در عفو فرمود چه سیاست نشاید زر کلاه آگهان که آن

خاص باشد نه شاه جهان و دلیری مکن بر در شهریار مهمات شان بیان

گذار. آورده‌اند که یکی از سلاطین با امیری از امرای خود مشاورت

کرد که من درین قصه‌ام مال و لشکر خود متحیرم اگر مال جمع کنم لشکر متفرق

گردد و اگر لشکر را تربیت کنم مال و زر در دست نماند امیر گفت مال جمع کن

سلطان فرمود که لشکر پریشان شوند گفت اگر حالی بروند وقتی که

محتاج باشند از ایشان عرض کن باز آیند گفت به چه صورت هیچ دلیل داری

گفت آری در آنخانه هیچ کس نیست بفرمای تا ظرفی عسل بیارند چون عسل

حاضر شد مگس بسیار جمع آمد و گفت اینک نمودار آنچه گفتم ظاهر شد

سلطان او را عذر خواست و این سخن با امیری دیگر در میان نهاد و گفت

لشکر بسیار تربیت کن و ایشان را از خود مران زیرا که شاید در وقتی که تو

میخواهی جمع نشوند گفت به چه معنی دلیل داری گفت آری درم امشب بعرض

رسانم چون شب درآمد بفرمود تا ظرفی عسل آوردند و یک مگس پیدا

نشد گفت دلهایی که از کسی متنفر شدند و در تاریکی نفرت افتادند هر چند

مال ایشان جلوه دهند پیرمون انکس کردند و من درین باب حکایتی
درم ملک فرمود که بارکوی کهف سلطانی در مصر بوده که در جمع
کردن مال میکوشید و در صندوقها مینهاد و محافظت میکرد و بجمال
لشکریان نمیپرداخت قضارا امیر شام لشکر جمع کرده متوجه شده این خبر
بمصر رسید یکی از ارکان دولت سلطان مصر را گفت که امیر شام بحرب
تو میاید مردان و لشکر تو کجا است پادشاه اشارت بصندوقها کرد گفت
مردان من درینجااند و هرکه خواهم بیرون آیم و در پای اینجال امیر شام
تاختن کرده بود و غالب آمد و صندوقها را در تصرف در آورد و گفت
اگر بدین مال لشکر جمع کردی این تفرقه بدو نرسیدی بیت مال دهی مرد
بدست آیدت • ور نه هی زود شکست آیدت • آورده اند که صاحب ابن
عماد ملازم فخر الدوله دیلمی بود و اکثر اوقات در تبریز ز شدی اتفاق
افتاد که سه روز هیچ بود صاحب کهف پر ریز منهی یا از طرف مملکت خطا
آمد و تقریر کرد خان خطا در فراشخانه میرفت و با یکی از ارکان دولت

خود میبالیده سخن میکفت وسته روا است در اندیشه آنم که چه کفته باشد و تفحص
لشکر میکردم و دفع تعرض او چاره میکردم تا امروز صباح قاصدی دیگر
رسید که او تهیه لشکر میکرد و یکی از اطراف مملکت خود میفرستاد و خاطر
از آن مهم جمع کردم و بعلامت آمدم میر و وزرا از نظر بر تفحص احوال
سلاطین تا این غایت بود که با وجود آنکه خطای کجا است و تبریز کجا و قبل
ازین در باب مهمان او در باب اخبار دو سه کلمه گذشته بود چه ضبط ملک
مفوض بتو است جهدی نمای که در جوانب و اطراف بر خبر باشی بیت مع قهر
ظالمان چه بر دری • بدفع تیر بلا خلق را سپر باشی • دیگر برای اصلاح ملک
پیوسته باید که مهمان و جاسوسان بر کمارند و از جوانب و اطراف خبرها بوی
رسانند و هر کوشه که فتنه سر بر زند در تدارک آن کوشش نمائی دیگر باید که
وسیله آن شود که خبر از سلطان رساند و واسطه آن کردد که مظلومان
و دادخواهان از پیش پادشاه درد دل خود بطبیب دار الشفای عدالت
تقریر کند و شربت شفای او نوش کند و هر که علاجیا از خوف او نجد مرت

سلطان نتوانند رسید مثال آنست که جوی آب صافی باشد و نهنگی در آن
آب جای گرفته و لب تشنگان بدان آب محتاج باشند از بیم او گرد آب نتوانند
گشت ۲۵ چو اوری اختیاری آنچنان کن که درویشان ز تو آسوده گردند
دیگر با زیر دستان آنچنان زندگی کند که خواهد که زیر دستان با او همچنان معاش
کنند و در حدیث آمده که من لا یرحم لا یرحم هر که رحمت نکند او را رحمت نکنند
۲۶ غم زیر دستان بخور زینهار * بترس از زبردستی روزگار، سلوک آنچنان کن
بخلق جهان که خواهی که با تو کنند آنچنان * اما ادب وزرا از همه ارکان
باید زیرا که هیچ کاری در درگاه سلاطین از وزارت صعب تر نیست که بروی حسد
می برند و حسودان او بیشتر و ملازم و نزدیکان پادشاه مخصوصاً جمعی که در
مناسبت و مداخل با او مساهم و مشارک باشند لاجرم پیوسته طمع در تعصب او
می بندد و دامهای مکر و حیله باز کشیده مترصد آن نشسته که او را در دامی افکنند
که روی خلاصی نبیند و برین تقدیر او را هیچ تدبیری به از راستی و تمام طمعی
نیت و بزرگان گفته اند چون کسی پاکی کند از آنند در او عیب جوی را مجال

دخل نمانده بود در جمهور او رسیده که لایق وزارت کیست گفت آنکه او را چهار چیز
و دو دیگر باشد گفتند تفصیل کن گفت یکی هوشیاری که سرانجام کارها بر
آن است دویم بیداری که خود در پیش از وقت در مهالک نیندازد
سیم در ساختن کارهای بزرگ وجهد جوانمردی اما آن سه دیگر یکی آنست
که چون از خادمان خدمت نیکو بیند زود در مکافات آن او را دل بری
نماید دویم جمعی که از فرمان او سرکشند سیم خوش وقت روزگار را آماده باشند
اما آن دو آنست که جانب پادشاه رعایت کند و از جانب رعیت غافل
نگردد دیگر آنکه در هیچ کاری از حق تعالی فراموش نکند و در حدیث آمده
که چون خدای تعالی بکسی که صاحب امر و خداوند فرمان باشد نیکوی و وزیر نیکو
و راست کار دهد تا اگر نکته از قواعد معدلت فراموش کند آن وزیر یاد
یاد دهد و اگر یادش بود وزیر او را در آن کار مددی فرماید و اگر حق تعالی
بدان امیر غیر آن خواهد وزیری بدرای ناخوش کرداری بدهد که اگر
دقایق عدل فراموش کند یادش ندهد و اگر یاد داشته باشد او را بدان مدد

نکند پس وزیری که بصفتهای کی موصوف است مدد سلطان باشد در ارکان عدل
و احسان از شروط کلی وزارت او آن نوزده نکته آورده میشود اول
رعایت جانب حق نگاه دارد و این بر همه چیزها مقدم است آهسته ملاحظه
احوال خود نخواهد نمود و احتراز از احتساب خواهد فرمود دوم مساوات
نگاه دارد در میان شاه و سپاه و رعیت و میل به هیچ جانب نکند تا حیفی واقع
نشود و این مشکل ترین کارها و نازک ترین عملی است در وزارت سیم
کاری که شروع مینماید در عاقبت آن نیکو نظر کند و از خاتمه آن مهم
باز اندیشد تا آخر پشیمانی نکشد و پشت دست بدندان حیرت نگزد بیت
کاری که گرفته تو در پیش ⁂ از عاقبتش نکو بیندیش ⁂ گر مصلحت است
آنچنان کن ⁂ ور نیست صلاح ترک آن کن ⁂ چهارم قاعده نیکو بنهد
و رسوم بد براندازد که در حدیث آمده که هر که بنیت خوب قاعده نیکو
بنهد مر او راست مزد و هر که عمل بد کند قاعده و مرتبه گناه بر باشد
ای انکه بکار شاه گشتی مشغول خواهی که همیشه باشد عز و قبول رنجه

که در رسمی که بزرگان پیش خدا و خلق باشد مقبول بحکم کفایت خود در خلق
ظاهر کرده اند و در امور کلیه و کفایت وزرا در تمهید قواعد مصالح دولت ها
پیش از آن است و تقدیر پذیر باشد آورده اند که عضد الدوله از ابو علی
حضری که وزیر یکی از آن نوبه بود برنجید نزدیک او آنکه رسول فرستاد با
شمشیر برهنه بکتف این ایشان وی رسول همچنان کرد و هیچ نگفت
وزیر قلمی پیش او نهاد گفت جواب تو این است و روی بکار
عضد الدوله که کرده نامها نوشت و ارکان دولت را از روی او بیرون زدند
تا او را گرفتند و بند کردند و تمام مملکت او را با ممالک شاه خود انضمام داد
بیت همه کار شاهان حکمت برده ⁂ ز رای حکیمان پذیرد شکوه ⁂ هشتم اگر سلطان
رای اندیشد که مصلحت ملک در آن نبود باید که در آن راضی نشود و لیکن
در مجمع باید که آن را ثابت کند و بر سر جمع نکوهش آن نماید و بداند که ملوک
سیلی باشد که از سر کوه در آید و کسی که بیک دفعه خواهد که آن را از طرفی
بطرفی گرداند در ورطه هلاک افتد تا اول اگر مساعدت نماید بعد از آن

اگر چه متضمن فسادی بود طریق تلطف و تدبیر بجای باید آورد و نه بروجه امر و
نهی بلکه از روی تضرع و وجه مصلحت در خلاف رای او برابر باید نمود
عاقبت آن مشتبه باید کرد و تدریج در خلوت باید و امثال و خاطر نشان
باید ساخت و بلطف رای او را از خاطر بیرون باید برد چه تواند که ز نرمی و کار
آگهی که تغییر رای سلاطین دهی و کرا از درشتی برای نفس نیاید
از آن رای خود باز پس پس آن به که اول مدد و آگهی و بفرصت چاره
پیدا کنی همعنم منصب و مرتبه و تقرب ملوک و کمال احتشام مغرور
نگردد که مزاج سلاطین حکم آب و آتش دارد اعتماد در انشاید و یقین
داند که هر عملی را عزلتی در عقب و هر دولتی را نکبتی ملتزم بزرگی را گفتند
چرا سرائی نسازی گفت مرا درین شهر دو سرائیست یکی سرای آن وقتی
که در عمل باشد و یکی دیگر زندان آنگه که معزول باشم چه باید سرای
نازنین کار با قبال یاری که تا برهم زنی دیده نه این را و نه آن بینی
هشتم تا تواند احسان کند پیش از آن که فرصت او فوت گردد و از آن

پس که دست ساقی دهر در شربت دوست افکند زهر از سر بنه این
کلاه و دستار حیدری بکن و دلی بدست آر که این سر همه ساله با کلاه نیست
وین روی همیشه همچو مه نیست بنهم و در رو آوردن حاجت محزونان و امید
داران سعی بلیغ نماید که کفایت ملازمان شاهان قضای حاجت محتاجان
است از امیر المؤمنین حسین علیه السلام روایت کرده اند که گفت چندین
سال دست در رکاب پادشاهی میزدم تا سوار میشد و غرض من آن بود
که حاجت مردم بر آورده کردم و بسیار از اولیا و حکما نظر بر همین جهت
سلاطین خدمت بسیار فرموده اند شیخ کبیر منقول است که یکروز به بغداد مرتبه
خدمت عضد الدوله رفته بودم جهت کار مسلمانی ساخته نشد روز آخر
عضد الدوله گفت ای شیخ عجب مردی بوده این همه مدت کار تو ساخته
نگشت و مع هذا باز میآئی و هنوز ممتنع نشدی شیخ گفت ایها الملک کار من
ساخته شد که نیت رضای خدا تعالی بود و میدانم خدا تعالی از آمده
من خشنود است اما کار تو ساخته نشد که در مهم مسلمانی اهتمام نکردی

و محتاج‌تر با امید ساختی و ندانستی که با اهل دولت کار کسی نسازد و کار ایشان
ساخته نشود چه کار درویش مستمند آزرده که تا نیز کارها باشد عضدالدوله
بسیار گریست و کارهای شیخ را تمام ساخت در ساختن کار کسان سعی
نمائی کار تو شود ساخته از لطف خدای و هم سلطان را در اره چیز باید داشت
چنانچه خبر او بهمه کس برسد گویند وزیر اتابک از مال پادشاهی چیز بسیار
کردی چنانچه بعرض سانیدند که وزیر سبیل مال پادشاه صرف میکند اتابک
بمستوفی فرمود که دیگر اقطاع بکسی ندهی که مستحقت به برم روزی دیگر
درویش از وزیر چیزی خواست گفت که فلان آسیا را بنویس مستوفی
تامل میکرد وزیر گفت چه تامل میکنی از آن میترسی که دست ببرند و از این
نمیترسی که من ترا بیازارم خبر با تابک رسید وزیر را طلبید و گفت مستوفی
مرا چرا بر میان دوختی گفت من میخواستم که طناب سراپرده دولت را میخ
دوام استحکام دهم و او میگذاشت نه که سر او از آن آویختن باشد اتابک
بگریست و مرتبه او را بلند گردانید و در تواریخ مذکور است که سلطان

ملک شاه را گفتند که نظام الملک هر سال از خزانه صد هزار دینار بعلما و صلحا
و زاویه نشینان میدهد و شما را از آن هیچ نفعی نیست و بدان مبلغ لشکر
جرار میتوان بست سلطان این سخن را بخواجه گفت خواجه فرمود که بدان زر
لشکر زود در پیش تو نمیکرد که دشمنان را شمشیری که طول او یکذرع است
و تیری که رفتن او سیصد گز باشد از تو رفع کند من برای تو بدان زر لشکر
شب را که از اول شب تا سحره بر درگاه حضرت اله بقدم صدق ایستاده اند
و برای تو زبان بدعا و دست بحاجت گشاده و شمشیر همت بام میرسانند و تیر
آه از شعف سر آسمان میکذرانند و لشکر تو ما هم در پناه ایشانیم چه دیگر مکوی
که درویش در پناه کیست که پادشاه جهان در پناه درویش است
ملک شاه بگریست و گفت شاباش برای من بیشتر از این لشکر ترتیب
فرمای کار هر قدر در عمل بلند او ازان فایده گیرد در کارسازی و دوست
نوازی کوشد و آزار او بکسی نرساند و اگر نه وقتی آن عمل از دست برود
جز حسرت و ندامت در دست نماند چون توانستی ندانستی چه سود ارزی

از عمل معزول شد و جزع میکرد گفتند روا باشد که چون تو عزیزی در معزولی
جزع کند گفت من نه از معزولی جزع میکنم که یقین میدانم که عمل بی عزل
نمیباشد این فزع و اضطراب من برای آنست که اگر با کسی نیکویی کرده ام
میگویم کاشکی زیاده کردمی و اگر از من نسبت بکسی بدی جا در شدی اندیشم
کاشکی بدی نکردمی چون دیده ایم نیک و بد خلق را جزای آن کاشکی از
همه کس پیش کردمی دوازدهم از رجوع خلق و تردد مردم تنگ نباید
و بوقت ملاقات ایشان گره بر پیشانی نزند یقین داند که مردم ملازم اند
هر جا که این صفت ظهور کند از ملازمت خلق را چاره نیست آورده اند که
فضل ابن سهل در زمان وزارت خود یکی را گفت که از آمد و شد مردم
تنگ آمده ام وزیر بسیاری کثرت شنید او دخواهان ملول گشته ام گفت ای
وزیر بالش اعزاز از پس پشت خود بردار و مسند وزارت را در هیچ
عهده اینکه دیگر کسی کرد تو نکرده و در هیچ مهم کسی بتو رجوع نکند
پس از آن کس که احتیاج بیشتر است خلق بی احتیاج میآیند و گران احتیاج ای

افتادند

رفت از دست بدر او چکار میآید سیزدهم دوستان خالص پیدا کن
که از همه نعمتهای احباب یکدل و یکجهت نیکوتر باشد و گفته اند دوست مخلص
بهتر از گنج زر خالص باشد چهاردهم در عمال خود این ظالم غافل نباشد و پیوسته
بر تفحص و تجسس احوال ایشان اشتغال نماید و ظلم را از آزار بر مظلومان رعایا
مسلط نگرداند و چون ستم و خیانت یکی از ایشان ظاهر شود در عقوبتی تمکنه
که سزا او آن باشد عبرت دیگران باید کرد و در سیاست ظلم مطلقا مسامحه نکند
پانزدهم از عمال رشوت نگیرند زیرا که با کسی رشوت از دیگری بستاند
و شنوند دیدند دیگری رشوت دهنده پیدا شود و زبونی وزیر مناسب نیست
شانزدهم اگر بر گزیده‌ای سدی یا مکر مفسدی بر غمزه و معاونت معاندی
وقوف یابد چنانچه ظاهر کند که او را هیچ باک نیست و نزد سلطان
خشم و کینه از ایشان اظهار نکند که آن مؤکد سخن ایشان گردد و اگر در مقام
جواب و سؤال مناظره و جدال قصد جواب از روی قهر و حکم گوید و خفت
و سبکباری نکند که غلبه همیشه در جانب حلیم میباشد هفدهم خود در السلطان

چنان نماید که باید که کله و کمتر اسراری که شاه فرماید که تمامی اموال همگی
جهان خود را بذل خواهد کرد که چون چنین کند مال او را طعمهٔ پادشاهی ایمن
شود و خطه را خود داند و همان در تصرف خود شناسد بجد هم کسی را که عمل میدهد
که از روی تامل و تفکر بسیار باشد و بارها بیازماید بروی اعتماد نکند تا در آخر
کار شرمسار و منفعل نگردد و تعجیل نباید کرد تجربت آزموده تقلید پیر اساس نباید برده
با ناتمام نباید کسی نشاید رسیدن بغور کسی نورزد هم کار در ری که رفتن دراو
آسان باشد و بیرون آمدن دشوار شروع نه نماید که بزرگان گفته اند خرد تو بهی
که در آبی نخست رخنه بیرون شدنش کن درست اما از ارباب قلم کامل
دبیر باید که تعلق بسلطان دارند و دیوان ایشان متعلق بدیشان می باشد
و ایشان باید که امین باشند و معتمد و کافی و خوش طبع و تیز ذهن و از اصطلاحات
باخبر باشند آورده اند که از حکیم ارسطو پرسیدند که حاجب پادشاه بهتر است
یا کاتب جواب فرمود که حاجب جزو است و کاتب کل اگر دبیر لطیف
طبع باشد کفایتهای نیکو تواند کرد عمل داران که ایشان متعلق بوزرا باشند

و عامل باید که

و عامل باید که پاک نفس و خوش خوی باشد و از حرص و طمع برکران بود
نوشیروان فرمود که عامل باید هم دست بسته باشد و هم دست گشاده یعنی
به نیکوئی دست گشاید و از خیانت دست به بندد و دیگر باید که رسم
بد ننهد و قانونها موجب وضع نکند که هم پادشاه را بدنامی می آورد و هم خود را
بنفرین خلق گرفتار کند آورده اند که یکی از خلفای شخصی را بعمل واسط فرستاد
او برفت و چندین رسمهای نیک برانداخت و قاعده های بد بنهاد
و مال حاصل کرد و چون پیش خلیفه آمد او را برنجید و مصادره فرمود مدتی
محبوس بود بعد از آن بفرمود تا بسر همان عمل رود و باز ده سال اعمال آورد
آن عامل متحیر شد و با شیخی در آن باب مشورت کرد شیخ فرمود که بخت

عملدار

قبول کن اما امسال رسمهای نیکو بنه و بدعتها را برانداز و در عهدهٔ من
که هیچ آفت بتو نرسد و برفت و بهمین طریق عمل کرد چون باز آمد
ده دینار سال گذشته را هشت دینار آورد و با وجود این نوع رافت
ملاطفت از خلیفه دید ندانست که سبب این دو صورت از چه بود

از شیخ سؤال کرد شیخ فرمود که درین نوبت چندین بار خصم تو بودند
آن نتیجه داد و درین نوبت این مردم شفیع تو اند این نتیجه میدهد بیت
بدی مکن که درین کشتزار زود زوال ٭ بداس دهر همان بدروی که
میکاری ٭ اما چون ندیم بدولت مجالست مشرف می شده است باید از
در رعایت قواعد حرمت باید کوشید و شرط آنکه چون آنچه نزدیک پادشاه
مقبول دیگر به شد و ندیم سلطان باید که با خود مقرر سازد که در بندگی
خدا تعالی و خدمت مخلوق هیچ چیز سودمندتر از ترک حظ نفس خود
نیست و چون این معنی از او محقق گردد و در هر معامله و محاوره که
میان او و سلطان افتد و خویشتن را از آن بهره نبیند ترک بهره خود
کند و از آن تحیت نمود حظ خود پادشاه را مسلم دارد تا ثمره خیر دهد و آن
فایده هم بدو نشود و اگر اول با ستیفای حظ خود مشغول گردد کار او
خالی از خللی نباشد و چون دل انبساط و گستاخی میان ایشان باید که هیچ
جرمی با سلطان حواله نکند اگرچه حق بجانب او باشد و اگر جرمی مستغرق

از وی در روی باید هیچ جا باز نگوید و اگر با در سهوی کند باز گوید این
اعتراف نکند و اگرچه آن خبر بسلطان رسیده باشد که از اقرار با اختیار تفاوت
بسیار است و اگر در میان وی و پادشاه حالی افتد که قبح آن یکی از هردو نماید
بود جهد کند در آداب ادب بیت چه منصب ادب اندر که بجایی رسید
عجب نبود ٭ چون ادب بهتر است از حسب چه کم است حسبی بهتر از ادب نبود ٭
چون این رساله بحد اطناب رسید ادب اقتضای آن میکند که زیاده ازین
قدم بر بساط انبساط نهاده نشود و بدعای دوام دولت روز افزون اختتام
یابد این نه بر نهج اختصار رفت آن به که طی کنم این نسخه را که وقف دعا است بیت
خدایا تا افلاک را سر بلندیست ٭ بر کار از حکمت ارجمندیست ٭ اشعه رایات
آسمان فرسای و لمعات الویه شهر سای این شاهزاده عالی رای عالم
آرای چو درخشان کوکبی از برج شاهی ٭ فروزان روشن از فر الهی ٭
ابو المحسن شهنشاه جلوس بخت ٭ که برخوردار بادا از تاج و از تخت ٭ تا معرض
ادوار لایح و لامع دارد و کوکبه عظمت و دبدبه حشمت و ابهت او را از

سپهر فتح و دولت شارق طالع ❊ عالم و از همه خلق جهان آمین باد

با تمام رسید و بدینجا انجامید این رساله مشتمل بر اسرار حکمت است و در اطوار

حقایق اهل دولت و هم از نام کتاب کتابی با اسم سامی و نام نامی آن

حضرت است و تاریخ اتمامش معلوم و مفهوم میشود چنانچه درین مضمون

قطعه ❊ با خامه گفتمش که ز سر ساختی قدم • وز مقدمت که چنین سخن

یافت روشنی • اخلاق محسنی تمامی نوشته شد • تاریخ هم نویس ز اخلاق

محسنی • قد تم هذه النسخة الشریفة المسماة بالمعقولة المرغوبة المطلوبة بعون الملک سنه ۱۲۳۳

و حسن توفیقه ... یوم ... شهر ذیحجه الحرام تمام

چون دنیای فانی را بطریق خردمندی دل نبستن و ذکر الله ...